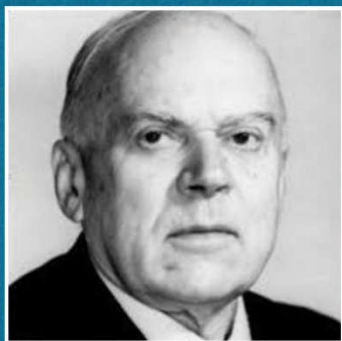


میتودولوژی تاریخ



مولف: ای. ژوکوف

مترجم: م. نومیالی



Methodology of History

E. Zhukov

Translated into Dari

by:

M. Numyalai



مولف: ای. ژوکوف

میتودولوژی تاریخ

مترجم: م. نومیالی



COA

RED STAR PUBLISHERS

میتودلوژی تاریخ

مؤلف:

ای. ژوکوف

مترجم:

م. نومیالی

ناشر اول:

ریاست نشرات اکادمی ج. د. ا.

تایپ، تصحیح و دیزاین دوباره:

خوشال رهی

سال چاپ اول:

کابل ۱۳۶۳ هـ ش | ۱۹۸۵ م.

ترجمه:

از متن انگلیسی به دری

چاپ دوباره:

انتشارات ستاره سرخ - سازمان کمونیست افغانستان ۲۰۲۵ م.

مجموعه اول از سلسله «تاریخ جهان» بر مبنای مطالعات دانشمندان شوروی و

منتشره هیئت تحریر «علوم اجتماعی امروز» در اکادمی علوم اتحاد شوروی.

یادداشت سازمان کمونیست افغانستان

قرنها علم تاریخ در میان علوم انسانی، یک رشته ای بیان روایات گذشته بود، ولی کشفیات جدید در رشته های علوم انسانی و اجتماعی که جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم پیشرو و رهنمای این کشفیات علوم اجتماعی بود؛ در بنیاد های تیوریک علم تاریخ تحولات اساسی ای به میان آورد.

مارکسیسم - لنینیسم، فعالیت اجتماعی انسان را مضمون و محتوای عمده پروسه تاریخ قرار داد و تاریخ علمی شد که پیشرفت اجتماعی را در کلیه گونه گونی های مظاهر آن مطالعه می کند. تاریخ گرایی خود یکی از اصول بنیادی جهان بینی مارکسیسم-لنینیسم است، که شرط عمده این اصل آن است، تا همه پروسه ها و پدیده ها در حالت انکشاف و هم در ارتباط با رویدادهای مشخصی که سبب ایجاد آنها شده اند؛ مورد بررسی قرار گیرد. تفسیر ماتریالیستی تاریخ که توسط مارکس و انگلس صورت گرفت و توسط تیورיסنان مارکسیست بعدی انکشاف کرد، امکان آنرا میسر ساخت، تا علم قوانین عمومی انکشاف اجتماعی یعنی ماتریالیسم تاریخی بوجود آید. این قوانین عمومی، یعنی قوانینکه به مسایل پیوند متقابل میان زیربنا و روبنا، دگرگونی های اجتماعی همگام با دگرگونی های نیرو های تولیدی، وابستگی شعور اجتماعی با هستی اجتماعی و بسیاری مسایل دیگر تعلق میگیرد.

تیوریسنان مارکسیست هدف پژوهش های تاریخی را متفاوت از دیگران تعیین کردند، برای آنان پژوهش تاریخی باید قانون انکشاف یک جامعه مشخص مورد نظر را که بیشتر اوقات در اعماق نهفته می باشد؛ تثبیت نموده، آنرا از توده و انبوه رویداد های تصادفی جدا ساخته و اشکال خاصی را

کشف نماید، که طی آن خود همین قانون و یا مشقات مخصوص آن تبارز می کند.

تعلیمات مارکسیسم-لنینیسم نشان دهنده آن میباشد، که تاریخ نه در یک مسیر دایروی، بلکه در مسیر مارپیچ قرار دارد و حرکت تاریخ بی مفهوم و بی مسیر نه، بلکه بر بنیاد قانونمندی های مشخصی به ابعاد مشخص صورت می گیرد. به قول لنین، تاریخ با وصف همه گونه گونیا و ضد و نقیض های فراوان باز هم بمثابة پروسه واحدی ذریعه قوانین معین اداره می گردد. همین کشف ممکن ساخت تا علوم اجتماعی، انکشاف اجتماع را به مثابه پروسه عینی، طبیعی و تاریخی مورد تحلیل و تجزیه علمی قرار دهد.

جهان بینی علمی مارکسیسم -لنینیسم علت های تحولات تاریخی را شناسایی کرده و در سیر تاریخ جامعه ی بشری تضاد های اصلی و فرعی و فاکتورهای تعیین کننده ی تحولات تاریخی اجتماع را تشخیص نمود. در نتیجه علم تاریخ، به یک علم بسیار ضروری و کار آمدی، که از آن در تشخیص قوانین پیشرفت اجتماعی میتوان استفاده ی موثری نمود؛ تبدیل شد. تعلیمات مارکسیسم -لنینیسم در درک و تجرید خرافات تاریخی از واقعیات عینی هم موثر تمام شد و با ایجاد فهم درست، معقول و نظام مند از سیر تاریخ کمک کرد.

موضوعات بحث این کتاب تحت مقوله میتودولوژی تاریخ عبارت اند، از الگوهای قانونمند تاریخ، دوره بندی آن، یگانگی پروسه تاریخ جهان، وسایل ادراکی یک مورخ و نقش علم تاریخ در حل وظایفی که واقعیت های امروزی آن را در برابر ما قرار داده اند.

سازمان کمونیست افغانستان افتخار باز تایپ و تکثیر این اثر ارزشمند دانشمند شوروی گورگی ژوکوف را دارد، که دانشمند شهیر کشور و عضو

آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان اکادمیسین انور نومیالی آن
را به فارسی ترجمه کرده است. مطمئن هستیم که این اثر ارزشمند در ارتقای
دانش تاریخی و اجتماعی خوانندگان خویش مفید و موثر تمام خواهد شد.



مولف کتاب: یفگنی میخائیلوویچ ژوکوف
(۱۹۸۰-۱۹۰۷)



مترجم کتاب: اکادمسین محمد انور نومیالی
(۲۰۰۶-۱۹۲۸)

فهرست

مقدمه مترجم	۱
مقدمه	۱۸

بخش اول

تاریخ به مثابه یک مضمون علمی

موضوع علم تاریخ	۲۷
تیوری شناخت گذشته بشری	۴۵
سمتگیری نبرد افکار در علم تاریخ	۶۶

بخش دوم

قوانین پروسه تاریخ جهان

قوانین جامعه شناسی و تاریخ	۹۷
فرمایشیونهای اجتماعی - اقتصادی	۱۲۵
انقلاب های اجتماعی	۱۵۱
تقسیم تاریخ به دوره ها	۱۸۱
(دوره بندی تاریخ)	۱۸۱
پیشرفت اجتماعی	۲۲۹

بخش سوم
آزمایشگاه پژوهشگر

۲۵۱		فاکت تاریخ
۲۶۷		منبع تاریخ
۲۸۲		خاتمه
۲۸۲		تاریخ و زمان

مقدمه مترجم

به غرض جلب توجه بیشتر، به اهمیت مسایل دانش تاریخ و توضیح نکات لازم، می‌خواهم چند مطلبی را به عنوان مقدمه مترجم، به علاقمندان موضوع تقدیم بدارم.

مطلب اول:

امروز پروسه های شناخت و یا شعور فلسفی، علمی و هنری از حالت مجرد توصیفی مبنی بر اینکه دنیا و مافیها فقط چگونه است، بدر آمده و به یک حالت تخلیقی مبنی بر اینکه باید چگونه باشد، انکشاف و تکامل یافته است؛ یعنی علاوه بر کشف مجرد حقایق، رسالت آفرینش و ایجاد نیز بر عهده فلسفه، علم و هنر گذاشته شده است.

اینچنین رسالت مستلزم آنست، تا چگونگی توصیفی کلیه موارد شناخت حتی الامکان بر پایه عینیت استوار بوده و در پرتو همچو شناخت عینی جهت تخلیقی را نیز تشخیص و آنرا ایجاد کرد. ایجاد و آفرینش یا دگرگونی واقعی رانمی توان بدون شناخت عینی انجام داد.

در جهان کنونی که مساله مهم اعمار جامعه نوین بشری مطرح بوده و رسالت آن بر عهده نیروهای مرقی و پیشرو گذاشته شده است، این ضرورت

را بمیان آورده که باید شناخت عینی پروسه طبیعی- تاریخی جامعه در دسترس سازندگان تاریخ قرار بگیرد، تا از طریق توسل به آن بتوانند پروسه های اجتماعی جهانرا دگرگون ساخته و آنرا در راه ایجاد جامعه نوین هدایت نمایند.

درین امر مهم، یگانه رهنمودی که در حال حاضر ما را از طریق بازتاب حقایق عینی، بسوی آفرینش عینی رهنمایی کرده می تواند، در وهله نخست، اندیشه ماتریالیسم تاریخی و در چارچوب آن جامعه شناسی علمی و در داخل آن علم تاریخ است که همه آنها یکجا و جداگانه، ما را از مقوله عام به مقوله خاص، در امور مهم زندگی اجتماعی یاری کرده می تواند. جاییکه سوال اعمار و ایجاد مطرح است، اسطوره ها نمی تواند ما را سازنده بسازد. لنین، این بنیان گذار آفرینش جهان نوین در مقاله زیر عنوان «انقلاب پیروزمند» خیلی بجا میگوید: «ما نباید برای خود اوهام و اساطیر خلق کنیم، چنین کار با موقف طبقاتی ما و نظر ماتریالیستی تاریخ، مطابقت نمی تواند داشته باشد».

مقالات ژوکوف که در این مجموعه گردآوری شده و ترجمه دری آن از روی متن انگلیسی به عمل آمده، با مسایل بسیار مهم تاریخ و جامعه ارتباط دارد، که در زمینه جستجو برای شناخت عینی پدیده ها و پروسه های روند اجتماع بشری و شیوه برخورد با آنها، رهنمود های ارزشمندی را نشان میدهد. میتودولوژی یا میتودشناسی تاریخ که یکی از موضوعات بسیار مهم و ضروری برای کار بر میتودها در زمینه مطالعات و تحقیقات تاریخی به شمار میرود، در اتحاد جماهیر شوروی پیشینه طولانی دارد. در فهرست مآخذ مقاله اول بخش سوم تحت عنوان «فاکت تاریخ» مشاهده می شود که حتی آنزمان

در سال ۱۹۱۳ م، اصطلاح میتودولوژی تاریخ در آنکشور رواج یافته بود. در مراکز پژوهش های علمی سایر کشورهای سوسیالیستی این موضوع مورد توجه اساسی قرار گرفته است. جای بسیار مسرت است که **اکادمی علوم افغانستان** با ترجمه کتاب اکادمسین ژوکوف، طرح این موضوع پر ارزش را به غرض پیشرفت پژوهش های علمی تاریخ کشور، در اختیار محصلان تاریخ میگذارد. یقین است که با ترویج مقوله های علمی میتودولوژی تاریخ، تاریخ اندیشی، تاریخ نگاری و تاریخ سازی ما چهره پیشرفته و نوینی را به خود خواهد گرفت.

مطلب دوم:

در اثر گسترش روز افزون دانش در همه ساحات علوم و فنون، همیشه توازن و انطباق میان کلمات و مفاهیم برهم می خورد. آن کلمات و اصطلاحات که زمانی برای افاده مفاهیم و معانی مورد نظر کافی دانسته شده باشد، در زمان دیگر با پدید آمدن انکشافات و دگرگونی ها در زمینه مفاهیم افاده آن محدود گشته و یا حتی در صورت عدم-آهنگی با معانی مورد نظر، به عوض افاده روشن ابهاماتی را بار می آورد که سبب سراسیمگی اندیشه در جهان مفاهیم و معانی میگردد. در برابر این چنین نابسامانی ها که از عدم انطباق میان کلمات و اصطلاحات ثابت، با مفاهیم و معانی همیشه متحرک ناگزیر به پیش آید، لازم است تا همه وقت توضیحات مجدد و پیگیر درین زمینه ادامه داشته باشد.

یکی از همچو موارد در بخش مضمون تاریخ نیز موجود است. زیرا در اکثر نبشته ها به خاطر عدم توضیح لازم میان تاریخ، علم تاریخ، تاریخ نگاری و غیره، این کلمات و اصطلاحات به رسم معمول بجای یکدیگر

استعمال می‌گردد و افاده عجیب و غریبی را می‌رساند که یا در تضاد با هم قرار داشته و یا مطلب را بگونه مبهم بیان می‌دارد.

بیاید به طور مثال بر لفظ «تاریخ» کمی صحبت نماییم. ما تاریخ را حسب مرسوم بمعنی Date و هم به معنی History به کار می‌بریم. بعضی اوقات اثر تاریخی یک دانشمند تاریخ را که نوعی از تعبیر عندی و فردی او باشد، به گونه علم تاریخ می‌پنداریم. بر سبیل سنت تاریخ نگاری آن قسمت که بعد از ایجاد خط به وجود آمده، آنرا «تاریخ» و قبل از آن کلیه رویدادها را «ماقبل تاریخ» می‌نامیم. در حالیکه بمفهوم امروزی همه انکشافات و رویدادهای بشری که طی دو میلیون سال بعمل آمده، تاریخ بشر را تشکیل می‌دهد. گاهی هم لفظ تاریخ از ساحه بشری خارج می‌شود و بانضمام کلمات دیگر مانند حیوانات، کاینات و غیره افاده مفهوم کلی و عمومی بر عهده این کلمه گذاشته می‌شود.

نظر به ملاحظات انکشافات امروزی، ما می‌توانیم لفظ «تاریخ» را که در سابق بمعنی محدودی به کار برده می‌شد، به مفهوم بسیار عمومی طور عیار سازیم، که معنی حرکت زمانی هرگونه پروسه‌ها را از نگاه انکشاف و تجمع «کمی و کیفی» افاده نماید. در ارتباط به پروسه زندگی اجتماعی انسان می‌توان مفهوم آنرا محدود ساخت. اینگونه تاریخ که بهتر است بنام «تاریخ بشر» نامیده شود، آن پروسه همگانی مادی و معنوی را باید افاده کند، که مبدا آن از تولید اجتماعی آغاز و مراحل تکاملی و پی در پی آن بر مبنای دگرگونی شیوه تولید محاسبه شده می‌تواند. مارکس در یکی از حواشی کتاب «ایدیالوژی آلمانی» می‌نویسد: «انسانها تاریخ دارند، زیرا آنها باید زندگی خویش را تولید کنند و زیرا آنها باید برعلاوه تولید آنرا به یک شیوه خاصی

انجام دهند». «جان لیویس» تاریخ بشری را به مفهوم کلیه اندوخته های فرهنگ مادی و معنوی توضیح میکند. وی در مقدمه کتاب «انسان و تکامل» این مطلب را که انسان تاریخ دارد، بدین معنی تفسیر می کند که انسان یگانه موجودی است که در پرتو آن تجربه ها، که از نسل به نسل انتقال یافته است، زندگی مینماید.

پروسه زندگی اجتماعی بشر، که به منظور تولید پر شیوه تولید تجسم کرده و در طول زمان پیوسته بر کمیت و کیفیت آن افزوده شده است و در بین میلیونها هزار جهش های فردی، محلی، منطقوی و جهانی راه تکامل را در پیش گرفته است، مجتمعی است کمی و کیفی، که از جمله حرکات طبیعی در مقوله اجتماعی تبارز کرده است. این حرکت از خود منطق و قانونمندی دارد که انسان می تواند آن را بشناسد و هم آنرا دریابد. درک و شناخت مقوله های این حرکت بر حسب زمان و مکان می تواند به نام (علم تاریخ) افاده شود. تاریخ بمثابة علم چنانکه افاناسیف در کتاب فلسفه مارکسیستی خود در فصل دهم می نویسد: «پیرامون انکشاف جامعه در دورانهای مختلف و در کشورهای مختلف بحث می کند».

آنگونه که حقایق اشیاء و جریانات طبیعی هزارها سال به شکل افسانوی و اسطوره یی در اندیشه انسان بازتاب می یافت و این طرز معرفت بعد از طی چندین مراحل فقط از نیمه دوم قرن پانزده باینسو بر اساس استفاده از اسلوب علمی به درجه دانش واقعی ارتقاء یافت، همانسان جریان تاریخ نیز به گونه داستان تاریخ در افسانه ها، اندرزها، عقاید و غیره ساحات شعور اجتماعی طی زمانه ها منعکس می گردید، تا که با تلاش بنیانگذاران کمونیسم علمی در نیمه سده نوزدهم برای نخستین بار توانست، بر مبنای علل مادی و قوانین

عینی راهی را برای انعکاس علمی در مغز بشر بیابد. اما انکشاف علم تاریخ که سرنوشت روابط اجتماعی بشر از آن بیشتر متاثر می‌گردد، نمی‌تواند مانند علوم پروسه‌ها و پدیده‌های طبیعی با دشواریهای کمتر صورت بگیرد.

پروسه تاریخ که تعبیر و تفسیر آن بنابر مصالح طبقاتی و یا گروهی به این و یا آن سو کشانیده می‌شود، تمامی این کشمکش‌ها در مکاتب مختلف تاریخ‌نگاری انعکاس می‌یابد. تاریخ‌نگاری حاکم که یک از نهادهای روبنایی است، همیشه در جهت آن قرار می‌گیرد، که روابط مسلط یا وضع حاکم در جامعه را در جبهه شعور اجتماعی تحکیم بخشد. بناء تاریخ‌نگاری تا زمانی که از جنجال‌ها و اندیشه‌های طبقات متضاد اجتماعی رهایی نیافته باشد، هرگز با علم تاریخ هم‌آهنگ نخواهد شد. همچنان تا وقتی که ذهنیت‌های قبلی و سنتی بر تاریخ و تاریخ‌نگاری سایه افکنده باشد، حقایق تاریخ تا آئین‌مان خیره خواهد ماند.

فاصله میان تاریخ‌نگاری و علم تاریخ در هر کشور حقیقتی است عیان. اگر کسی خواسته باشد به ماهیت این پروسه اجتماعی خوبتر پی ببرد، می‌تواند سرگذشت تاریخ‌نگاری را از نگاه اشکال مختلف آن که در طول زمان بنا بر تحولات و تطورات در تعبیر و تفسیر حقایق همگون تاریخی به وجود آمده باشد، مورد بررسی قرار بدهد. درین ضمن باید گفت که تاریخ‌نگاری در کشور ما همیشه در معرض تاخ و تاز ذهنی‌گری‌های عجیب و غریب قرار گرفته و محتوی علمی آنرا صدمه زده است. اگر ما سود طبقه زحمتکشان را در نظر داشته باشیم و بخواهیم شعوری را که بالاتر از منافع محلی، قومی و گروهی قرار داشته باشد و بر نیروی سازنده نسل جوان کارگری جامعه ما

می افزاید؛ بمرحله یک قدرت اجتماعی برسانیم، لازم است حقایق و فاکت های تاریخ را بر مبنای جهان بینی علمی تصریح و توضیح نماییم. کسانی که فقط با برخورد به اشتباهات در مورد تفسیر فاکت های تاریخی و یا با مشاهده تعبیری که مورد پسندش نباشد، اثار تاریخی نگاری را با نفی مطلق مردود می شمارند، نمی توانند با همچو برداشت، کاری را برای علم تاریخ انجام دهند. این نکته را باید به خاطر داشت که آثار هر نوع تاریخ نگاری منسوخ شده باز هم بصفت ثبت فاکت ها و منابع تاریخی دارای ارزش و اهمیت است. ما به اساس نفی دیالکتیکی می توانیم دانش تاریخ را بر مبنای آنها انکشاف دهیم. مثلیکه از افسانه های عامیانه، حقایق عینی را استخراج کرده می توانیم، همچنان بعد از طرد تعبیر، تفسیر و با اندیشه مقید یک تاریخ نگار می توانیم فاکت های گرد آوری شده او را، در پرتو مقوله های علمی تاریخ مجدداً تفسیر و تشریح نماییم.

مطلب سوم:

از چندی به این طرف که با طرز کار موسسات نشراتی کشور دوست اتحاد شوروی آشنا شده ام، از جریان مطالعات و تحقیقات در رشته های مختلف که در آنجا صورت میگیرد و آثاری که در باره آنها به زبانهای خارجی نشر می شود، از روی پلانهای چاپ شده و کیتلاگهای مربوط به طور منظم آگاهی می یابم. بنابراین این هنگامی که کیتلاگ سال ۱۹۸۳ اکادمی علوم اتحاد شوروی دایر بر نشر مجموعه های مقالات پژوهشی واحد الموضوع به زبان انگلیسی به دستم رسید، درمیان چندین مجموعه پر ارزش اثری را دیدم به نام «میتودلوژی تاریخ» توسط دانشمند برجسته تاریخ شوروی موسوم به اکادمسین ژوکوف، که برای چاپ آماده شده است. چون موضوع خیلی

مورد دلچسپی من بوده و هم احساس می کردم مورد نیاز آن محصلان تاریخ است که رسالت دارند، تاریخ جهان و تاریخ خود را در آئینه مقولات علمی بگونه عینی مشاهده و آنرا از نگاه نوین دوباره و یا چند باره تجدید نگارش نمایند، در جستجوی آن بر آمدم تا این اثر گرانباه هر چه زودتر در دسترس من قرار بگیرد.

تصادف نیک بود که در آن ایام رفقای عزیزم رهگذر رئیس موسسه بیهقی و عبدالباری آریایی مدیر فروش کتب آن موسسه عازم مسکو بودند، تا در نمایشگاه کتاب سال ۱۹۸۳ اشتراک نمایند. با استفاده از فرصت، از آنها خواستم تا چند جلد کتاب که اثر مذکور نیز در آن شامل بود، برایم بیاورند. آنها با کمال شفقت و مرحمت از عهده این طلب بر آمده و تقریباً بعد از مدت یکماه کتاب مذکور را در دسترسم قرار دادند. من سپاسگزاری عمیق خود را در برابر این همکاری فرهنگی، که صمیمانه آنرا انجام داده اند ابراز میدارم.

در همین اثنا اقداماتی برای تنظیم امور و بهبود فعالیت های علمی و تحقیقاتی در اکادمی علوم افغانستان در جریان بود، که بتاسیس از آن در اثر توجه رجال باصلاحیت و ترقیخواه حزب و دولت بر مبنای قوانین و مقررات جدید این موسسه علمی، زمینه خدمت فرهنگی برایم مساعد شد تا به صفت یکی از کارمندان علمی در اکادمی ایفای وظیفه نمایم.

ضمن آشنایی با بخش های مختلف مرکز علوم اجتماعی این را دریافتم، که دانشمند سرشناس کشور دکتور اکرم عثمان آمر انستیتوب تاریخ اکادمی علوم در جستجوی آنست تا پژوهش های تاریخ نگاری از روشهای

میکانیکی نجات یافته و اسلوب نوین دیالکتیکی برای نگارش و بینش تاریخ در آن انستیتیوت پایه گذاری شود. یادآوری از کتاب میتودلوژی تاریخ برایش ما به خرسندی گردید و بدون درنگ آن اثر را در اختیارش گذاشتم، تا به ترجمه آن اقدام شود. موصوف طی مجالس مرکز علوم اجتماعی این را به تصویب رسانید که اثر متذکره ترجمه و از جانب آن، انستیتیوت منتشر گردد. من اگر چه به خاطر عدم توانایی خویش قصد نداشتم به ترجمه کتاب مذکور اقدام نمایم، اما دکتور عثمان این مکلفیت را بر من منت گذاشت. بنده به دلیل آنکه ترجمه کتاب در اثر قید و شرط مترجمان به تعویق نیفتد و یا با نهمی و نفی آنها مواجه نشود، فوراً به گرداندن آن بزبان دری اقدام نمودم. گرچه زبان دری زبان مادری من نیست، بلکه زبان کشوری من است اما با وصف آنکه تمرین زیادی در نگارش دری نداشته ام، ولی در اثر غنای این زبان کشوری و فرهنگی من، و همکاری پیگیر دانشمندان محترم دوکتور عثمان و محمد اعظم سیستانی در بخش ادیت و عبارت آرایبی توانستم آنرا از انگلیسی به دری برگردانم. در قسمت کبمودی پهلوه‌های هنری لسان این ترجمه که کاملاً مسوولیت آن متوجه من است از خوانندگان ارجمند پژوهش می طلبم، مگر در حصه مفاهیم اساسی موضوع که از دیر زمان با آن سرو کار دارم، اطمینان کامل میدهم که حتی الوسع امانت ترجمه و افاده را رعایت نموده ام.

چون اکادمی علوم نو بنیاد است، و برای انسجام امور به نورم های واقعی نیازمندی دارد، بناء من یک نورم متوسط ترجمه را با ثبت این فاکت که ترجمه کتاب را به تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۰ آغاز و به تاریخ ۱۳۶۲/۱۰/۲۴ انجام نمودم، در اختیار این کانون علمی قرار می دهم.

در پایان این مطلب از جمله منسوبان مرکز علوم اجتماعی که به نحوی از انحا تسهیلاتی را در انجام این کار برایم فراهم ساخته است، ابراز سپاس می‌نمایم.

مطلب چهارم:

در متن کتاب اصطلاحات و کلمات مختلفی دیده می‌شود که امروز در سطح بین‌المللی مروج گردیده و اغلب آن در آثار زبان‌داری نیز راه یافته است. یقین دارم که اکثر دانشمندان جوان که با مسایل مکاتب فلسفی و تاریخ‌نگاری امروز سروکار دارند، با مفاهیم آن به کلی آشنا هستند و نیازی به توضیحات بیشتری ندارند. اما به خاطر خواننده گان غیر تخصصی که بیشتر به غرض کسب معلومات عمومی مطالعه میکنند، لازم افتد واژه‌نامه‌ی را که توضیح کوتاه مفاهیم در بر بگیرد، اینجا به ترتیب الفباء درج نمایم، تا هرگاه هنگام ضرورت به آن مراجعه شود.

واژه‌نامه

اراده‌گرایی - والنتاریسم: Voluntarism

گرایشی است مبنی بر اصالت اراده، که در ساحه انکشاف اجتماعی و تاریخ، جبر قوانین عینی را نادیده می‌گیرد و در پروسه‌های انقلابی اعمال زور و خشونت را مطلق می‌پندارد. این گرایش نقش شخصیت را در مقابل قوانین عینی تاریخ قرار می‌دهد.

اگزیستینشالیسم - Existentialism - اگزیستینس Existence

بمعنی هستی یا وجود که مقوله مرکزی درین فلسفه است، عبارت از «زندگی درونی» انسان می‌باشد. کلیه مسایل این گرایش بر محور چنین هستی یا وجود می‌چرخد.

امپیریسیسم - Empiricism

بمعنی تجربه گرایی صرف است. این یکی از آموزش ها به ارتباط تیوری دانش است که بر مبنای آن، تجربه حسی یگانه منبع دانش بوده و همه دانش بر تجربه بنا یافته و از طریق تجربه بدست آمده است. این آموزش به تفکر و اندیشه مجرد واقعی نمی گذارد و استقلال نسبی و یا خلاقیت اندیشه را در نظر نمی گیرد.

ارشنالیسم - عقل گرایی - Irrationalism

گرایش است مبنی بر انکار از توانایی عقل و تجربه انسانی برای درک واقعیت. این مکتب مدعی است که واقعیات و ماهیت آنها از دسترس انسان بیرون است و خرد نمی تواند آنها را دریابد.

پراگماتیسم - Pragmatism

این گرایش بورژوازی است که بر مبنای آن حقیقت عبارت از آن نیست که با واقعیت عینی انطباق داشته باشد، بلکه عبارت از آن چیز است که در عمل برای ما سودمند بوده و ما را به مقصود برساند. اصل مرکزی این گرایش سودمندی عملی است که معیار حقیقت را تشکیل میدهد، و بنا بر آن سودجویی را به جای حقیقت جویی مدار اعتبار میداند.

پوزیتویسیسم - مثبت گرایی - Positivism

این گرایش جز از تحقیقات علوم مثبت هیچیز دیگر را مدار اعتبار علمی نمیداند. بنابراین از تعمیم فلسفی و اندیشه تیوریک منطقی انکار میورزد و کار را سرانجام به اصالت تجربه و ایدیالیسم ذهنی میکشاند. «نیوپوزیتولیسم» که بعداً به گونه نوینی ظهور نمود این را پذیرفت که بعضی از مباحث عام

فلسفی را بر خلاف شکل نخستین آن در بر بگیرد و با ایجاد یک «فلسفه علمی» نام نهاد دست بزند.

تاریخ گرایی - Historism

گرایشی است که همه چیز را در هر حالت به گونه ثابت و مجزا نمیداند و انکشاف همه پروسه ها و پدیده ها را در پیوند و تسلسل متداوم تاریخی مورد مطالعه قرار میدهد. تاریخ گرایی برای ما نشان میدهد تا در هر یکی از مراحل انکشاف متداوم تاریخی، لزوم پیدایش مراحل بعدی را مشاهده نماییم.

تعدد گرایی - Pluralism

این گرایش که ضد توحید گرایی است، عوامل متعدد را به جای یک اصل واحد در انکشاف جامعه و تاریخ موثر میداند.

گرایش مذکور در زمینه جامعه شناسی اساسی را برای انکار از وجود عامل واحد تعیین کننده در جریان جامعه فراهم می کند و بنابر آن تاریخ را به مثابه رویدادهای تصادفی میداند و از قبول قوانین عینی انکشاف اجتماعی خودداری می جوید.

تقدیر گرایی - فATALISM

گرایشی است مبنی بر اینکه همه جریانات اجتماعی و تاریخی پیش از پیش مقدر و تثبیت شده است و هیچگونه عدولی از آن صورت گرفته نمی تواند. این گرایش، حرکت ارادی و فعالیت اختیاری انسانرا بیهوده دانسته و به جبر مطلق می انجامد.

تکامل گرایی - Evolutionism: گرایشی است که فقط بر دگرگونی های تدریجی انکشاف محاسبه میکند و جهش های کیفی و انقلابی انکشاف که تسلسل را قطع میکند و پیشرفت قاطع را نشان میدهد، در نظر نمیگیرد.

تنظیم صوری - Formalisation

شیوه ای است که محتویات دانش را از نگاه فورم و صورت مانند ساختمانهای مادی مشخص و معین میسازد.

توحید گرایی، موتیسم - Motism

توحید گرایی ماتریالیسم دیالکتیک مبنی بر شناخت، عامل واحد اصلی در پروسه هستی و انکشاف است، که به طور مثال در ساحه فلسفه، آن عامل ماده و در ساحه تاریخ آن عامل فعالیت تولیدی انسان اجتماعی و یا با کلمات دیگر، شیوه تولید است که محرك اساسی کلیه جریانات اجتماعی به شمار میرود. این گرایش ضد دوگرایی (دوالیسم) و تعدد گرایی است.

خرد گرایی راسیونالیسم - Rationalism

این گرایش بر ضد اندیشه های اعتقادی و مابعد طبیعی قرار دارد. چون تعقل را مطلق میسازد و به تجربه و عمل بهای چندان نمی دهد. بناء به عدم درك جوانب گوناگون و بغرنج واقعی به تحلیل های سطحی و نادرستی میدان داده است.

دوالیسم - Dualism

گرایشی است بر ضد مونیسیم (توحید گرایی) که ماده و روح را هر دو مبادی اصلی می پندارند و ماتریالیسم را با ایدیالیسم آشتی میدهد.

دوگماتیسم - Dogmatism

این اصطلاح به شیوه ی اطلاق میشود که احکامی را به گونه اعتقادی می پذیرد و آنرا به شکل میکانیکی و جامد، مدار عمل قرار میدهد. چون این

طرز برخورد با مسایل جهانی و انسانی مطابق با عینیت پر تحرك دیالکتیکی نیست، لذا در رهنمودهای مارکسیسم - لنینسم مردود شده است.

ذهنی گرایی - Subjectivism

این گرایش مبنی بر آنست که ساخته ها و یافته های ذهن را جانشین واقعیت عینی ساخته و عمل ذهن را از عین استقلال دهیم.

روش تعددی - Pluralistic Approach

عبارت از روشی است که نقش اقتصاد را بمنزله نیروی عمده و انکشاف جامعه و پروسه تاریخ نمیداند، بلکه آنرا یکی از جمله عوامل متعدد می شمارد و بنا بر آن زمینه را برای تردید قانونمندی انکشاف اجتماعی فراهم میسازد.

ریفورمیسم - Relativism

ریفورمیسم عبارت از آن جریان سیاسی است که مبارزه طبقاتی و لزوم انقلاب را نفی میکند و فقط به ریفورمها و یا اصلاحات که در بنیاد نظام سرمایه داری تاثیری ندارد، دلخوش میکند.

ریویژونیسم - Revisionism

عبارت از جریانی است که می خواهد اصول عمده مارکسیسم - لنینسم بدون کدام ضرورت عینی و یا علمی مورد تجدید نظر قرار بگیرد. این جریان مبارزه طبقاتی را طرد میکند و نهضت کارگری را از سلاح تیوریک خویش محروم میسازد.

ساختمان گرایی - Structuralism

در تاریخ نگاری بورژوازی گرایشی است که عناصر یا ساختارهای اجتماعی را جدا از پروسه عمومی تاریخ مورد بررسی قرار میدهد. این گرایش انکشاف

پر تحرك جامعه را رد میکند و نهادهای اجتماعی را بمثابة چیزی که برای ابد برقرار و ثابت میماند، مطلق میسازد.

شك گرایی - Scepticism

يك مفهوم فلسفی است که امکان هر گونه دانش عینی را در باره واقعیت مورد شك و تردید قرار میدهد. بنابراین هرگز ممکن نیست تا شناخت حقیقی را که خالی از شك و شبهه باشد، بدست آورد.

عینی گرایی - Objectivism

نگرشی است یک جانبه و مطلق گرایانه. این طرز تفکر معتقد است که شناخت علمی باید در سرحد خود فاکت ها و اشیا و آنچه عینیت دارد، متوقف گردد و نمیتواند و نباید به ارزیابی انتقادی و باستنتاج جانبدار و ایدیالوژیک منجر گردد. عینی گرایی را نباید با قضاوت عینی (عینی گری) اشتباه کرد. زیرا اینگونه قضاوت به معنای آنست تا هنگام بررسی از تمایلات و پیش داوریها جلوگیری نماییم.

فاکت تاریخ - Historical Fact

فاکت در زمینه مباحث تاریخ به معنی رویداد، سانحه و واقعه ترجمه شده میتواند، «فاکتهای تاریخ» یعنی به شکل جمع بکلی در زبان ما به کلمات «حقایق تاریخ» صد در صد افاده میشود. اما شکل مفرد آن یعنی افاده «فاکت تاریخ» به کلمات «حقیقت تاریخ» داخل سبك مروج زبان تا کنون نشده است. چون از يك طرف این اشکال لفظی در میان بود و از طرف دیگر کلمه فاکت از چندی باین طرف در نبشته های ما رواج یافته است، بناء مرجح دانستم تا این کلمه که بمعنی خاصی در زمینه تاریخ مورد استعمال بین المللی قرار گرفته است، به شکل اصلی آن در متن ترجمه حفظ نمایم.

گرایش مرکزیت اروپا - Eurocentrism

گرایشی است که قاره اروپا را بنا بر احساس ملی و نژادی، مرکز پروسه تاریخ میدانند و آنرا از مسیر عمومی تاریخ جهان جدا می سازد.

منبع تاریخ - Historical Source

برای افاده «منابع تاریخ» کلمات مروج «مدارك تاریخ» به شکل جمع در زبان ما استعمال میگردد. اما شکل مفرد آن یعنی (مدرك تاریخ) بمقایسه «منبع تاریخ» نامانوس دیده میشود. بنابر ملحوظات لفظی و معنوی، اصطلاح منبع تاریخ را که هم به شکل مفرد و هم به شکل جمع در افاده مفهوم به اصطلاح بین المللی متذکره قرابت کامل دارد، ترجیح داده ام. منبع تاریخ بنابر تعریفی که در باره آن به عمل آمده، عبارت از هر پدیده ای است که توسط انسان ساخته شده و یا در نتیجه فعالیت او به وجود آمده و در آن معلوماتی به نظر می آید که مورد استفاده پژوهش تاریخی قرار میگیرد.

منفعت گرایی - Utilitarianism

تیوری بورژوازی است، در زمینه امور اخلاقی که منفعت و سودمندی يك عمل را معیار اخلاقی بودن آن میدانند.

نسبت گرایی - Reformism

این گرایشی است که شناخت حقایق عینی را رد میکند و دانش ما را بیانگر جهان عینی نمیداند.

نیهیلیسم - Nihilism

گرایش فلسفی است مبنی بر انکار و نفی مطلق هر گونه اندیشه های مثبت. در روسیه پیش از انقلاب اکتوبر جریانی بود که عقیده داشتند باید تمام

نهادهای موجود جامعه بکلی از میان برداشته شود و به جای آن بر مبنای اصول جدیدی مطلقاً سر از نو اعمار گردد.

هولیسیم - Holism

گرایش ایدالیستی «فلسفه جامعیت است». بر طبق این گرایش کل به اجزاء خویش تجزیه ناپذیر بوده و «عامل کلیت» غیر مادی و قابل شناخت نمی باشد.

یادداشت ها:

الف- در تهیه تفسیر واژه های متذکره از خود توضیحات مندرج در کتاب و از آثاری مانند:

A Dictionary of Philosophy, Progress Publishers, Moscow, 1967;

Social Sciences, Issue No. 4, 1983

واژه نامه سیاسی- اجتماعی، امیر نیک آیین، بنیاد آموزش انقلابی، احسان طبری، و بعضی دیگر استفاده نموده ام.

ب- اکثر اعلام رجال در پایان هر مقاله در قسمت ماخذ بحروف لاتین درج گردیده است. اما بعضی از آنها که در ماخذ نیامده در پاورقی به حروف لاتین نوشته شده است.

مقدمه

اکادمسین ژوکوف (۱۹۰۷-۱۹۸۰) این دانشمند برجسته شوروی، دوره زندگی خود را به صفت یک مورخ در سالهای ۱۹۳۰ با نشر یک سلسله مقالات که پیرامون رخدادهای جاری در ساحات انکشاف اجتماعی و ایدیاالوژی جاپان می نوشت، آغاز نمود.

بدنبال آن به مطالعات و تحقیقات گسترده یی در مورد تاریخ، روابط بین المللی، انحلال سیستمهای استعماری و در باره قانونمندیهای نهضت آزادی بخش ملی در کشورهای رو به انکشاف پرداخت.

مسایل تیوریک در زمینه علم تاریخ، بویژه بیست و پنجسال اخیر زندگیش بیشتر به منزله موضوعات مورد علاقه علمی او نمایان گردید. وی به پاس خدمات ممتاز در امر انکشاف علوم اجتماعی، بدریافت مدال طلای **کارل مارکس** نایل آمد.

اکادمسین ژوکوف نه تنها از پژوهشگران برجسته به شمار میرفت، بلکه همچنان سازمانده برانزنده بود که در سازماندهی امور علمی سهمی بسزا داشت. ژوکوف برای چندین سال بعنوان آمر مهمترین مراکز اکادمی ایفای وظیفه میکرد که از آنجمله در کسوت آمریت انستیتیوت اقیانوس آرام، معاونت ریاست انستیتیوت شرق شناسی و از سال ۱۹۶۸ به اینسو بعنوان آمر

انستیتیوت تاریخ جهان شاغل وظایف علمی بوده است. همچنین به صفت آمر بخش علم تاریخ اکادمی علوم اتحاد شوروی در امر پی ریزی، سازمان دهی و محتوی کاوشهای این ساحه، تاثیرات چشمگیری گذاشته و فعالانه در همچو نشرات سترگی مانند تاریخ جهان (در چندین جلد) دایره المعارف تاریخ شوروی سهم ارزنده گرفته است، موصوف به عنوان رئیس کمیته ملی تاریخ دانان شوروی، در امر تقویت همکاری بین المللی میان مورخان که در ساحه تاریخ بشری مطالعاتی به عمل می آرند، فعالیت های زیادی نموده است.

اکادمسین ژوکوف کمی قبل از درگذشتش، رونوشت همین کتاب «میتودولوژی تاریخ» را برای چاپ فرستاد. ما ترجمه بخشهای مهم آنرا به نشر می رسانیم.

به عقیده این دانشمند، تاریخ علم طی چندین دهه گذشته به گردآوری مقدار زیادی از مواد فاکت های (حقایق) تاریخ توفیق یافته، که استنباط احکام کلی (تعمیم) را ایجاب میکند. بناء وی این موضوع را در برابر خود قرار داد، تا همین مواد از لحاظ تیوریک درک و فشردهای نتایج کارهای مورخان شوروی را، در قسمت اندوخته های احکام کلی به خلاصه تدوین نماید.

بخش اول این کتاب زیر عنوان «تاریخ بمثابه یک مضمون علمی» با توضیح مشخصه موضوع علم تاریخ آغاز میگردد. مولف بر این نکته تاکید میکند که هر چند انکشاف تولید و فعالیت های زحمت کشی مردم، پایه و نخستین عامل حرکت اجتماعی را تشکیل میدهد، اما محتوی آن فقط در همین حد پایان نمی یابد. پروسه تاریخ بیشتر از این غنی تر است.

یگانگی پروسه تاریخ به سطح جهانی ماهیت خویشرا در قوانین عمومی انکشاف اجتماعی نمایان میسازد. این گمان نادرست خواهد بود که چنین یگانگی مستلزم وقوع مطلق همانگونه اشکال مشخص است، که قوانین عمومی خود را طی آن نمودار میکند. آنها باین معنی نیست تا انکشاف را در همه موارد یکسان و همانند دانست.

پروسه تاریخ را به صورت يك كل، نمی توان بدون بررسی همه اجزاء ترکیبی در زمینه عمل متقابل آنها درك نمود. مخصوصا هم کردار اجتماعی توده های مردم يك دوران معین، و هم گزینش موقف انفرادی خود در جامعه توسط يك شخصیت تاریخی، هر دو اموری اند که بیشتر از طریق زندگی معنوی همان دوران، یعنی از طریق برخورد جاری در همان دوران، میان نظریات و سنتی که به میراث باقیمانده است، تعیین میگردد. ازینرو شعور اجتماعی و فرهنگ در مجموع، بدون شك برخی از موضوع علم تاریخ را تشکیل میدهد.

البته این گونه طرح مساله با آن «روش تعددی» هیچ وجه مشترکی نداشته، که امور اقتصادی را به عنوان پایه بنیادی ندانسته و فقط آنها را بمنزله یکی از عوامل روش متعدد پروسه تاریخ می نگرد. مفاهیم روش تعددی هیچگونه توضیح دقیقی را پیرامون هیچ یکی از پدیده های تاریخی در بر ندارد. زیرا این مفاهیم لاجرم بسوی «ذهنی گرایی» دلالت میکند. کسانی که همچو موقفی را در پیش میگیرند، باساس تمایل عندی آن عوامل را بر (میگزینند) که به عقیده شان نقشی را در آن قضیه مشخص مورد نظر داشته است.

امور تاریخ چه از نگاه تجربی (امپیریک) و چه از نگاه منطقی باشد، در تحلیل نهایی باهم انطباق می یابد. اما این حکم فقط در تحلیل نهایی صدق

میکند، زیرا تاریخ جهان پروسه انکشاف بشری است که بی نهایت پیچیده بوده و هر چیز دیگر است، جز آنکه روند مستقیم پنداشته شود. اگر منطقی (یعنی قوانین عمومی انکشاف) و تاریخی (یعنی مظاهر تجربی همین انکشاف در حالت همه آمیخته گیهای موارد گونه گون منفرد) از هر نگاه بین هم مطابقت کامل میداشت، در آنصورت لازم نمی بود تا تاریخ علم به منزله موضوع خاصی بمیان آید، زیرا آنوقت تاریخ و علم با هم مطابقت خواهید داشت. ولی در واقعیت امر، تاریخ خصلت مختص به خود را دارد.

تاریخ به کاوشهای همان راههای بسیار پر پیچ و نامشخصی می پردازد که طی آن قوانین عمومی انکشاف خود را ظاهر ساخته و بشریت در مسیر شان پیش میرود. کاوش همین انواع گونه گون که عوامل ظهور و ویژگیهای مشخص و روندهای جاری را (که به ارتباط امروز منظور از آن پیشگویی درباره انکشاف آینده میباشد) آشکار مینماید، یکی از ساحات مهم تاریخ را به مثابه يك علم تشکیل میدهد.

انکشاف اندیشه تاریخ و میتودهای نوین پژوهش امکان آنرا فراهم میسازد، تا حقایق نوینی را حتی در آن مواد معلوماتی مشاهده نمود که بارها مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. موضوع کاوش تاریخ چیزی نیست که آن را برای هر زمان متحجر و تغییر ناپذیر دانست.

در فصل بعدی، اکادمسین ژوکوف تیوری شناخت را در زمینه علم تاریخ مورد بررسی قرار میدهد، تاریخ بوسیله مردم ساخته می شود، ولی همین تاریخ است که همچنان به وسیله مردم نگاشته می شود. این امر به موقف اجتماعی مورخ تعلق میگیرد که رویدادها را بر مبنای تحلیل خویش درست

و یا نادرست درك نموده و طبق آن تفاسیر عینی و یا غیر عینی را به وجود می آورد.

تاریخدانانی که از اندیشه ماتریالیسم تاریخی پیروی میکنند و از طریق جهانبینی مشترك و ایدیالوژی مشترك و بنابر آن با کاربرد میتودولوژی واحد در راه شناخت تاریخ باهم متحد شده اند، حتمی نیست که باید حقایق و پدیده‌های معین تاریخی را یکسان ارزیابی نمایند. این امر هرگز دلیل آن نیست که علم مارکسیستی تاریخ در امر «درست نمایی» ناتوان و یا ناکافی بوده است. نویسنده کتاب تاکید میکند که خود تقسیم علوم به «درست» و «نادرست» در معرفی انتقاد قرار دارد. اختلاف عقاید گواه این حقیقت است که اندیشه مارکسیستی تاریخ، به طور مداوم در حال رشد بوده و این رشد بدون مقابله و مقایسه آراء مختلف و بدون مباحثات و مناقشات علمی امکان پذیر نمی باشد.

ژوکوف جزئیات محتوی عمل متقابل میان پرنسیپ های میتود تاریخ و جبرگرایی (دیترمینسم) را بر پایه تیوری شناخت مارکسیستی توضیح داده و بر لزوم تدوین میتود های مخصوص پژوهشی «که ما را به درک همین پرنسیپ ها میرساند» و نیز بر نقش فرضیه ها در ساختار شناسایی تاریخ ابراز تاکید مینماید.

کتاب ژوکوف از اکثر جهات شامل مباحثات و مناقشات می باشد. وی دیدگاه مخالفان را طور انتقادی مورد تحلیل قرار میدهد. نامبرده فصل جداگانه‌یی را به نبرد افکار در علم تاریخ، اختصاص داده که از طریق نگاه به گذشته تصویری را از اندیشه تاریخ در سده بیستم ترسیم نموده و باین

وسیله توانسته است تا خصلت موثر، خلاق و خوشبینانه روش مارکسیستی را در امر پژوهش دورانهای گذشته نمایان سازد.

بخش مرکزی کتاب به شرح مشخصه قانونمندیهای پروسه تاریخ اختصاص یافته است. مولف طی استدلالی نشان میدهد که تیوری فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی پایه اساسی درك ماتریالیستی تاریخ را تشکیل میدهد.

دگرگونی متوالی و پی در پی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی، یکی از قانونمندیهای عمومی سوسیولوژیک است. کشف همین نکته تاریخ را به علم عینی مبدل ساخت، که نه تنها سیر انکشاف را ثبت و یا مجدداً آنرا بازسازی کرده، بلکه توضیح آنرا نیز انجام داده میتواند.

مفهوم فرماسیون «اجتماعی- اقتصادی» مقوله چند بعدی است که از یگانگی تجزیه ناپذیر این سه عنصر ترکیبی نشئت می نماید.

۱- نیروهای تولیدی.

۲ - روابط تولیدی متناسب بآنها.

۳ - روبنا ها که بر پایه آن روابط بمیان می آید.

هر یکی از فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی، مرحله ای است خاص و معین تاریخی، که در راه پیشرفت بشریت از شکل زندگی پایینتر به شکل بالاتری قرار دارد. این مقوله منطقی در برگیرنده اشکال مختلف اورگانیسم های مشخص اجتماعی است که در سطح واحد انکشاف تاریخی قرار داشته باشد. تعدد واقعی انواع گونه گونه که فرماسیون اجتماعی- اقتصادی طی آنها ظهور یافته میتواند، امکان این سخن را بمیان می آرد تا آنرا «یگانگی در گونه گوئی» خواند.

تضادهای این یگانگی و مبارزه مداوم درونی (که نیروهای محرك انكشاف فرماسیون را تشكيل میدهد) هیچگونه زمینه شك و تردیدی را در مورد این حقیقت که فرماسیون سیستم واحدی بوده و اجزاء مختلف ترکیبی آن با هم ارتباط متقابل داشته، نمی تواند فراهم کند.

ژوکوف با پذیرش شیوه دوگماتیک و مجرد نظری در مورد تاریخ فرماسیونهای اجتماعی-اقتصادی اکیدا ابراز مخالفت میکند. لازم به توضیح نیست که حتی در طبیعت پروسه های خالص شیمیایی وجود ندارد، چه رسد به جامعه که دریافت همچو پروسه ها در آن به مراتب بیشتر ناممکن مینماید. ما در سرتاسر تاریخ جهان مشاهده می کنیم که فرماسیونهای اجتماعی-اقتصادی موجود و همزمان با هم یکسان نبوده و از لحاظ خصلت با هم مغایرت دارند. در کلیه فرماسیون های خصومت آمیز، بقایای بسیار کهنه روابط اجتماعی وجود داشته است.

تاریخ مشحون از نمونه های زیاد اشکال روابط «فرسوده» اجتماعی-اقتصادی است که از جمله مشخصات انواع مختلف سازمانهای اجتماعی به شمار می آید. گاهی این امر به زیست با همی موقت ساختارهای مختلف اجتماعی تعلق می گیرد که در اثنا آن بقایای فرماسیون اجتماعی-اقتصادی کهنه یکجا با روابط بسیار پیشرفته تولید و با ساختار نوین و حاکم که از طرز تولید نمایندگی و فرماسیون جامعه معین را تعیین میکند، بموجودیت خود ادامه میدهد.

در همه موارد باید به خاطر داشت که هر فرماسیون اجتماعی-اقتصادی خصومت آمیز يك اورگانيسم زنده و انكشاف كننده می باشد که از بین مراحل طبیعی آغاز، رشد، پختگی و زوال می گذرد.

عدم همگونی هم «از لحاظ زمان و هم از لحاظ مکان» میان اشکال مشخصی که طی آن فرماسیون خاصی به خود شکل میگیرد، امری است ممکن و طبیعی.

مقوله «فرماسیون اجتماعی - اقتصادی» نه تنها به پژوهنده را این توانایی میبخشد تا محتوی واقعی جامعه مورد بررسی را تثبیت، سمت انکشاف و ماهیت تضادهای درونی آنرا به شکل درست درک کند، بلکه همچنان قادر میسازد تا مقام آن جامعه معین را در میان پروسه تاریخ جهان معلوم نماید. ژوکوف به طور مرتب و منظم امکانات تطبیق مقوله «فرماسیون اجتماعی - اقتصادی» و هم قدرت این مقوله در امر توضیح امور را مربوط به سطوح مختلف پژوهش و بویژه هنگام ارزیابی تاریخی بر حسب ملاحظات «زمانی کرونولوژیک» و «مکانی» مورد بررسی قرار میدهد.

در بخش سوم مونوگراف مساله ورزیدگی تخصصی و کارشناسی پژوهنده را تحت عنوان آزمایشگاه پژوهشگر مورد بحث قرار داده و در فصول «فاکت تاریخ» و «منبع تاریخ» ژوکوف ضمن تاکید بر لزوم تخصص عالی و مهارت کامل در طرح ارایه مطالب میگوید، که همه این اوصاف باید پیوندی با جهان بینی مورخ داشته باشد.

دانشمند موصوف با شرحی درباره پیوندهای متقابل و متعدد که بین دوران تاریخی و علم تاریخ وجود دارد، اثر خود را خاتمه می دهد. از نظر دانشمندان مارکسیست تاریخ و «دوره زمانی» هرگز از هم جدا نشده، بلکه همیشه به شکل اورگانیک بهم آمیخته و جدایی ناپذیرند. به مفهوم عام «دوره زمانی» عبارت از ادامه پروسه پیشرونده تاریخ است و به مفهوم خاص عبارت

از شناسایی تاریخ و قوانین آن می باشد که در کار تنظیم آگahانه و اداره بهتر پیشرفت کنونی جامعه تسهیلاتی را فراهم میسازد. مطالعات ژوکوف نظر مارکسیستی را دایر بر یگانگی و تداوم تاریخ بشری توضیح نموده و همچنان خصلت آفریننده کارهای ارزشمند تاریخ دانان شوروی را به اثبات میرساند.

ز. اود التسووا

آمر انستیتوت تاریخ جهان در اکادمی علوم اتحاد شوروی و عضو وابسته اکادمی علوم اتحاد شوروی.

بخش اول - تاریخ به مثابه یک مضمون علمی

موضوع علم تاریخ

تاریخ علمی است که به کاوش گونه گونی اشکال تکامل اجتماعی می پردازد و امکان شناخت راه های پیچیده را که توسط بشریت پیموده شده، فراهم میسازد. تاریخ مانند هر یکی از جمله سایر علوم، به غیر از تنظیم شناخت عینی بر پایه اسلوب معین و بدون تعمیم تیوریک مواد تجربی (امپیریک) و بررسی اصل ماهیت پدیده های مورد پژوهش، از طریق توضیح قوانین درونی که بر این پدیده ها حاکم بوده، نمی تواند وجود داشته باشد. فقط با پیدایش مارکسیسم ممکن شد که گذشته بشریت به موضوعی مبدل گردد، که درباره مطالعات علمی انجام شده می تواند و معیارهای عینی قابل اعتبار و میتودهای خاص پژوهشی راکسب نماید. البته، اندیشه پردازان پیش از مارکس بارها از خود پرسیده بودند که آیا جامعه بشری به حالت بی نظمی، بگونه آزاد و بی جلو انکشاف میکند و آیا اینکه همین انکشاف بر طبق قوانین معینی صورت می گیرد. آیا یک کشور، یک ملت و یک قبیله جدا و مستقل از سایر کشورها، ملتها و قبیله ها انکشاف میکند و یا اینکه با وصف همه تفاوتها چیز مشترکی بین هم دارد؟ اکثر اندیشه پردازان همچو

سوالاتی را مطرح کرده‌اند، پاسخهایی که در زمینه ارائه شده، گهگاهی خیلی جالب توجه و قابل ملاحظه است.

نمایندگان مکاتب تاریخ در زمان پیش از مارکس فرضیه‌های گونه‌گونی را در راه تلاش جهت توضیح کردار توده‌های بزرگ مردم در وقایع مهم تاریخ و هم جهت توضیح نقش شخصیت‌های برجسته تاریخ بارها مطرح نموده‌اند.

اکثر مورخان والا مقام نخستین سالهای سده نوزدهم، به شناخت موجودیت طبقات اجتماعی و حتی بدرک مبارزه طبقاتی پی برده بودند، مگر هیچیکی از جمله انسان پاسخ درستی را به این سوال داده نتوانست که چرا طبقات بمیان آمده، چه عوامل نهفته وجود دارد که اعمال مردم را زیر نفوذ خود داشته و مردم را تلقین میکنند، تا به مبارزاتی دست زده و شعارهای گونه‌گونی را مبنی بر آرمانها و ایدال‌های سیاسی و اجتماعی خویش به پیش کشند.

اندیشه پرداز بزرگ به نام «سن سیمون» انکشاف دانش را به عنوان بزرگترین عنصر پروسه تاریخ میدانست. چون در زمان پیش از «سن سیمون» چنین عقیده حاکم بود که ماهیت بشری تغییر ناپذیر است، ازینرو گذار به نظر تکامل و شناخت این حقیقت که ایدال (ارمان)‌های بشری دگرگون شدنی است، گامی بود که به پیش برداشته شد. ولی بهر حال «سن سیمون» نتوانست عاملاً انکشاف دانش را توضیح نماید و بالاخره به آن عقیده توسل جست که این امر از خصوصیت بشر است که در راه تکمیل خود جدوجهدی به خرج میدهد.

در علم تاریخ پیش از زمان مارکس، تمایلی جریان داشت تا انکشاف مشخص یک جامعه و یا سایر جوامع بر پایه دلایل عندی مورد پسند تفسیر و توضیح گردد. بر سیل مثال، مدت طولانی کوشش به عمل می آمد تا خصلت مخصوص تکامل بعضی از جوامع و حتی مجموع تمدنها را بر مبنای ویژگیهای افکار مذهبی، پیچیدگی های ساختار درجات مقام اجتماعی و استحکام خاص مناسبات کمونی و قبیلوی آنها توضیح نمایند. لیکن مارکس نخستین کسی بود که پاسخی علما به اثبات رسیده را در برابر مسایل مهم راجع بامر تحقیق و بررسی گذشته فراهم نماید.

وی با استفاده از موفقیت ها و اندوخته های پیشین اندیشه های پیشرفته اجتماعی، به کار آغاز نمود و اصول خود را در مورد تحلیل تاریخ توسعه داد. «لنین» بارها تاکید نموده که مارکسیسم از نگاه خصلت خویش «انتزاعی» نیست و نه هم نوعی از تیوری بوده که در وجود خود متمرکز و متحجر گردیده و در گوشه جدا از روند بزرگ انکشاف تمدن جهانی ظهور کرده است. وی خاطر نشان میکند که برعکس «نوع مارکس اصلا در این است که وی پاسخهایی را در برابر آن پرسش ها فراهم مینماید که توسط مغزهای پیشتاز بشریت قبلا مطرح شده است» (۱).

مارکسیسم با جهد و جهد فراوان به حل مسایلی توفیق یافت که در طول سده ها بدون توضیح مورد پذیرش، لاینحل مانده بود. خصوصیات و نکات بنیادی این دست آورد قرار آتی است:

طرق رفع نیازمندی های انسانی که در جامعه زندگی میکند و هم تا اندازه زیادی، خود نیازمندیهای حیات ما بر حسب مشخصات آلات و وسایلی تعیین می گردد که در اختیار انسان قرار داشته و به کمک آن زیست میکند.

مجموعه این آلات و وسایل و مهارت استعمال آنها، مقوله نیروهای تولیدی را تشکیل می‌دهد که در زندگی بشریت اهمیت خاص و قاطعی دارد.

مارکس می‌نویسد: «بنابراین روابط اجتماعی که در داخل آن افراد به تولید می‌پردازند، یعنی روابط اجتماعی تولید با تغییر و انکشاف وسایل مادی تولید، یعنی نیروهای تولید، تغییر و تحول می‌یابد. روابط تولید در مجموع خود آن چیزی را تشکیل می‌دهد که روابط اجتماعی یا جامعه نامیده می‌شود و به طور مشخص آن جامعه‌ای که در یک مرحله معین انکشاف تاریخی قرار داشته و جامعه‌ای که دارای خصلت ویژه و متمایز هست» (۲).

درك مارکسیستی پروسه تاریخ ازین حقیقت منشاء می‌گیرد که با توسعه و تکمیل وسایل و ابزارهای کار و انکشاف تولید مادی، بشریت مرحله بمرحله راهی را از حالت ابتدایی به اشکال عالتر و بیشتر مترقی، در زمینه هستی و شعور اجتماعی می‌پیماید. مارکس به کشف این حقیقت نایل آمد که پیدایش هرگونه نهادهای اجتماعی و یا سیاسی و پیدایش هرگونه نظریات فقط بر حسب منافع معین اقتصادی این و یا آن قشر که از نهادهای و نظریات ویژه‌ای نگاهداری و پشتیبانی میکنند، توضیح شده می‌تواند. به عقیده او «اناتومی جامعه مدنی باید در اقتصاد سیاسی جستجو شود» (۳).

کشف نظریه ماتریالیستی تاریخ که بموجب آن شرایط عینی تولید نعم مادی، اساسی را برای کلیه فعالیت‌های انسان به وجود می‌آورد، یکی از بزرگترین شایستگی‌های مارکس می‌باشد. این کشف شالوده علم تاریخ را گذاشت و شیوه علمی را جهت بررسی امور تاریخ فراهم نمود که به قول لنین «تاریخ با وصف همه گونه گونیها و ضد و نقیض های فراوان باز هم بمثابة پروسه واحدی ذریعه قوانین معین اداره میگردد» (۴). همین کشف

ممکن ساخت تا انکشاف اجتماعی را به مثابه پروسه عینی، طبیعی و تاریخی مورد تحلیل و تجزیه علمی قرار داد.

چه چیز است که شالوده ای یگانگی پروسه تاریخ جهان را با وصف گونه گونیهای آن تشکیل میدهد؟

شرط قطعی برای زیست و انکشاف هر ملت، هر جمعیت و همچنین هر جامعه به صورت يك كل رفع نیازمندیهای مبرم زندگی است که از آنجمله غذاء، لباس و مسکن در پیشاپیش آنها قرار دارد. یکی از وظایف علم تاریخ این است تا توضیح کند که شیوه های مختلف در رفع این نیازمندیها چگونه تاثیراتی را بر روابط اجتماعی میگذارد و این روابط چگونه شکلی به خود می گیرد.

بررسی تکامل پیشرونده جامعه بشری و استنباط مفاهیم قانون مندی از روی مطالعه ملل و کشورهای زمان گذشته واقع در مرحله همگون انکشاف اجتماعی، دانشمندان را قادر ساخته تا مراحل مهمی را در راه پیشرفت بشریت بر طبق سطوح معین انکشاف تولید مادی جامعه درک و تشخیص نمایند. اصلا دگرگونی همین سطوح است که عمومی ترین جهت حرکت پیشرونده جامعه را نشان می دهد.

بهمه حال، انکشاف تولید و فعالیت تولیدی انسان هر چند شالوده پیشرفت اجتماعی را تشکیل داده و نخستین عامل آن بشمار می آید، ولی تمامی محتوی فقط با آن پایان نمی یابد. پروسه تاریخ خیلی غنیر از آن است. «انگلیس» در پایان سده گذشته در حالیکه مارکسیست های کاذب را که مایل نبودند هیچگونه روابط دیگری را به جز از روابط اقتصادی در جامعه، مشاهده کنند، مورد استهزاء قرار میدهد، چنین خاطر نشان نموده

است: «وضع اقتصادی، زیربنا را تشکیل می‌دهد، ولی عناصر گونه‌گون روبنا - اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن یعنی نهادهاییکه توسط طبقه پیروزمند بعد از یک نبرد پیروزمندانه و غیره تاسیس می‌گردد، اشکال حقوقی و حتی انعکاسات همه این مبارزات واقعی در اذهان شرکت‌کنندگان، تیوریهای سیاسی، حقوقی و فلسفی، افکار مذهبی و انکشاف بیشتر آن به شکل سیستمهای احکام دوگماتیگی همچنین تاثیر خود را بر روند مبارزات تاریخی می‌گذارد.

و در بسیاری موارد بمثابه عاملی در امر تعیین اشکال آنها از همه موثرتر می‌شود. بین همه این عناصر عمل متقابل جریان دارد که طی آن، در میان مجموعه بزرگ تصادفات بی پایان (یعنی امور و رویدادها که ارتباط متقابل درونی آنها از ساحه ثبوت آنقدر دور و یا ناممکن بوده که ما آنها را غیر موجود و یا ناچیز تصور کرده می‌توانیم) حرکت اقتصادی بالاخره خود را به صورت يك ضرورت (جبر) ظاهر می‌سازد. اگر این گونه دشوار می‌نمیداشت، تطبیق تیوری در مورد هر دوره تاریخ آسانتر از حل معادله درجه يك می‌بود». (۵)

انگلس حین تذکر پیرامون نقش اصلی و تعیین‌کننده اقتصاد، بر لزوم شیوه دیالکتیکی در امر تحلیل پروسه تاریخ و در کار بررسی درست تعلق و پیوستگی با همی میان شکل و مضمون ابراز نظر می‌کند. روبنا بمراتب از آن حالت دورتر قرار دارد تا آنرا یک عنصر پاسیف (غیر فعال یا منفعل) دانست: روبنا از طریق زیربنا تعیین می‌گردد و به نوبت خود توانایی آنرا دارد تا به گذاردن، تاثیرات خویش بالای زیربنا ادامه دهد. مارش متحد حرکت جامعه که فقط در تحلیل نهایی ذریعه عوامل اقتصادی اداره می‌شود، هرگز در خط مستقیم قرار ندارد. گونه‌گونیهای فراوان در قسمت اشکال خاص واقعی

تاریخ از روند آن منشاء میگیرد. بنیانگذاران کمونیسم علمی بارها همین پرنسپ را توضیح داده اند. علم مارکسیستی تاریخ کار خود را صرفاً به تحلیل جنبه های اقتصادی زندگی جامعه محدود نمی سازد. این کار با وصف کلیه اهمیتی که دارد، اما انجام آن پاسخی را در قبال مساله یافتن علل پیدایش هرگونه اشکال واقعی مبارزات طبقاتی و جمله پدیده های اجتماعی و ایدئولوژیک که پیشرفت جامعه را تند و یا کند می سازد، فراهم کرده نمی تواند.

محتوی سیاست از پیش ذریعه سازمان اجتماعی تولید تعیین میگردد و اصلاً در همین جا سرچشمه نقشی قرار دارد که به خصوص فعال می باشد. سیاست که حرکت نبض آن از اقتصاد منشاء می گیرد و به آن تعلق می یابد، به خاطر (نماینده) وسیعی از منافع اقتصادی دارای ریشه های عمیق بیشتر مقام حاکمی را در زندگی جامعه بدست می آرد.

یگانگی پروسه تاریخ جهان طی عمومی ترین قوانینی که بر انکشاف اجتماعی حاکمیت دارد، نمودار میشود. این تصور نادرست خواهد بود که همین یگانگی را سبب پیدایش حتمی اشکال مشخص تبارز قوانین عمومی دانست.

مارکس در اثر کاپیتال می نویسد: «زیربنای واحد اقتصادی یعنی واحد از نگاه شرایط عمده به خاطر شرایط مختلف تجربی (امپیریک) بی شمار، محیط طبیعی، روابط نژادی، تاثیرات تاریخی بیرونی و غیره مانع بروز گونه گونیه و درجات متفاوت در چهره اشکال آن نميگردد و آن اشکال مختلف فقط از طریق تحلیل امپیریک همان شرایط تشخیص و معلوم شده میتواند» (۶) قوانین انکشاف اجتماعی دال بر آن نیست که این انکشاف در

همه موارد یکسان و همانند بوده است. شناخت پروسه تاریخ به صورت یک کل بدون بررسی عمل متقابل که میان کلیه اجزاء ترکیبی آن جریان دارد، ناممکن است.

لازم به تذکر نیست که این شیوه هیچوجه مشترکی با همان روش تعددی ندارد، که نقش اقتصاد را نه به منزله نیروی رهبری کننده در پروسه تاریخ، بلکه آنرا فقط به مثابه یکی از جمله سایر عوامل می داند. اندیشه های روش تعددی درباره هیچیک از پدیده های تاریخی توضیح عمیقی را نمیدهد، زیرا این اندیشه ها در نتیجه لاجرم به ذهنی گرایی می انجامد. پیروان اینگونه اندیشه ها بنابر تمایل عندی آن عواملی را بر «میگزینند» که به عقیده شان نقش معینی را در این مورد خاص بازی میکند. آنان قادر نیستند تا قانونمندی های انکشاف اجتماعی را تشخیص کنند، زیرا مواد اساسی ثابت شده و یا معیارهای متین برای همین مقصد در دست ندارند.

چسبیدن به روش تعدد گرایی در نتیجه به (امپریسیسم) مثبت گرایی مبتذل منجر میگردد که امکان هرگونه تعمیم را رد میکند.

توحید گرایی (مونیسیم) دیالیکتیکی - ماتریالیستی که بمقابل تعدد گرایی قرار دارد، مبنی بر شناخت این حقیقت است که فعالیت انسان اجتماعی مضمون (محتوی) عمده پروسه تاریخ را تشکیل میدهد. عنصر پیوستگی در زندگی هر جامعه طرز تولید آن است که وحدت نیروهای تولیدی را با روابط تولید که در آن نیروها نهفته است، تمثیل میکند. در واقعیت امر این انکشاف طرز تولید است که حد نهایی وضع جامعه، درجه رشد درونی و استحکام آنرا تعیین می کند و راهی بسوی دورنماهای امید بخش و پیشرفت های مزید جامعه را میکشاید. تحرك نیروهای تولیدی مستقیماً بر روابط تولید که

متناسب با آنها بوده، تاثیراتی می گذارد. هر دوی شان همواره بین هم عمل متقابل نموده و همدیگر را تحت تاثیر قرار میدهند. هم طبیعت و هم جامعه هر دو طی حرکت ابراز وجود می نمایند و هیچگاه در حال توقف قرار نمی گیرند. بنابراین نیازی به یک شیوه تاریخی است که آنها را مورد بررسی قرار دهد، بهمین مفهوم مارکس و انگلس گفته است که آنان «فقط علم واحدی را می شناسند که عبارت از علم تاریخ است». (۷)

نقش تعیین کننده طرز تولید در پروسه تاریخ و اهمیت انقلاب ساز نیروهای تولیدی هرگز چنین مفهومی نداشته، که آنها بخودی خود انکشاف جامعه را زیر تاثیر و نفوذ خود میگیرد. اینکه فعالیت های انسان در حد نهایی ذریعه عوامل اقتصادی تعیین می گردد (یعنی جبرگرایی اقتصادی) هیچ وجه مشترکی با تقدیرگرایی (فاتالیسم) ندارد. تاریخ بوسیله مردم که تلاشهای بی را در راه نیل به هدف و غایه معین به عمل می آورند، ساخته میشود. ماهیت جبرگرایی اقتصادی عبارت از این است که آزادی اراده انسان در واقع توسط شرایط اجتماعی-اقتصادی و طبیعی کار محدود شده است. فرد نمی تواند بر سطح موجود امکانات مادی جامعه معین و یا بر محیط اجتماعی که با آن بستگی دارد، غلبه حاصل کند. این امر، در تحلیل نهایی، قطع نظر از اراده او بر سبیل جبر (ضرورت) رخ میدهد که «اصلاح» نام نهاد راه مورد انتخاب قبلی که اگر اشتباه آمیز باشد، صورت میگیرد. بدین طریق پرنسیپ جبرگرایی اقتصادی در زمینه انکشاف اجتماعی، خود را ظاهر می سازد. اگر گزینش آزادانه هدف و وسایل نیل به آن، بر مبنای شناخت واقعیت و یا لاقل بر مبنای شناخت اشرافی و لدنی روند عمده انکشاف (یعنی بر طبق قانونمندی آن) به عمل آید، در آنصورت همچو گزینشی بعنوان موفقیتی محسوب شده می

تواند. اینجا آزادی عملاً به صورت یک جبر (ضرورت) که در گردیده و شناخته شده، عرض وجود می کند.

مساله ارتباط متقابل و عمل متقابل میان ضرورت و تصادف در پروسه انکشاف تاریخ و همچنان مساله خط فاصل بین چیزیکه باید باشد و چیزی که امکان دارد، از جانب انگلس چنین توضیح شده است: «انسان ها خود تاریخ خود را می سازند، ولی تا ایندم نه به آن ترتیبی که از طریق یک اراده جمعی مطابق به یک طرح جمعی یا حتی در جامعه معین و محدودی انجام پذیرد. خواسته های شان بین هم در تصادم قرار دارند و فقط به همین دلیل همه اینگونه جوامع از طریق ضرورت اداره می شود که تصادف بخش تکمیل کننده و شکل ظهور آن می باشد. ضرورتی که خود را اینجا در عرض تصادف همگانی ظاهر می سازد، بار دیگر در نهایت امر ضرورت اقتصادی است....

گذشته ازین، ساحه خاصی که ما آنرا مورد پژوهش قرار میدهیم، بهر اندازه ای که از ساحه اقتصادی دور می شود و از طریق آیدیالوژی مجرد به آن تقرب میگردد، بهمان اندازه آنرا چنین خواهیم یافت که تصادفاتی را بیشتر در انکشاف خود جلوه داده و منحنی آن در پیچ و خم های زیادی فرو خواهد رفت. ولی اگر محور مرکزی همان منحنی را مدنظر قرار بدهید، درخواهید یافت که به هر اندازه دوره طولانی تر و ساحه بدرستی گسترده تر در نظر گرفته می شود، بهمان اندازه این محور بطور فزاینده در موازات قریب محور انکشاف اقتصادی قرار میگیرد». (۸)

ممکن این گزینش درست یا نادرست باشد. اگر در این انتخاب اشتباهی رخ دهد، نمیتوان به هدف مطلوب رسید. همین عامل است که نفوذ آن

مستقیماً بر پروسه تاثیر دارد و ممکن گاهی منجر به عواقب ناگواری برای یکی و یا دیگری گردد.

انسان ها می توانند هم اهداف و هم وسایل نیل به اهداف را انتخاب کنند. این گزینش از میان مجموعه امکانات فراوان صورت مارکس می نویسد: «در آن صورت ساختن تاریخ جهان واقعاً خیلی آسان می بود، اگر مبارزه تنها به شرط شانس های مساعد و عاری از اشتباه اتخاذ می شد. از سوی دیگر، اگر «تصادفات» نقشی بازی نمی کرد، در آن حالت ماهیت خیلی مرموزی را میداشت. همین تصادفات است که طبعاً برخی از سیر عمومی انکشاف را تشکیل داده و جبره آن با تصادفات دیگر صورت میگیرد. اما سرعت یا بطائت تا حد زیادی به همچو «تصادفات» تعلق دارد. به شمول «تصادف» خصایل آن ملت که بار اول در راس آن حرکت قرار میگیرد.» (۹)

نقش فرد در سطح بعدی پژوهش مساله انکشاف تاریخی با برانزدگی جلوه گر می شود و این نقش بیشتر بوسیله توانایی فرد در امر ملاحظه روندهای عینی انکشاف اجتماعی و نیازمندی های واقعی در مرحله معین پیشرفت جامعه، تعیین می گردد. ممکن است فرد تاثیر زیادی را بر سیر تاریخ بگذارد. ابتکار انسان از عوامل نیرومند در امر تسریع پیشرفت اجتماعی است. بویژه هنگامیکه نیروی توده های بزرگ مردم را بسیج و آنرا در مجرای مسایل حیاتی قرار میدهد. لنین خاطر نشان می نماید: «مارکسیسم از همه تیوریهای دیگر سوسیالیستی درین نکته فرق دارد که به گونه بی نظیری متانت تام علمی در امر تحلیل چگونگی عینی امور و روند عینی تکامل را با دقیق ترین شناخت اهمیت نیروی انقلابی، نبوغ انقلابی آفریننده و ابتکار انقلابی توده ها و همچنان مسلماً افراد، گروه ها سازمان ها و احزاییکه قادر اند پیوند

خویش را با یک و یا دیگر طبقه یافته و آنرا تحقق بخشیده،- در یکجا ترکیب می دهد. (۱۰)

شمار شخصیت‌های برجسته و «رجال بزرگ» دورانهای مختلف، هر چند اندک است اما آثار چشمگیری را از خود بجا گذاشته اند. ولی ناگفته هویدا است که این رجال عملی را به صفت نوابغ به تنهایی انجام نداده، بلکه به عنوان نمایندگان منافع تمامی طبقات و گروه‌های اجتماعی و بسیج کنندگان فعالیت آنها در چنین مرحله انکشاف تاریخ، که آن طبقات و گروه‌های اجتماعی در مواضع پیشرو قرار گرفته و رسالت پیشرفت اجتماعی را بعهده داشته، وارد عمل شده اند.

طبعاً آن افرادی را هم نمیتوان از ساحه تحلیل تاریخی بیرون کشید که فعالیت‌های شان مانع پیشرفت اجتماعی شده است. بشریت اسماء کسانی را میشناسد که زیانهای زیادی را باعث شده و بجرم کشتار ناحق مردم و اتلاف ارزشهای مادی و معنوی دست زده اند. لازم به تذکر است که این گروه مردود رجال معروف تنها به خاطر خواهشات فردی خویش در قعر تاریخ فرو نرفتند. فعالیت‌های تخریبی آنان فقط به این دلیل امکان یافته بود، که اراده شرارت آمیز شخصی آنها در چنین شرایط معین اجتماعی تحقق می یافت که روند ارتجاعی و ضد پیشرفت اجتماعی و همچنان مقاومتی در برابر پیشرفت را، که از جانب نیروهای طبقات در حال زوال و از لحاظ تاریخی محکوم به نابودی به عمل می آمد، منعکس می کرد. مارکس ضمن نگارشی در باره ناپلیون سوم میگوید که «مبارزه طبقاتی در فرانسه چنان شرایط و روابطی را بمیان آورد که برای یک آدم معمولی با چهره خندآور، امکان آنرا فراهم ساخت تا نقش قهرمانی را بازی کند». (۱۱).

«هتلر» در جمله آن نفرت انگیزترین رجال تاریخ قرار دارد که به خاطر ارتکاب جنایات ننگین بشریت خود را بی آبرو ساخته و عمداً طرح نابودی همه ملت‌ها را پی ریزی کرده و قاره اروپا را به خاک و خون کشیده‌اند. ولی بهر صورت اشتباه خواهد بود تا این همه جنایات را فقط و بطور مطلق بر مبنای خصوصیات شخصی پیشوایی طلبی Führer دیوانه وار توضیح کرد. اینگونه تلاشها از جانب کسانی به عمل آیند که به این نکته دلبستگی دارند تا دوش انحصارات سرمایه داری و حلقه‌های نظامیگرانه را که به زایش «نازیسم» منجر شود، از بار سنگین مسوولیت جنایات انجام شده سبک نمایند. فرضاً اگر شخص هتلر وجود نداشت، امکان پیدایش چاکر دیگر امپریالیسم تجاوز کار میسر بود تا در راه اجراء «برنامه» ضد بشری جهت انقیاد تمامی ملت‌ها و نیل به استقرار سلطه جهانی، تلاشی به عمل آورد.

اینکه توده‌های مردم در دوران معینی چه سلوکی از خود نشان میدهند و هم اینکه یک شخصیت تاریخی چه موقف اجتماعی را اتخاذ می‌کند، هر دو اموری‌اند که تعیین آن در مقایس عمومی بوسیله زندگی فکری همان دوران یعنی برخورد نظریات نوین و سنن موروثی صورت می‌گیرد، بنابراین مسایل شعور اجتماعی و فرهنگ در مجموع مسلماً برخی از موضوع علم تاریخ را تشکیل میدهد.

تاریخ فرهنگ (و گذشته از آن فرهنگ معنوی) یکی از ساحات خاص پژوهشی زمان گذشته است که اتفاقاً در پژوهش‌های آن هنوز عقب‌مانی چشمگیری دیده میشود. عناصر فرهنگی نه فقط در همه منافذ یک سیستم اجتماعی - اقتصادی بصورت عمیقی نفوذ می‌کند، بلکه میان آن موضع مستقل و نمایانی را نیز برای خود احراز میدارد. از آنجا که میراث فرهنگی

رابطه نزدیکش را با روان اجتماعی حفظ میکند، در برابر رویدادهای بزرگ اجتماعی پایداری نشان میدهد و به خاطر عطالت از نوسازی جامعه جلو می‌گیرد.

بهر حال، هرگز چنین نیست که تمامی عناصر دیرینه فرهنگی که به بقای خود ادامه داده، داری نقش متری بوده و در زمینه انکشاف فکری و ذهنی جامعه متمرکز می‌باشد. این حکم بویژه در مورد همان نشانه‌های باقیمانده «عقیدتی» و سایر افکار ایدئالستی صدق میکند که اثر منفی و باز دارنده‌ای بالای تکامل و تحکیم جهانبینی متری می‌گذارد و هم روحیه نوینی را که مطابق به دگرگونی‌های انقلابی در زمینه اجتماعی-اقتصادی به ظهور پیوسته، زیر تاثیر قرار میدهد.

توجه دقیق به روندهای تاریخی و فرهنگی که در جامعه بوجود می‌آید، شرط لازم برای پژوهش و شناخت عمیق آن جامعه می‌باشد. در عین زمان نباید از شیوه بسیار سطحی و میکانیکی در امر تحلیل پروسه انکشاف فرهنگی کار گرفت: ممکن است رابطه مستقیم آنها با تحولاتی در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی به نظر نرسد. بطور مثال در موقع تحلیل ادبیات یک جامعه معین، برای پژوهنده لازم است تا «پیشینه تاریخی» آنرا مورد بررسی قرار دهد. ولی صرف مقارنت زمانی آثار خلاق با شاخص‌های سطح انکشاف اجتماعی-اقتصادی برای آن کافی نیست، تا نتایجی را که بطور بهتر به ثبوت رسیده باشد، بدست آورد. شناخت پروسه‌های فرهنگی و روانی ریشه دار اگر فقط در چوکات محدود زمانی (کرونولوژیک) مورد بررسی قرار گیرد، میسر نیست. برای شناخت درست لازم است تا تاثیر عوامل متعدد و متضاد یک دوران تاریخی معین را میان شرایطی بررسی نمود که به اساس

آن جریان مبارزه و مسابقه سیستم های مختلف اجتماعی-اقتصادی در حال زیست با همی موقت ادامه می یابد. مطالعه تاریخ فرهنگ برای تشخیص رابطه و پیوند میان پدیده های مهم فرهنگی بویژه زندگی هنری آن و پروسه های پیچیده ای که تاریخ کنونی از آن مملو است، اهمیت بزرگی دارد. همکاری نزدیکتر میان مورخان و فیلسوفان، اقتصاد شناسان، نقادان ادب و حقوق دانان اهمیت خیلی زیاد دارد، و این همکاری امکان آنرا فراهم خواهد ساخت تا ترکیب شیوه بررسی در برابر پروسه ها و پدیده های بزرگ تاریخ بیافزاید.

در حد نهایی، تاریخی و منطقی با هم انطباق می یابد ولی این انطباق فقط در حد نهایی است، زیرا تاریخ جهان خیلی پیچیده بوده و نمیتوان آنرا بمتابه راه مستقیم انکشاف بشریت دانست. اگر منطقی (یعنی الگوی عمومی انکشاف) و تاریخی (یعنی مظاهر امپیریک همین الگو در مجموع گونه گونی های قسمی) بین خود مطابقت کامل میداشت، در آن حالت تاریخ به صفت یک موضوع جداگانه بوجود نمی آمد، بلکه با جامعه شناسی مطابقت کامل میداشت اما در واقعیت امر تاریخ خصوصیات ویژه ای از خود دارد و راه های مشخصی را مورد بررسی قرار میدهد که همین راه های مغلق، پریپیچ و کاملاً فاقد استقامت را برای ظهور الگوهای عمومی انکشاف و چگونگی حرکت پیشرونده بشریت را تشکیل میدهد.

مارکس، انگلس و لنین بارها به این نکته اشاره نموده اند که انواع بسیار گونه گون انکشاف اجتماعی در چارچوب الگوهای عمومی موجود بوده است. تحلیل این انواع، تشخیص علل و ویژگی های پیدایش روندهای آنها

و (در ارتباط به دوران حاضر) تدارک پیشگوییها در مورد انکشاف آینده یکی از جمله عمده ترین ساحات تاریخ را بمثابة یک علم تشکیل میدهد. انکشاف اندیشه تاریخ، میتودهای نوین و روشهای فنی پژوهش این امر را ممکن میسازد، تا حقایق جدیدی حتی در مواد فاکت هایی مشاهده کرد که بارها تحت بررسی دقیقی قرار گرفته است. موضوع پژوهش تاریخی چیزی نبوده که آنرا متحجر و تغییر ناپذیر دانست. کشفیات زیادی که در زمینه باستان شناسی به عمل آمده، امکان آنرا فراهم ساخته است تا به آبدات معروف فرهنگی که ظاهرا بهترین مطالعات درباره آنها صورت گرفته، باز هم مجددا از دیدگاه نوینی به آنها نگاه کرد. سنگ ها به «حرف زدن» آغاز می کند و انسان را قادر می سازد تا تصویر گذشته های دور را، گاهگاهی با اصلاحات ارزشمندی مجددا، ترسیم نماید.

موضوعات دوره های بعدی تاریخ که دانشمندان به بررسی آن می پردازند، نیز بهمین وجه در معرض چنان جرح و تعدیل ناگهانی قرار داشته، که در اثر آن مواد جدیدی که قبلا معلوم نبود از خود نشان دهد. اکثرا چنین اظهارات تردد آمیز و حتی اتهاماتی نسبت به علم تاریخ شنیده میشود که این علم در ارتباط به تفسیر حقایق (فاکتها) و رویدادها که از لحاظ زمانی خیلی به مورخان نزدیکی داشته، تمایل جانبداری نشان میدهد. این امر قابل تعجب نیست، زیرا تازه ترین مواد معلوماتی که مورخ با آن سروکار می یابد، دقت و درستی آنها لازم است در بسیاری از موارد مورد آزمایش قرار بگیرد. پایه و اساس معلوماتی تاریخ معاصر در مرحله سازمان یافتن است. بالاخره، کردار مردمیکه در صحنه معاصر فعال هستند، ممکن است دگرگون شده و مایه ای را برای بررسی مجدد نتایج اولیه فراهم کند.

حجم و در هم آمیختگی مسایلی که علم تاریخ با آن روبرو می گردد، همواره در حال رشد بوده و بطور یقین حدود موضوع علم تاریخ را که هرگز بدون تغییر باقی نخواهد ماند، تحت تاثیر قرار میدهد. وسعت استثنایی این موضوع خواسته های زیادی را در برابر دانشمندان تاریخ قرار می دهد. برای آنها لازم است تا بهترین آموزش مسلکی و عمومی تیوریک را در زمینه داشته باشد...

ماخذ

1. V.I. Lenin, Collected Works, Moscow, Vol. 19, P.23
2. K. Marx and F. Engels, Collected Works, Vol.9. Moscow, 1977.P.212.
3. K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 1, Moscow, 1969, p. 503
4. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 21, p. 57
- K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 3, 5. Moscow, 1970, p. 487
6. K. Marx, Capital, Vol. III, Moscow, 1971, pp. 791-792
7. K. Marx and F. Enge's, The German Ideology, 1968, p. 28
8. K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 3, Moscow, pp. 503-504
9. Ibid., Vol. 2, Moscow, 1969, p. 421
10. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 13, p. 36
11. K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 1, p. 395

تیوری شناخت گذشته بشری

مارکس، انگلس و لنین بارها به این نکته اشاره نموده اند، که انواع بسیار گونه گونه انکشاف اجتماعی شناخت، که در اندیشه انسان از روی پروسه ها و پدیده های عینی بوجود می آید، مثل انعکاس اشیاء در آئینه، يك بازتاب انفعالی (پاسیف) نیست. شناخت پروسه پیچیده است که توسط موضوع خود نقش فعالی را بازی می کند. «بازتاب طبیعت در اندیشه انسان را نباید به صورت بیجان، مجرد، فاقد حرکت و عاری از تضاد ها دانست، بلکه آنرا باید طی پروسه جاودانی حرکت، بروز تضاد ها و دریافت حل آنها در ك نمود.» (۱)

تیوری بازتاب لنین، روشن ترین مثال کاربرد دیالکتیک نافذ در تمامی ساحات بینش ماتریالیستی را فراهم می کند. لنین خاطر نشان نموده که احساس و شعور ما فقط تصویری از جهان بیرونی است، و بدیهی است که يك تصور نمی تواند بدون شئی مورد تصور، بوجود آید و این شئی مورد تصور جدا و مستقل از آنکه او را مورد تصور قرار میدهد، موجود بوده است.» (۲) شعور، صرف نظر از آنکه چه شکلی را بخود میگیرد، در هر حال واقعیتهای را انعکاس می دهد که دارای وجود مستقل از آن شعور می باشد. همچو تعبیری

در مورد تیوری انعکاس این نتیجه را در بر دارد که تخیلات واهی و افکار نادرست، ولو به شکل منحرف تبارز کند، به همه حال بازتابی است از واقعیت عینی، جنبه ذهنی تغییری را در توجیه این مقدمه وارد نمی کند، که «شناخت عبارت از نزدیکی دایمی و بدون انتها در برابر شیء عینی است.»^(۳) شناخت تاریخ ازین حکم مستثنی نیست، شناسایی تاریخ پروسه ای مرکب از مجموعه نزدیکی های انفرادی پژوهشگران تاریخ است که در برابر مواد مشخص و معینی صورت میگیرد.

هر نوع توجیه ذهنی تاریخ شناس بر پایه مواد بنیافته و بازتاب خاصی از آن محسوب میگردد. «مقوله بازتاب به اساس تیوری دانش (اپیستمولوژی)^۱ متضمن این نکته است که جوهر شعور (و دانش) از خود شعور بوجود نمی آید، بلکه از آن چیزی سرچشمه می گیرد که در برابر فهم و درک قرار گرفته و موضوع پژوهش را تشکیل میدهد. حتی هنگامیکه موضوع شناخت خود شناخت باشد. مقوله بازتاب، تا جاییکه دانش بمثابه یک پژوهش وجود مستقلی دارد، مفهوم خود را همچنان حفظ می کند. این حقیقت که شیء مورد نظر بازتابی از جهان بیرونی است، هیچ چیزی را اصلاً دگرگون نمی سازد، زیرا بازتاب جهان بیرونی در ساحه شعور پروسه ای است که بوسیله قوانین عینی تعیین می گردد. شناخت شکل مخصوصی از بازتاب است، زیرا هر گونه بازتاب از جهان بیرونی که بوسیله موجود زنده (به شمول انسان) صورت میگیرد، شناخت نیست.»^(۴)

حالت اختصاصی شناخت بمثابه شکلی از بازتاب در وضع فعال موضوع شناخت، تبارز می کند.

تاریخ هم بواسطه مردم ساخته و هم نگاشته میشود. تفسیر درست و یا نادرست، عینی و یا ذهنی رویدادهای مورد تحلیل به مقام مدنی دانشمند تعلق میگیرد. وی هنگام ارزیابی حقایق، پدیده ها و پروسه ها همه را در بر تو شعور فردی خود می سنجد. لنین خاطر نشان کرده است که «شعور انسان نه تنها جهان بیرونی را منعکس می نماید، بلکه آنرا می آفریند... میان ذهنی و عینی فرقی موجود است. اما این هم از خود حدودی دارد» (۵).

بدیهی است که شعور واقعیت عینی را نمی آفریند. درین مورد لنین تنها بر نقش آفریننده موضوع پژوهش در امر پروسه شناخت تاکید می نماید. وی بار ها این نکته را توضیح نموده است.

فعالیت دانشمند ضمن پروسه شناخت، بیشتر از همه در تعیین عهده و یا سمت پژوهش، در امر ایجاد و یا کاربرد لوازم تیوریک در کار فورمولبندی فرضیه ها و ثبوت آنها نمایان میگردد. حتی در ابتدایی ترین و نخستین مرحله پروسه کار که امور ثبت و ترتیب اصولی فاکتهای مورد پژوهش را احتوا می کند، دانشمند تاریخ شناس باید تا درجه معین نشانه هایی از ابتکار و مقام اجتماعی خویش را آشکار نماید. چون پروسه شناخت يك پروسه میکانیکی نبوده، لذا برای پژوهنده امکان آنرا میسر میسازد تا خود را از لحاظ تیوریک حین بررسی مواد تجربی در يك حالت اندیشه تجریدی قرار بدهد. همین امر زمینه را برای درک بهتر عینی مواد و تفسیر درست آنها مساعد می سازد. شناخت يك پدیده، طی پژوهش عملی از شناخت ماهیت آن جدایی ناپذیر است. هر گونه تقریبی که به موضوع مورد مطالعه صورت میگیرد، از نخستین آغاز مستلزم آشکار ساختن همچو جنبه هایی است، که نمایانگر ماهیت اصلی موضوع باشد. فعالیت پژوهشی اولتر از همه انجام این وظیفه را بر عهده دارد تا پدیده های مشخص تاریخ را واضح سازد. از ارزیابی

هاییکه بیشتر جنبه عمومی و مجرد داشته و فقط بگونه توضیح پدیده ها وانمود میگردد، باید بکلی خودداری نمود.

طبیعی است که سوالی راجع به درجه صحت تفسیر مورخ پیرامون پروسه ها و پدیده های واقعی تاریخ بمیان می آید. البته انداز شناخت علمی توسط درجه معینی بر مبنای نسبتیت مشخص میگردد. لنین می نویسد که «دیالکتیک چنانکه هیگل در زمان خود توضیح میکرد، شامل عنصری از نسبت گرایی، نفی و شکاکیت می باشد، ولی نمی توان آنرا صرفا به نسبت گرایی کاهش داد. دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس یقینا نسبت گرایی را در خود احتواء کرده اما مطلق به نسبت گرایی کاهش پذیر نمی باشد. یعنی نسبی بودن تمامی دانش ما را می پذیرد، ولی نه به این معنی که حقیقت عینی را رد کند، بلکه به این معنی که حدود تقرب دانش ما به این حقیقت مقید به شرایط تاریخی می باشد. (۶)

نسبی بودن نتایج در کار علمی بیشتر از همه مبنی بر این حقیقت است که هیچ دانشمندی قادر نبوده، تا کاملا از حدود تصورات و نظریات دوران خویش و جامعه ای که وی با آن تعلق دارد، بیرون می آید. معهذا تضادهای طبقاتی، پیشرفت اجتماعی، آزمایش های عملی و منطق پژوهش ساحه بصیرت علمی را در مجموع توسعه داده و دانشمندان و پژوهندگان به ایجاد آن می پردازند. بعضی از فرضیه ها که بمنزله حقایق مسلم پنداشته شده، بخاطری که بطلان آنها به اثبات می رسد، متروک می گردد. بجای آنها مفاهیم و مقولات نوینی که با شناخت درست خواص و اشکال متعدد حرکت ماده بهتر مطابقت می کند، بمیان می آید. پروسه گذار از نسبی به مطلق بطور واقعی نامحدود و پایان ناپذیر است.

دانشمندانی که از ماتریالیسم تاریخی پیروی می کنند و بوسیله جهان بینی مشترک، آیدیالوژی مشترک و بنابر آن میتودولوژی مشترک در زمینه شناخت تاریخ با هم متحد شده اند، امکان دارد ارزیابی های متفاوت و مختلفی را در مورد فاکت ها و پدیده های تاریخ ارائه کنند. این امر بهیچوجه دلیل ناتوانی و یا ناکافی بدون «درست نمایی» علم مارکسیستی تاریخ نبوده، بلکه ثبوت نیرومندی و پیشرفت متداوم آن علم است که بر پایه انکشاف اندیشه مارکسیستی تاریخ بنیافته و آن انکشاف ممکن نیست بدون مقایسه نظریات مختلف و بدون مباحثات و مناقشات به عمل آید.

نسبت گرایی در زمینه علم تاریخ بخاطر پیشرفت های علمی در حال کاهش است. با پیدایش و استحکام پیشرفته ترین ساختارهای اجتماعی، امکانات بیشتر برای بازتاب بسنده پروسه عینی تاریخ در آئینه پژوهش های علمی بمیان آمده است. در عین زمان، نسبت گرایی شناخت علمی، که باید به هیچوجه طوری که تصور نشود که اهمیت خویش را از دست می دهد، باقی می ماند. پیشرفت ناگستنی علم هم در ساحه طبیعی و هم در ساحه اجتماعی، قانون موجودیت آن می باشد. این پیشرفت اصلا بر پایه گذار پیوسته و پایدار بنا یافته است که از دانش ناکافی به دانش کاملتر صورت می گیرد. ولی نظر آنان را نباید پذیرفت که ادعاء دارند علم تاریخ همواره در چنان حالت دگرگونی قرار داشته که ضرور باید آنرا پیوسته مجددا نگاشته و ازین طریق بالای همه اعمال اجتماعی تاثیراتی وارد نمود. تاریخ را نباید از سرنگاشت، بلکه آنرا فقط باید با در نظر داشت منابع جدیدی که قبلا معلوم نبود، تکمیل و تفسیر نمود. (۸) بنابراین مشکل است تا فورمول تاریخدان پولندی بنام «ج. توپولسکی» را کاملا قبول کرد که به عنوان «نسبت گرایی اعتدالی یا دیالکتیکی» آنرا به پیش کشیده است. استعمال همچو یک اصطلاح به نقش

اغراق آمیز نسبت گرایی که در دیالکتیک شناخت تاریخ بمنزله عاملی، جز از عامل قطعی، موجود بوده است، سوق میدهد. لازم به تذکر است که «تپولسکی» البته موجودیت «تاریخ عینی» و بنابراین امکانات شرح راستین و تقسیر عینی آنرا رد نمی کند.

هم جامعه شناسی نظری مارکسیستی- یعنی ماتریالیسم تاریخی و هم علم تاریخ هر دو جامعه را در تمامی کلیت و انکشاف آن مورد مطالعه قرار میدهد. اما ماتریالیسم تاریخی و علم تاریخ موضوع واحدی را از نگاه های مختلفی بررسی می نماید. ماتریالیسم تاریخی به تحلیل و تجزیه منطق درونی ماهیت ذاتی قوانین عام و خاص، دایر بر عمل و انکشاف جامعه، پرداخته و آنرا بمنزله دگرگونی متوالی و پی در پی ساختارهای اجتماعی- اقتصادی تفسیر می نماید، یعنی پروسه تاریخ را از نگاه جنبه منطقی آن مورد توجه قرار میدهد. علم تاریخ پیشرفت اجتماعی را در کلیه گونه گونی های مظاهر خویش مطالعه می کند.» (۱۰)

میتودولوژی تاریخ بمثابة انشاء مجدد مفاهیم عمومی فلسفی در زمینه علم تاریخ محدود شده نمی توان. جوهر میتودولوژی تاریخ، بیشتر از همه در امر تثبیت یک شیوه درست جهت بررسی و مطالعه مواد مشخص تاریخ نهفته است. این مواد دارای جوانب متعدد و واقعاً پایان ناپذیر بوده و ازین جهت نخستین وظیفه که میتودولوژی تاریخ با ان مواجه میشود، عبارت از تعیین اصول «سازماندهی» مواد، انتخاب عینی و تفسیر آنها می باشد. میتودولوژی در مورد تصنیف موادیکه موضوعات مستقیم پژوهش را تشکیل میدهد، کمک میرساند و به این وسیله مهمترین آنها را از میان سایر مواد مشخص و جدا مینماید. برای دانشمند تاریخ لازم است در کار پژوهش سیر انکشاف جامعه باید با مواد مشخص و پرمایه سروکاری داشته باشد، این امر وظیفه اش

را خیلی پیچیده‌تر ساخته و «ادارش» می‌کند، تا به توضیح و تشریح اوضاع، پروسه‌ها و پدیده‌های زمان گذشته که در نوع خویش «یکتا و بی‌نظیر» بوده، پردازند. ولی این حالت «یکتایی» بعضی اوقات می‌تواند فریبنده باشد. پژوهنده همیشه با مواد خاصی برخورد که در نخستین نگاه طوری به نظر می‌آید، که فقط به همان وضع مشخص مربوط بوده است. میتودولوژی تاریخ تنها زمانی که در زمینه پروسه تاریخ به امر یافتن و تشخیص دیالکتیک عام، خاص و مفرد یاری می‌رساند، وظیفه خویش را انجام می‌دهد.

«جی. وی. پلخانوف» این مقدمه منطقی را بطریق آتی تدوین نموده است: «در حال حاضر، ما باید انکشاف نیروهای تولیدی را بمنزله‌نهایی‌ترین و عام‌ترین عامل حرکت تاریخ بشری دانست و این انکشاف نیروهای تولیدی است که دگرگونی‌های متوالی در روابط اجتماعی انسان‌ها را تعیین می‌نماید. موازی با این عامل عمومی، عوامل خاصی نیز وارد کار اند و آن عبارت از وضع تاریخی است که طی آن انکشاف نیروهای تولیدی یک ملت معین جریان داشته و در نهایت امر بذات خود توسط انکشاف همین نیروهای تولیدی میان سایر ملت‌ها بوجود آمده، یعنی عیناً خودش عامل همگانی را تشکیل داده است. سرانجام تاثیر عوامل مشخص به وسیله عمل علل خاصی شدت می‌یابد، یعنی سجایای شخصی پیشوایان اجتماعی و سایر «اتفاقات» دیگر سبب آن میشود که رویدادها و حوادث سیمای فردی آنان را بخود می‌گیرد. عوامل استثنایی و یکتایی نمی‌تواند تغییرات اساسی را در عملیه آن علل عام و مشخص وارد آورد، که گذشته از هر چیز جهت و حدود تاثیرات علل ویژه‌ای را تعیین می‌کند.» (۱۱)

میتودولوژی درست با دانشمند تاریخ کمک می‌کند تا در امر پژوهش مواد مشخص تاریخ، که به منزله توده نامرتب و فایده‌شکل در برابر او قرار

میگیرد، ارزش بهتر و منظم تر استفاده نموده و منطق درونی پیشرفت جامعه را آشکار سازد، یافتن مفاهیم عام در زمینه پروسه تاریخ باین معنی است تا پایه و شالوده مستحکمی را جهت تحلیل علمی بدست آورد که عینیت اصیل پژوهش تاریخی را تضمین کند.

ویژگی تیوری مارکسیستی شناخت در این است که بر مبنای وحدت میان «امپریک» و «تیوریک» قرار دارد. ولی بهر حال انسان را باید میان میتود تاریخی به مفهوم وسیع آن از یکسو و میتودهای مشخص پژوهش تاریخی از سوی دیگر، فرق گذاشت. «انگلس» این مسئله را به طریق آتی مورد غور قرار داده است: «جهان بینی مارکس، دکترین نیست، بلکه یک میتود است. این جهان بینی دوگمهای ساخته و آماده را در اختیار قرار نمی دهد، بلکه به منزله نقاط آغاز بسوی پژوهش های بیشتر و به صفت میتودی برای همچو پژوهش ها به کار برده می شود.» (۱۲).

همین گفته انگلس خصلت آفریننده پروسه پژوهش های بیشتر و به صفت میتودی برای همچو پژوهش ها به کار برده می شود.» (۱۲). همین گفته انگلس خصلت آفریننده پروسه پژوهش و تحقیق را با تاکید نشان میدهد. مارکسیسم-لنینیسم عمیقاً با همه اشکال گونه گون دوگماتیسم مخالف بوده و از پژوهنده می طلبد تا در برخورد خویش با هر نوع مواد تاریخی بکلی عینی گرا باشد. ضمناً پژوهشگر را با آن دیالکتیک میتود تاریخ مجهز می سازد که دریافتن «نقاط آغاز» مستحکم و قابل اعتبار و یافتن راه درستی در پیچ و خم های پروسه ها و پدیده های مورد مطالعه کمک می رساند. استفاده از آن مستلزم آن است تا وضع مشخص بر مبنای تحلیل مشخصی مورد بررسی قرار گرفته و شرح دقیقی پیرامون خصوصیات مشخص زمانی و مکانی همین پروسه ها و پدیده ها فراهم گردد.

هیچ فورمولی، حتی درست ترین آنها نمی تواند به مثابه یک رهنمای ساده در عمل نفوذ به درون ماهیت موضوع تحت بررسی، کاری را انجام دهد. میتودولوژی تاریخ هرگز چیزی نیست که آنرا مجموعه‌ای از چنان طرح‌های مجرد و ساختمان‌های منطقی دانست که خارج از پیوند و رابطه با مطالعه تاریخ قرار داشته است. تدوین مسایل میتودولوژی یک کار انحصاری «تئوری دانان حرفه‌ای» شده نمی تواند. هر مورخ جدی و وظیفه شناس فقط درین راه جدوجهدی بخرج می‌دهد تا مواد مشخصی را که به آن برمی خورد، از نگاه تئوری درک و تعمیم بخشد.

کشف تضاد های جامعه ب‌مثابه منبع و محرك پیشرفت آن در این زمینه کمک میکند، تا درجه اهمیت و استقلال پروسه تاریخی مورد مطالعه را تشخیص و روند اساسی و جنبه های کیفی آنرا تعیین نمود. لنین تاکید می نماید که هیچ مارکسیستی «خود را به گفتار پیرامون ضرورت يك پروسه محدود نمی سازد، بلکه دقیقاً به تشخیص این امر می پردازد که کدام فرم‌اسیون اجتماعی- اقتصادی محتوی خود را به این پروسه می‌دهد و در حقیقت کدام طبقه این ضرورت را تعیین می کند» (۱۳). رشته مسایلی که تحت مقوله عمومی «میتودولوژی تاریخ» شامل شده اند (مانند الگوهای قانونمند تاریخ، دوره بندی آن، یگانگی پروسه تاریخ جهان، وسایل ادراکی يك مورخ مقام و نقش علم تاریخ در حل وظایفی که واقعیت های امروزی آنرا در برابر ما قرار داده اند و غیره)، برای حل خویش مستلزم وحدت و یگانگی میان تئوری و پراتیک است. مقصود کلام اینست که پژوهنده روش تحقیق خود را که مبنی به جهان بینی او بوده و توسط آن تعیین یافته، باید با استنادی ترکیب دهد که بر پایه مواد عینی حاصل از پژوهشهای شخصی استوار باشد.

تلاشهایی در زمینه تاریخ نگاری به عمل می آید تا میتودولوژی تاریخ را به طرز بسیار پیچیده فورمولبندی کند. بر سیل مثال «جی.توپولسکی» ازین نکته مباحثه خود را آغاز می کند که کلمه «تاریخ» دارای سه معنی مختلف بوده و از آن جمله هر یکی میتودولوژی خاصی از خود دارد. تاریخ بمنزله «رویداد تاریخی» «میتودولوژی نظری» دارد. وظیفه این میتودولوژی عبارت از مطالعه فاکت های تاریخ و بررسی علل و قوانین پروسه تاریخ میباشد. تاریخ به منزله «وظیفه پژوهشی مورخ» «میتودولوژی پراگماتیک» دارد (که شامل انتخاب ساحه پژوهش تعیین مواد بمثابه منبع اساسی، اصول ارزیابی تاریخ، امور مربوط به تفسیر و غیره می باشد).

بالاخره تاریخ به منزله «نتیجه کار پژوهش» که خلاصه نتایج پیرامون رویداد های تاریخ را در بر میگیرد، یک «میتودولوژی غیر پراگماتیک» مخصوص دارد که با تحلیل نظریات و نتایج دانشمند سروکار داشته و به بررسی عامترین قواعدی که در نتیجه پژوهش او بدست می آید، می پردازد و همچنان اصول روایات و حکایات تاریخی را مورد ارزیابی قرار میدهد. (۱۴) درین تعریفات دیده میشود که جنبه های فلسفی میتودولوژی مارکسیستی تاریخ، بطور یقین کمتر مورد اهمیت قرار گرفته است. به عقیده ما خیلی درست خواهد بود، تا میتودولوژی تاریخ را بدون در نظر داشتن جنبه های ممکن تطبیق وظیفوی آن، طوری پنداشت که یک مقوله واحد و داری تمامیت میباشد.

تاریخ گرایی یکی از اصول بنیادی جهان بینی مارکسیسم-لنینیسم است. شرط عمده این اصل آن است تا همه پروسه ها و پدیده ها را در حالت انکشاف آنها و هم در ارتباط با رویدادهای مشخصی که سبب ایجاد آنها شده اند، مورد بررسی قرار داد. این اصل با معاوضه طرح های مجرد، بجای

بررسی پروسه ها و پدیده های واقعی سازگاری ندارد، زیرا از نگاه پرنسیپ تاریخ گرایی «اگر کسی در نظر داشته باشد که این مساله بر طبق اصول علمی مورد رسیدگی قرار بگیرد، در آنصورت مهمترین چیزی که نباید آنرا فراموش کرد، پیوند تاریخی است که در بنیاد آن وجود دارد و هم لازم است تا هر مساله از نگاه اینکه پدیده مورد نظر چگونه در تاریخ پدیدار گشته و مراحل اساسی انکشاف آن چه بوده و همچنان از نگاه خود انکشاف مورد بررسی قرار گرفته و هم این مساله را باید مطالعه کرد که امروز چه چیزی از آن بوجود آمده است.» (۱۵)

تاریخ گرایی مارکسیستی، پیشرفت جامعه را بمثابة دگرگونی پی در پی فرماسیون اجتماعی-اقتصادی تفسیر می کند. بخش های اساسی در ترکیب یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی بمثابة مجموعه عوامل و پدیده های اجتماعی جدا از هم دیگر، در حالت مجرد وجود نداشته، بلکه بین هم بصورت آمیخته عمل متقابل نموده و بدین ترتیب سیستمی را تشکیل میدهد. شناخت قوانین درونی که در این و یا آن فرماسیون اجتماعی-اقتصادی نهفته اند، جز آنکه همین فرماسیون را به صفت مجتمع مشخص از لحاظ کیفی و تمام عیار مورد رسیدگی قرار ندهیم، برای ما ناممکن میباشد. هر نوع تغییراتی که در درون یک فرماسیون جریان دارد و تعلقی خواه با زیربنا و با روبنا داشته باشد، فقط در صورتی بدرستی درک شده میتواند که آنها را در زمینه عمل متقابل تاریخی میان عناصر آن فرماسیون و در حالت توحید و با هم آمیختگی همین عناصر مورد مطالعه قرار داد.

شیوه رسیدگی بر مبنای مطالعه سیستم بندی به این معنی نیست که همه عناصر یک فرماسیون در سطح واحد و «حالت تساوی» قرار دارد. ارتباط متقابل و عمل متقابل میان عناصریکه یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی را

تشکیل می‌دهد، مراتب درجه بندی درونی آنها را از بین نمی برد. نیروهای تولیدی و روابط تولید عوامل قاطع و سیستم پیشرفت فرمسیون می باشد. انسان ها در گزینش نیروهای تولیدی مختار نیستند. اما با آنها، اندیشه صوفیانه درباره نیروهای تولیدی که آنها را بمنزله چیزی تصور می کند که مافوق جامعه بوده و هیچ گونه ارتباطی با فعالیت های واقعی انسان به صفت یک موجود اجتماعی نداشته، مغایر با نظریه ماتریالیستی تاریخ است.

لازم است همین نکته را برای تدوین شیوه جامع رسیدگی بر مبنای سیستم ها جهت مطالعه فرمسیون های اجتماعی - اقتصادی همواره در نظر داشت. در سال های اخیر، رسیدگی بر مبنای مطالعه سیستم ها در امر بررسی تمام اورگانسم های اجتماعی رواج بیشتری یافته است، برای جامعه شناسان و تاریخ نگاران بورژوازی مود روز شده است که درباره «تحلیل بر مبنای سیستم ها» حرف می زنند ولی آنها از موضع گیری های مثبت گرا (منسوب به پوزیتویسم) مورد تفسیر قرار می دهند، که همچو مشترکی با دیالکتیک ماتریالیستی ندارد.

علم تاریخ مارکسیستی پروسه ها و پدیده های تاریخ را در حالت انکشاف آنها، بمثابة سیستم جامع و تمام عیار بررسی می نماید. این علم روش یک جانبه و قالبی را مطلقاً رد می کند. زیرا همچو روش در برابر تاریخ مغایر باخود اصل تاریخ گرایی است که باید شالوده کلیه مطالعات تاریخی را تشکیل دهد. بنابراین، کشف قوانین تاریخ پژوهنده را هرگز از این امر بی نیاز نمی سازد، تا وضع مشخصی را مورد تحلیل مشخص قرار ندهد. خود تحقق و تطبیق یک قانون شناخته شده تاریخ می تواند در شرایط مختلف به اشکال مختلف تبارز کند. عملیه یک قانون به شرایط تعلق میگیرد. ترکیب های عوامل همگون اجتماعی در زمینه شرایط مختلف کاملاً نتایج مختلفی

را بار می آورد. از اینرو لازم است تا در امر پژوهش از طرق و میتودهای متعددی استفاده نمود.

میتود مقایسوی تاریخ از اهمیت زیادی برخوردار است. مقایسه پدیده های همگون در سرزمین های مختلف اما در حریم فرماسیون واحد اجتماعی- اقتصادی اکثراً سر رشته شناخت عوامل اساسی پروسه تاریخ را بدست می دهد. هیچ پدیده تاریخ در حالت تجرد وجود نداشته بلکه بمثابة یکی از بخش های ترکیبی و بمثابة یکی از عناصر پروسه تاریخ است که خارج از آن پروسه نمی تواند بوجود بیاید. طبیعی است که مورخ همچنان در اثنای بررسی های خویش با آنگونه رویداد ها و یا فاکت های منفرد و یکتایی روبرو میشود، که تنها برای یک مرتبه بوقوع پیوسته و هم برای مدت زیادی دوام نه کرده، باشد. درین مورد نیز اگر مورخ تمامی شرایط زمان و مکان را در نظر بگیرد، شرح همان گونه وقایع قابل درک می باشد. فقط بانجام مطالعه لازم درباره شرایط که «میتود مقایسوی تاریخ در این زمینه یاری می رساند» ممکن خواهد تا علت همچو پدیده های تاریخی و مقام آنها را میان فاکت ها و رویداد های مربوط به آن، معلوم و مشخص نمود.

میتود احصائیوی اکنون وسیعاً در بسیاری جاها در ارتباط به مسایل علم تاریخ مورد استفاده قرار میگیرد. احصائیه بما کمک می کند تا قانونمندی بعضی پروسه ها را بویژه در ساحاتی که بوسیله شاخص های جمعی مشخص می گردد، اشکار سازیم. این میتود ممکن می سازد تا نیرو و تحرک پیشرفت اجتماعی و اقتصادی را معلوم نموده و راجع به غایه و مقصد نهایی آن قضاوت و داوری نمود. اما شرط قاطع برای استفاده از آن در مورد هر نوع پژوهش تاریخی اینست که باید در گزینش شاخص های احصائیوی و هم در دسته بندی آنها هیچگونه تمایلی، که از جانبداری منشا می گیرد، موجود

نباشد. پژوهشگر همیشه باید در برابر مواد احصائیوی که به آن برمی خورد، برخورد انتقادی داشته و به همین طریق آن مواد را ارزیابی بی نماید. بطور مثال، این حقیقت به همه معلوم است که ارقام رسمی احصائیه نفوس که در اکثر کشورها منتشر می گردد، بمنزله منبع قابل اعتماد تاریخی پنداشته شده نمی تواند، زیرا آنها اکثرا شامل شاخص هایی نبوده که تفاوت های اجتماعی را نشان داده بلکه ارقام نیروی دستمزدها، قیمت ها و غیره را که با هم بطور ساختگی آمیخته شده باشد، شامل می نماید.

در سالهای اخیر، میتود احصائیوی تابع اسلوب ریاضی تاریخ شده است. میتود های ریاضی طوری از مواد احصائیوی بگونه سایر مواد که در تابعیت تنظیم صوری قرار دارد استفاده می کند، آزمایش ها مبنی بر استفاده از کمپیوتر در زمینه پژوهش های تاریخی از چندی به اینسو رواج یافته و شکی نیست که این آزمایش ها در آینده بهتر و مکمل تر خواهد شد. آثار «ای. کووالچینکوف»، «وی. اوستینوف» و دیگران نشان میدهند که در کار پژوهش شماری از مسایل تاریخ، باستان شناسی و بررسی منابع از میتودهای ریاضی استفاده شده می تواند. همین نظریه در ارتباط به امکان تنظیم صوری مقولات بنیادی تصنیف منابع باستان شناسی بر پایه تطبیق تیوری صنف بندی و منطق ریاضی تایید شده است. تجرید شاخص های صوری ممکن می سازد تا تصانیف متحد الشکل و بسیط موضوعات و تیپ های باستان شناسی را تثبیت نمود. بررسی منابع تاریخ و بطور اخص متون تاریخ که به کمک سیرنیتیک¹ صورت میگیرد، بکلی امید بخش به نظر میرسد.

استفاده از تیوری اطلاعات، اهمیت روشنی برای علم تاریخ (و به همین جهت برای سایر علوم) دارد. مقدار مواد از جمله انواع مختلف (اعم از منابع و ادبیات) که باید مورد استفاده دانشمندان قرار بگیرد، پیوسته افزایش می یابد. دشواری هایی که هم در قسمت گردآوری و هم در تنظیم و ترتیب مواد روی هم انباشته می شود، در خور توجه اند. برای یافتن میتود های ممکن و مناسب جهت استفاده از کمپیوترها در امور علم تاریخ احساس ضرورت می شود. بدون همچو میتودها تقریباً ناممکن است تا به کشف همه انواع گونه گون پیوندهای متقابل و وابستگی با همی پدیده های مورد مقایسه در مدت زمان کافی دست یافته و آنرا بررسی نمود. باوجود این همه وسایل تخریکی (ماشین ها) نمیتواند نقش مستقلی را بازی کند. اطلاعاتیکه از روی مواد بدست می آید، باید به لسان ماشین به الفبای خاص (کود) بر گردانده شود. این امر ایجاب آنرا می نماید تا تاریخ شناس از آموزش مخصوص برخوردار بوده و با ریاضی دان همکاری کرده بتواند. هر چند استفاده از میتود های ریاضی در امور علم تاریخ دارای اهمیت است، اما علی الرغم آنها صرف بمنزله وسایل ممد در کار مورخان برای همیشه باقی خواهد ماند. گرچه مقدار چشمگیری از مواد تاریخی تابع تنظیم صوری می باشد، اما این حکم که استفاده از ریاضیات جای میتود اساسی را در زمینه پژوهش تاریخ گرفته نمی تواند، بدون تغییر بحال خود ثابت می ماند.

«ای. کووالچینکوف» بدرستی اظهار میدارد که میتود های ریاضی تنها در حریم حدود معینی مورد استفاده قرار گرفته می تواند. «استفاده خیلی وسیع از میتودهای ریاضی در هیچ یکی از رشته های دانش موجب آن نمی گردد، تا علم جدیدی را (که درین مورد آنرا «تاریخ مبتنی بر اصول ریاضی» گفته میتوانیم) بوجود آورد و یا جای سایر میتودهای پژوهش را، چنانکه بعض

اشخاص به همچو عقیده تمایلی نشان میدهند، بگیرد. میتود های ریاضی با پژوهشگر کمک می کند تا مشخصات مقداری شاخص های مورد پژوهش را به دست آورد، اما خود آنها هیچ چیزی را روشن نمی سازد» (۱۶).

میتودهایی که در کار و پژوهش تاریخ از آن استفاده بعمل می آید، صرفاً به مجموعه ای از قواعد معین کاهش یافته نمی تواند ولی بدون در نظر داشت غلبه شیوه منطقی و یا مشخص تاریخی، آنها همیشه خصلت جامعی را مبنی بر تمامیت داشته و تمایل عمومی را از خود نشان داده است. در همه موارد، وظیفه عمده آنها سازماندهی درونی و تنظیم اصولی مواد مورد مطالعه است. این وظیفه که بر عهده دارد دارای اهمیت خاصی میباشد. ایفای آن تنها بر پایه ترکیب (سنتیز)^۱ تیوری علمی که برگزیده پژوهنده باشد (به شمول دانش اساسی او) با معلومات نوین که در مواد امپیریک تحت مطالعه شامل بوده، امکان پذیر می گردد.

رشته هایی که بنام رشته های ممد مرسوم شده اند (مانند علم خطوط قدیمه، سکه شناسی، مهر شناسی، قباشناسی خاندانی و غیره) نقش مهمی را در پژوهشهای تاریخ بازی می کند. پیشرفت هاییکه درین رشته ها ادامه دارد، تحلیل و تجزیه منابع تاریخ را به يك سطح عالی میرساند. تنوع میتودهایی که در زمینه پژوهش تاریخ بکار برده میشود، بیشتر وابسته به آن بوده که این میتود ها در نتیجه انکشاف و ترقی چندین علوم به دست آمده و از پراتیک آن علوم در زمینه ایجاد ترکیبهای بسیار گونه گون، به اقتباس گرفته شده است. در همچو رشته های اختصاصی علم تاریخ مانند باستان شناسی، آن میتودها رواج بیشتری یافته که از علوم طبیعی گرفته شده است (مانند تحلیل

C.14) اما بهمه حال، میتود هاییکه در امر کاوش های مشخص مورد استفاده قرار گرفته، نیازمندی شناخت تیوریکی مواد را که ایجاب سطح متناسب تجرید علمی را می نماید، یعنی چیزی که اساس میتودولوژی را تشکیل میدهد، از میان نمی بردارد.

میتودولوژی را البته نباید با میتود ها اشتباه کرد. میتودولوژی مستلزم آن است تا مواد از لحاظ تیوریک درك گردد. در حالیکه میتود ها مفهوم مجموعه راه ها و وسایل فنی را می رساند که توسط پژوهشگر به کار برده میشود. بهر حال میتود های علم مارکسیستی تاریخ غیر از پیوند با میتودولوژی و پیروی از آن، نمی تواند راه دیگری را در پیش گیرد اما نوعیت میتودها در ارتباط به چگونگی موضوع مشخص پژوهش تغییر می کند.

مورخ و خود علم تاریخ، لاجرم با سوالاتی روبرو میشود که بدلیل نبودن مقدار کافی مواد عینی بعض اوقات دشوار است تا بصورت معینی به آنها پاسخ گفت. این امر در بیشتر موارد به فقدان و یا کمبود منابع تعلق داشته و گاهی هم معلومات متناقض در زمینه موضوع مورد نظر از عوامل آن به شمار می آید. درینصورت برای پژوهنده لازم است تا حل مساله مطروحه را بر مبنای فرضیه به پیش کشد. فرضیه در دانش تاریخ یکی از بخشهای لازم و ضروری پژوهش است. فرضیه نوعی از حل موقت، مشروط و مبنی بر حدس در برابر مساله میباشد.

فرضیه همواره در معرض بررسی های جامع قرار داشته که بالاخره یا رد و یا به حلی مبدل می گردد که بکلی معین و بهتر به اثبات رسیده باشد، یعنی بهر حال از شکل يك فرضیه بیرون می آید. فرضیه در این زمینه جنبه «موثر» اساسی و ممدی در پروسه پژوهش تاریخ نشان داده و وظیفه خوازه (چوب بست) را، مثلی که در اثناى اعمار يك بنای جدید بمشاهده می رسد اجراء

میکند. موقعیکه کار ساختمان موفقانه به پیش میرود و از مواد لازم استفاده درست به عمل می آید، نیازی به ساختمان های ممد پایان می یابد.

به هر صورت، کسی نمیتواند این امکان را از میان بردارد که مورخان برای يك مدت طولانی بر این قادر نخواهند شد تا موثق بودن و یا بی پایه بودن فرضیه هایی را که در امر حل مساله توسط پژوهندگان پیشنهاد گردیده، ثابت سازند. امکان وثوق حل ارائه شده از بین نمی رود، شناسایی همچو احتمال (یا امکان) باید حتماً از طریق مناسبی توسط پژوهنده بمثابه شرطی گذاشته شود. در همه رشته های علوم، به شمول علم تاریخ، راه ها بروی کشف معلومات و منابع عینی جدید که قبلاً معلوم نبوده و هرگاه در آینده به امر روشنی و اثبات فرضیه های موجود و بعضی اوقات در پیش کشیدن فرضیه های نوینی کمک کرده میتواند، هرگز مسدود نمی باشد، آنها نظر عمومی مورخ را انعکاس میدهد، امری که لازم است، نه تنها تصدیق کامل وثوق ارزیابی ها (تیوری های) مطروحه را در بر گرفته، بلکه درك صحیح راجع به مواضع اساسی آیدیاالوژیک مصنفان آنها را نیز احتوا میکند.

مورخ در امر گزینش مواد تاریخ و طرح فرضیه ها در زمینه تفسیر ممکن آنها از معلومات و میتودهایی استفاده می کند که از طریق علم گرد آوری شده است. در کاوشهای او لاجرم جنبه اعتقادی موجود است.

در بررسی مواد اگر از شیوه استقرایی استفاده بعمل آید و یا از شیوه تعلیلی، ولی در هیچ صورت نتایج مطلق از آن بدست نمی آید. هر دوی این شیوه بنابر خصلت موادی که پژوهنده بالای آن کار می کند، کمتر و یا بیشتر مورد استفاده قرار گرفته میتواند. پژوهنده که برای نخستین بار منبع تاریخی را مورد رسیدگی قرار میدهد، ضمن آن میتود تعلیلی از پیش «بطور نامریی» موجود است.

زیرا هر نوع موضعگیری اولی متضمن نظر مقدماتی مبنی بر فرضیه بوده، درحالیکه خود این فرضیه یکی از نتایج دانش و نظریات عمومی پژوهنده است که در خارج از ساحه منبع قرار دارد. از سوی دیگر پژوهش در باره منبع مشخص مورخ را لزوماً به نتایجی می رساند، که ایجاب شیوه استقرایی را می نماید.

تحقیقات علمی درباره گذشته ها پیوسته باید به جستجوی یافتن علل پدیده های مورد بررسی بذل توجه نماید. حل این مساله در قدم اول ایجاب میکند تا همه پیوندها و وابستگیهای درونی و بیرونی پدیده مطروحه مشخص گردد. بدون تثبیت علل رویداد ها و پدیده های تاریخ ناممکن خواهد بود، تا به شناخت قوانین انکشاف اجتماعی در يك سطح عالی اندیشه و تفکر نایل آمد. بهر حال حتی سانحه تصادفی و اتفاقی، که ظاهراً چنین به نظر می رسد، نمی تواند بدون عامل و علتی بوجود بیاید. ضمن بررسی یکی از پروسه ها و یا پدیدههای تاریخ شرایط وقوع آن معمولاً در صورتیکه، اثر مستقیمی را بالای همان پروسه و یا پدیده نداشته باشد، «اتفاقی و تصادفی» دانسته می شود. اما همین اتفاقات و تصادفات، به خودی خود ظاهر نمی گردد. آنها در قبال يك تعداد دلایلی بوجود می آیند که ارتباط و پیوند آنها شاید با موضوع مورد پژوهش به نظر نرسد. آنها بمثابة مظاهری از قوانین کاملاً معین دانسته شده می تواند و در واقع هم چنین است که جدا از قوانین اساسی واقع در بنیاد پروسه یا پدیده مورد مطالعه بطور مستقل عمل می نماید. بهر صورت چون «اتفاقات» وجود دارد، بنابر آن مورخ نباید آنرا در ساحه کار خویش نادیده بگیرد. گرچه حالت «اتفاقی و تصادفی» جوهر و ماهیت موضوع اساسی تحلیل تاریخ را روشن نمی سازد. اما با آنها هم لازم است تا ضمن پژوهش باید پیوند ها و شرایط بیرونی که دست کم برخی از جمله تاثیرات

غیر مستقیم را با لای پروسه مورد مطالعه میگذارد، در نظر گرفته شود. ازین بیان چنین نتیجه بدست می آید که هم «ضرورت و هم تصادف»، هر دو موضوع تحلیل تاریخ را باید تشکیل دهد.

کار پژوهش های مشخص، نقش اساسی را در انکشاف علم مارکسیستی تاریخ ایفا میکند. بالا رفتن سطح تیوریکی پژوهش ها بطور دایم شرط لازمی این انکشاف است. این امر ایجاب می کند تا شیوه ماتریالیستی-دیالکتیکی در کار بررسی مواد تحت پژوهش بهبود بیشتری یابد. میتودولوژی را نباید در ارتباط به کار یک مورخ طوری پنداشت که یک چیز «بیرونی» و بیگانه می باشد. افزایش مواد مشخص باید در بالا بردن سطح عالی تیوریک یعنی در تدارک بهترین شالوده های میتودولوژیک در زمینه پژوهش های تاریخی یاری رساند.

مآخذ و یادداشتها:

1. V.I. Lenin, Collected Works, Moscow, Vol. 38, P. 195,
2. Ibid., Vol. 14, P. 69.
3. Ibid., Vol. 38, P. 195.
4. Th.I Olzerman, Main Philosophical Trends, Moscow, 1971 PP. 109- 110 (in Russian).
5. V.I. Lenin, Collected works, Vol. 38, pp. 212, 98
6. Ibid., Vol. 14, P. 137.

7- ضمناً باید گفت که خود تقسیم علوم به «درست» و «نادرست» در برابر هرگونه انتقاد جدی پایدار نمی ماند.

8- سی یا چهل سال گذشته شاهد چنان دگرگونی ها در علوم طبیعی بود که واقعاً ممکن نیست از همان ادبیاتی که بیست و یا سی سال قبل نگاشته شده، امروز در توضیح این رشته های علوم از آن استفاده نمود.

- 9 J. Topolski, Swiat bezhistorii, Warsa, 1972, pp. 196-198 .
10. LF. Ilyichev, Philosophy and Scientific Progress, Moscow, 1977, p. 163(in Russian).
11. G.V. Plekhanov, Selected Philosophic works, Vol. 2, Moscow, 1976, pp. 313-314.
12. K. Marx, F. Engels work, Vol 39, p.428.
13. V.I. Lenin, Collectedworks, Vol. 1, p. 401.
14. J. Topolski, Methodologia Historii, warsa, 1973, p. 428.
15. V.I. Lenin, Collectedworks, Vol. 29, p.473.
16. I.D Kovalchenko, On applying Matematical statistical Methods in Historical Resarch” the soure studies: Theroetical and Methdlogical Problems, Moscow, 1969, pp.118-119 (in Russian):
- J. Kakh, I, Kovalchenko, “Quantitative” Methods in Historical Research” Social Sciences, No. 2. 1976.

سمتگیری نبرد افکار در علم تاریخ

مورخ نمی تواند از حول اجتماعی خویش و افکاریکه در آن ماحول تسلط دارد، خود را تجرید کند. بنابراین يك و یا دیگر نوع برداشتی از پروسه ها و پدیده های تاریخی یعنی نوعی از ارزیابی آنها حتی قطع نظر از اراده و قصد نویسنده، همیشه در تمامی بررسی های تاریخ موجود خواهد بود. بینش مارکسیستی -لنینیستی در ارتباط به مساله جانبداری علم از این اصل پشتیبانی می کند، که میان موقف اجتماعی- سیاسی مورخ از نگاه طبقاتی و درجه عینی گری و نزدیکی او به حقیقت در زمینه ارزیابی پروسه تاریخ وابستگی معینی وجود دارد.

تاریخ مثل سایر علوم اجتماعی نمیتواند در برابر موضوع مورد تحلیل خویش بی تفاوت و یا بیطرف بماند. این حکم در هر مرحله پژوهش حتی در گردآوری معلومات راجع به فاکت ها هم صدق میکند. جامعه شناسی متضمن پژوهش هایی بوده، که بر مبنای موضعگیری های معین طبقاتی به عمل آمده باشد.

آیا موضعگیری طبقاتی میتواند عینی گرا باشد؟ بلی، به شرطی که ارزیابی پروسه ها، پدیده ها و رویدادهای تاریخ توسط مترقی ترین نیروهای

اجتماعی و توسط آن طبقه، که حامل پیشرفت اجتماعی و نیروی محرکه آن باشد، صورت بگیرد. «عدم جانبداری» نسبت به پدیده های اجتماعی یعنی عینی گرایی لاجرم منجر به آن می گردد، تا از برخورد انتقادی در قبال این پدیده ها و مدافعان آن چشم پوشی نموده و از موضع عینی گری بعقب رفت. مارکسیسم بر این کشف دست یافت، که شعور انسانی مقید به شرایط اجتماعی می باشد. ریشه های جانبداری علم، یعنی اینکه شناخت تاریخ و داوری های مربوط به آن با موضع آیدیاالوژیکی مورخ از نگاه طبقاتی تعلق داشته، در همین جا قرار دارد. جانبداری را نباید بر حسب شخصیت فرد دانشمند مشخص و بر مبنای صفات خصل، منشا نسبی، حالت روانی و غیره شئونات خصوصی او قضاوت کرد. ما باید از تحلیلی در مورد منافع عینی ماحول اجتماعی که مورخ به آن تعلق دارد، بررسی موضوع را آغاز نماییم. مارکس می نویسد، کسی را نباید چنین تصور کند که در واقع نمایندگان دموکراسی (اینجا منظور دموکراسی بورژوازی است-مولف)، مغازه داران و یا مدافعان جدی مغازه داران هستند. شاید از نگاه آموزش و موقف فردی آنها فاصله و فرقی از زمین تا آسمان بین شان موجود بوده باشد، ولی چیزی که آنان را در موقف نمایندگان خرده بورژوازی قرار میدهد، این حقیقت است که آنها در افکار خویش از آن حدود بیرون نمی برآیند که خرده بورژوازی در اعمال زندگی از آن خارج نمی شوند و بنابراین آنها به آنگونه پرابلمها برمی خورند و به چنان راه های حل آن پرابلمها سوق می گردند که منافع مادی و موقف اجتماعی طبقه خرده بورژوا را به آنسو سوق می دهد.»

(۱)

لنین به تایید از جانبداری علم قاطعانه کسانی را مورد انتقاد قرار میدهد، که آنها عینی گری را در زمینه پژوهش علمی به طور جعلی و ساختگی معادل

خوشبینی‌ها و یا بدبینی‌های پژوهنده قرار می‌دهند. وی می‌نویسد: «اگر دکتورین معینی از تمام اشخاص که در زندگی اجتماعی سهم می‌گیرند، خواسته باشد تا درباره واقعیت‌ها و علایق میان طبقات مختلف که از آن واقعیت‌ها منشاء می‌گیرد، یک تحلیل عینی قاطعی را انجام دهند، ازین سخن بوسیله چه نوع معجزه چنین نتیجه گرفته شده می‌تواند که آنها را نباید ابراز هواداری نمایند و یا «حق آنرا ندارند» تا بنابر هواداری جانب یک طبقه و یا طبقه دیگری را بگیرند؟ به ارتباط موضوع، مضحک است که حتی سختی را در مورد همچو وظیفه بر زبان آورد، زیرا هیچ فرد زنده نمی‌تواند از جانبداری یک طبقه و یا طبقه دیگر (همینکه علایق متقابل شان را درک نمود) خوداری کند، و هم نمی‌تواند از ابراز سرور و شادمانی بخاطر پیروزی همان طبقه و یا ابراز ناامیدی و اندوه به خاطر ناکامی آن جلوگیری نماید، و همچنان نمی‌تواند به مقابل کسانی که با همان طبقه خصومت داشته و با نشر افکار عقب مانده از انکشاف آن مانع می‌گردد، به خشم نیاید.» (۲). پس جانبداری در علوم اجتماعی چیزی نیست که از بیرون بطور مصنوعی در آن تزریق شده است بلکه در سرشت پروسه پژوهش تا جاییکه «شخص زنده» موضوع آنرا تشکیل می‌دهد، به صورت اورگانیک عین شده است.

عینی‌گرایی که نقادان بورژوازی آنرا به مقابل طرح مارکسیستی دایر بر جانبداری علم قرار می‌دهند، بیشتر به جانبداری بورژوازی باز می‌گردد. این اندیشه مبتذل و بی‌پایه که تحلیل عینی واقعیت با امر جانبداری منافات دارد، بکلی دیالکتیک انکشاف اجتماعی را نادیده می‌گیرد و بر تکامل‌گرایی ناقص و نارس در رابطه با بررسی پروسه‌های اجتماعی بنا می‌یابد. هر پدیده اجتماعی در سرشت خویش تضاد آمیز بوده و از عناصر ترکیب یافته که لاجرم مقتضی آن است تا پژوهنده برداشت خود را نسبت به آنها ابراز نماید.

«گیورگی پلخانوف» توضیح کرده است، استناد بر واقعیت (که تحلیل علمی بدون آن بوجود آمده نمی تواند) چنین مفهومی ندارد تا آن واقعیت را بطور پاسیف پذیرفته و یا با آن سازشی بعمل آورد. وی می نویسد: «پیر و شیوه میتافزیک زمانیکه می شود تا هر آن کسی که برای جامعه خدمت میکند، باید موقفی را مبنی بر واقعیت اتخاذ نماید، وی این گفته را به گونه توصیه برای خود طور می پندارد تا با آن واقعیت آشتی و سازش کند. وی مطلع نبوده که در هر واقعیت اقتصادی عناصر متضادی موجود است و از جهت آشتی او، با واقعیت چنین مفهوم را خواهد داشت تا فقط با یکی از آن عناصر، یعنی چیزیکه در آن لحظه حاکمیت داشته است، سازش بعمل آورد. مگر ماتریالیست هاییکه از شیوه دیالکتیک استفاده می نمایند، عنصر دیگری را که ضد عنصر نخست بوده و آن چنان عنصری است که امور آینده طی آن به پختگی میرسد، مورد توجه قرار داده و میدهد. (۳)

لنین حتی فورمولبندی بسیار روشنتری را در مورد فرق و اختلاف میان عینی گرایی (بمثابه عینی گری انقلابی) از یکسو و رسیدگی اصیل عینی، طبقاتی، ماتریالیستی از سوی دیگر، در قبال پدیده های اجتماعی بمیان آورد. لنین طی مبارزات با «نرودیسیم» ارتجاعی که زیر بیرق دروغین عمل می کردند، فرق اساسی را میان عینی گری و عینی گرایی با تفصیل بیشتر شرح و توضیح نمود. عینی گرا از ضرورت یک پروسه معین تاریخ حرف می زند، مگر ماتریالیست تصویر واقعی فرماسیون معین اجتماعی - اقتصادی و روابط خصومت آمیز که سبب پیدایش آن می گردد، نشان میدهد. عینی گرا، زمانیکه ضرورت یک سلسله فاکت های معین را ثابت می سازد، همیشه خود را در این مخاطره قرار میدهد که به صفت مدافع همان فاکت ها قد علم نماید،

ولی ماتریالیست تضادهای طبقاتی را آشکار و با اجرای این عمل دیدگاه خود را مشخص می‌سازد. «(۴).

جانبداری در علم تاریخ هیچ‌وجه مشترکی با ذهنی‌گرایی مبتذل ندارد. اصلاً جانبداری در علم تاریخ به طور دائم موجود بوده است. «در واقع همه بزرگان فلسفه تاریخ در سده نوزدهم، بدون آنکه عقاید سیاسی شان را پنهان نمایند، تاریخ را بماتبه حربه برای تبلیغات خویش میدانست. آنان به معنی مستقیم و دقیق کلمه مورخان جانبدار بودند... اشخاصی که گرایش‌های گونه‌گون سیاسی و ایدال‌های مختلف اجتماعی داشتند، به منظور یافتن دلایل جهت تحکیم نظریات خویش و تعمیق درک پیرامون امور زمان جاری و کسب بینش و بصیرتی در ارتباط به امور آینده، رجوع به گذشته‌ها می‌نمودند.» (۵)

جانبداری در علوم اجتماعی و بویژه در علم تاریخ موضوعی شده که همواره در معرض حملات صفوف گسترده مخالفان گونه‌گون ایدیالوژی قرار گرفته است.

بعضی از انتقادکنندگان مارکسیسم در این اندیشه مبتذل شرکت می‌نمایند که جانبداری در علوم اجتماعی (اینجا منظور علم تاریخ است) به این معنی است که مورخ تاریخ را بر طبق دساتیر حزب سیاسی خویش می‌نگارد. در واقع جانبداری یعنی جهت‌گزینی سیاسی - اجتماعی یکی یا دیگر اثر تاریخی توسط موقف ذهنی نویسنده اثر تعیین نمی‌گردد، بلکه بوسیله آن شرایط عینی تعیین می‌یابد که به‌گزینش موقف ایدیالوژیک نگارنده شکل می‌دهد و بر کار آفریننده او حاکمیت دارد.

اگر پژوهنده نیازمندیهای واقعی انکشاف پیشرونده اجتماعی و یا تصادمات با آن نیازمندیها را مورد توجه قرار نمی دهد، امکان آن هست تا تناقضی میان جانبداری و عینی گری بمیان بیاید و برآستی حتماً هم می آید. بنابراین جانبداری علم مارکسیستی تاریخ که عملاً نظریات پیشرفته ترین طبقه جامعه کنونی را منعکس میکند، عاری و فارغ از هرگونه تمایل می باشد. این علم حقیقتاً عینی است. انگلس حق داشت تا اینرا خاطر نشان نماید که مارکسیسم «در هر کشوری که یکسو دارای پرولتارها و از سوی دیگر دارای تیورین های دانشمند و دلیر باشد»، هوادارانی بدست می آرد که از آن پشتیبانی میکنند.

نقادان بورژوازی، مارکسیست ها را به دوگماتیسیم متهم ساخته و میگویند که آنان هرگز مایل نیستند تا حقایق را بیطرفانه مورد ارزیابی قرار بدهند. این تهمت آنها مبنی بر ریا کاری است زیرا این اصلاً خود علم بورژوازی تاریخ است که محکوم به ذهنی گرایی میباشد. این درست تاریخ نگاری بورژوازی است که سوالاتی را مبنی بر شك و تردید در قسمت خود امکان تفسیر عینی منابع تاریخ بمیان می آرد. بنابراین خواست مرافعه طلبی آنها برای و ارزیابی بیطرفانه حقایق، بیشتر عوام فریبانه بوده و این ادعاها که علم بورژوازی «عینی» است، در واقع هیچ گونه پایه و اساسی ندارد. عینی گرایی بورژوازی با ذهنی گرایی «خالص» رابطه نزدیکی داشته است. انگلس با الفاظ پهلودار در مورد عینی گری راضی از خود، چنین اظهار نظر نموده که آنسوی بینی خویش چیزی نمی بیند و اصلاً بهمین دلیل، با آنکه هزاران تن از هچو اشخاص در آن سهم هستند، از تنگ نظر ترین نوع ذهنی گری محسوب می شود.» (۷)

علم تاریخ بشری همیشه صحنه مبارزات ایدئالوژیک و نبردهای افکار مرفقی و ارتجاعی بوده و میباید. تاریخ نگاری (یعنی تاریخ علم تاریخ) یک مضمون سیاسی است که انکشاف اندیشه های تاریخ را در قبال پیشینه وسیع نظریات فلسفی و منافع اجتماعی مطالعه می کند. این امر به پژوهشهای تاریخ نگاری اهمیت خاصی میدهد که انکشاف علوم و پیدایش نظریات تاریخ که مواضع مختلف آیدئالوژیکی نیروهای طبقات متخاصم را منعکس می نماید، مورد بررسی قرار میدهد.

تاریخ نگاری شوروی در ادای سهم به علم تاریخ که توسط عده یی از مورخان شوروی و خارجی به عمل می آید، بدون شبهه به پیشرفتی نایل آمده است. بهر صورت رساله ها، کتب و سایر لوازم تحقیق ما بسیاری از حقایق و فاکتهای مهمی در ارتباط به عمل و نفوذ متقابل میان نظریات مختلف دانشمندان و کلیه مکاتب تاریخ نگاری را کاملاً روشن نکرده است. آنها حسب معمول بمثابه مظاهر «روحیه وسعت گیرنده» دوران بررسی نشده، بلکه جدا از همدیگر به شکل منفرد و مجزا از هم مورد ارزیابی قرار گرفته است. «ای. ایم سخاروف» بدرستی اظهار نموده که: «چون در پروسه شناخت، میتودولوژی از عوامل اساسی شمار می آید، لذا مراحل انکشاف دانش علمی که یکی پی دیگری به وجود آمده، نظر به میتود پژوهش و از لحاظ اصول شناخت و مفکوره بندی از همدیگر فرق و اختلاف داشته است.» (۸)

پیشرفت مهم علم مارکسیستی تاریخ در سطح بین المللی مورد قبول واقع شده است. تاریخ نگاری مارکسیستی نه تنها در کشورهای سوسیالیستی بلکه همچنان در کشورهای رو به انکشاف و سرمایه داری از مقام و حیثیت عالی برخوردار است. خود پیدایش و ظهور بعضی از مکاتب بورژوازی و ریفورمیستی تاریخ نگاری منسوب به تاثیرات مارکسیسم-لنینیسم است که

بالای تاریخ نویسان گذاشته و آنها علی الرغم آگاهی از ناتوانی مواضع تیوریک خویش هنوز هم آماده نیستند تا از نظریات ایدالیستی خویش بکلی دست بر دارند. این تأثیرات مخصوصاً در تعدیل موضوعات پژوهش تاریخ، در قیمت عطف توجه بیشتر و متمرکز به تاریخ اقتصاد، به نقش جنبش‌های توده‌یی و تاریخ انقلاب‌ها به خوبی انعکاس یافته است.

در عین زمان، نبرد افکار در زمینه تاریخ پیوسته شدت بیشتری میگیرد و این امر جز بازتاب عینی مقابله بین دو سیستم اجتماعی- اقتصادی چیز دیگری نمی باشد.

اکثر تاریخ نگاران بورژوازی و ریویزیونیستی مدعی اند که مفکوره‌ها و نظریات شان ابتکار و نوین می باشد. تیوری‌های غیر مارکسیستی و ساخت‌های فلسفه تاریخ مبتنی بر ایدالیسم از لحاظ خصلت در معرض تحول و تعدیل تدریجی قرار داشته و با اوضاع و احوال زمان خود را توافق میدهد. پذیرش و یا نیمه پذیرش قضایای منفرد و جداگانه مارکسیستی یک سلسله نظریات گلچین شده و معجونمانندی را بوجود آورده که ایجاد گران آن در جستجوی متحد ساختن تفاسیر یکجا ناشدنی ماتریالیستی و ایدالیستی تاریخ تلاشهایی به عمل آورند.

«ایچ. ریگرت»^۱ و «دبلیو. ویندیل‌باند»^۲ که از برجسته ترین فلاسفه بورژوازی به شمار می آیند برای مدت طولانی در جستجوی آن بودند تا نظریه ماتریالیستی تاریخ را در اساس تخریب و تضعیف نمایند. آنها نظریه «دوالیسم»، «کانت»^۳ را به منزله مقدمه خویش قرار داده و بر مبنای آن سعی

1 - H. Rickert

2 - W. Windelband

3- Kant

نموده اند تا به پذیرش حقایق مجهول تاریخ که بنابر ادعای موجودیت داشته با نقش اساسی مورخان در زمینه تفسیر و ارزیابی آنها بهم وفق دهند.

علم تاریخ بر طبق عقیده «ریکرت» بدون معیارهای ارزش قابل درک نمی باشد. «پلخانوف» ضمن انتقاد بر تفسیر ذهنی گرایانه اش در مورد قضاوت های ارزش گرایانه می نویسد: «هر مورخ بدون شک کار ترتیب علمی خود را تا مواد اساسی از غیر اساسی جدا سازد، از دیدگاه ارزش خاصی انجام می دهد. همه سوال در اینجا است که: ماهیت همین ارزش چیست؟ هرگز ممکن نیست به این سوال چنین پاسخی داد که در این مورد خاص، ارزش مورد نظر در مقوله ارزش های فرهنگی قرار دارد. بهیچوجه و ابدا ممکن نیست. مورخ به صفت یک شخصیت علمی و در حریم رشته علم خود لاجرم آن موارد را بمنزله مواد اساسی می نگرد که در زمینه تشخیص پیوند علتیت رویداد هائیکه مجموع آن پروسه منفرد انکشاف مورد بررسی او را تشکیل میدهد، بوی کمک می رساند. مواد غیر اساسی در نظرش آن است که با همین موضوع ارتباطی نداشته باشد. بنابراین چیزی که درین مورد تاثیر داشته هرگز مقوله آن ارزش ها را تشکیل نمی دهد که «ریکرت» درباره آن حرف زده است.» (۹)

عقاید فلسفی «ماکس ویبر»^۱ همچنان بر پایه نظریه «کانت» بنا یافته است. وی نظریه خود را دایر بر «تیپ های ایدال جامعه که بطور ساختگی تدوین شده است، بمقابل تیوری مارکسیستی- لنینیستی در باره فرماسیون های اجتماعی به پیش کشیده است. نامبرده خصلت عینی قانونمندی های

اجتماعی را رد نموده و «تیپ های ایدآل» را بمثابة جانشین ذهنی مفکوره بندی تاریخ پیشنهاد می کند.

علمای بورژوازی که به مکتب مثبت گرایی (پوزیتیویسم) منسوبند، برخلاف (ریکرت ها) کار خویش را از اصل عدم قبول هر نوع قضاوت های ارزشی در زمینه تحقیق و بررسی گذشته آغاز می نمایند و آنها برای اثبات این نکته مدعی اند که قبول قضاوت های ارزشی علم را در معرض نسبی گرایی ذهنی گرایانه قرار میدهد. درین ضمن پیروان مکتب مثبت گرایی، حقایق تاریخ را با حقایق علوم طبیعی همگون و یکسان دانسته و با این عمل مضمون تاریخ را به سطحی پایین می آرد که فقط رویداد ها را ثبت کند.

تاریخ نگاری غیر مارکسیستی زمان حاضر رویهمرفته سعی به عمل آرد تا اصل عینیت دانش تاریخ را از کار انداخته و مساله تقدم مورخ را در بحث شناخت تاریخ به اثبات رساند. مورخ آمریکایی بنام «هنری ستیل کوماگر»^۱ چنین اظهار نظر میکند: «اینرا باید واضح ساخت که تاریخ به مثابه آنکه چه چیزی در طی چند هزار و یا ده ها هزار سال اتفاق افتاد، از نگاه ذاتی هیچگونه فلسفه یی در خود ندارد. ما تنها در ساحه تاریخ نگاری می توانیم نوعی از فلسفه را.... کشف کنیم. تاریخ فلسفه نداشته اما مورخان صاحب فلسفه اند. هر نوع فلسفه یی که در تاریخ یافت میشود نخست توسط یک مورخ و یا شاید توسط کدام فیلسوف در آن گنجانیده شده است. چون قصد مورخ مبنی بر آن بوده تا بعض قوانین و اصول تاریخ را کشف نماید، بناء این قوانین و اصول، ساخت خود او و یا کشف و تطبیق خود او میباشد. وقتیکه فیلسوف غایه و هدفی را به تاریخ نسبت میدهد، اینگونه نسبت مربوط به

خودش می‌باشد». این موضع افراطی ذهنی گرانه هرگونه کوششی را دایر بر نفوذ به ماهیت پروسه تاریخ و مدلول‌های آنرا رد می‌کند. اما «کوماگر» ازین هم جلوتر رفته و خود مفهوم و مقوله تاریخ را نمی‌پذیرد: «در واقع چنین چیزی موجود نیست که آنرا تاریخ نامید مانندیکه از آتوم‌ها، صخره‌ها و یا مواد شیمیایی نام می‌بریم. این اشیاء در طبیعت موجود اند. اگر انسان از بین رفت و از صحنه ناپدید شد، آنها در طبیعت باقی خواهند ماند. اما تاریخ در طبیعت وجود نداشته بلکه تنها در تخیل انسان موجود می‌باشد. انسان است که به تخیل و تدوین تاریخ می‌پردازد، والا نمیتواند وجودی داشته باشد. تاریخ یک مقوله سفسطه آمیز است که انسان بدان وسیله خاطرات جمعی خویش را، مرتب نموده و گذشته‌ایکه فاقد ارتباط و پیوستگی می‌باشد، نظم و غایه را به آن می‌بندد» (۱۰).

چنین است آن انکار افراط آمیز و علناً فورمول‌بندی شده که نه تنها دانش علمی، بلکه علم تاریخ را نیز رد می‌کند.

درباره این موضوع مورد بحث هرگونه حرف‌های زیادی گفته می‌شود، بعضی‌ها راجع به این حقیقت که پژوهنده گذشته‌ها پایه وسیع تجربه‌ی نداشته و این پایه قرار ادعای آنها تنها چیزی بوده که عینیت علمی را می‌تواند تضمین کند، اظهارات مبالغه آمیزی می‌نمایند. اکثر علمای بورژوازی متمایلند تا تاریخ را به سطح بسیار «محقری» تنزل داده که از جامعه‌شناسی غربی امروزی مجهز با «نتایج دقیق علمی» مبنی بر اساسات ریاضی در درجه خیلی پایین قرار داشته است. خلص اینکه ما با «ترتیب مجدد مقولات» که بگونه عجیبی ساخته می‌شود بر می‌خوریم: معلوماتی که پژوهنده آنرا در ماشین کمپیوتر تعقیب می‌کند طور ضمنی چنین قبول شده است که عینی بوده و از نفوذ تاثیر شخصیت پژوهنده در «امان» باقیمانده است. حتی علمای

بورژوازی توجه را به این «نیرنگ معصومانه» جلب نموده اند که بموجب آن گرداننده کمپیوتر طوری پنداشته شده که به خصلت «عینی گرایی» کاملاً متصف گردیده است.» (۱۱) این نوع ادعاها را دایر بر عینیت علمی دقیق و بر «عدم جانبداری» پژوهش جامعه شناسی تجربه یی لازم است با نگاه انتقادی مورد ارزیابی قرار داد.

تصادفی نیست که در علم بورژوازی انکار از خصلت عینی پژوهش تاریخ بیشتر بر مبنای این حجت به اثبات رسانیده می شود که ما مجدداً رویدادهای گذشته را به شکل اصلی خویش دوباره بازسازی کرده نمی توانیم. اکثر مورخان غیر مارکسیستی متمایلند تا جامعه شناسی مشخص را مافوق تاریخ قرار داده و یا در هر حال این مفکوره را تحمیل کنند که «میتودهای جامعه شناسی» نسبت به میتودهای تاریخ برتری دارد اما آنان چه نوع جامعه شناسی در نظر دارند؟

تاریخ نگاری بورژوازی علوم اجتماعی (یا جامعه شناسی به مفهوم عام) را بمنزله علوم فلسفی و آیدیاالوژیکی ندانسته بلکه آنرا بمثابه چیزی می داند که مقابل آنها قرار داشته و آنرا طوری می پندارد که به آسانی فاقد آیدیاالوژی شده می تواند.

علوم اجتماعی در نظر آنان اصلاً شامل رشته های تطبیقی است که در آن استفاده از میتودهای ریاضی می تواند نتایج مواد امپیریک را تصدیق کند اما تحلیل ماهوی و یا فورمولبندی نتایج آیدیاالوژیک از آن بدست نمی آید. تاریخدان قبرس بنام «تیودور پاپاند و پولوس» طی خطاب به سیزده همین کنگره بین المللی علوم تاریخ که بسال ۱۹۷۰ در مسکو دایر گردیده بود، به اثبات این نکته پرداخت که رابطه یگانه بین تاریخ و علوم اجتماعی همان است که هر دوی آن بمثابه موضوع پژوهش کمی قرار گرفته میتواند. میتود

کمی به نظر او نیرومند ترین افزار تحلیل کلی محسوب می گردد. استفاده مستقل از آن در مورد تاریخ همان خصوصیات و صفاتی را دارد که در بشرشناسی از آن انتظار می رود «جنبه های فیزیکی و مادی خود را در حالت کمی خوبتر نشان میدهد تا جنبه بشری ... ساحات فیزیکی و مادی مطالعه به خاطر اشکال ثابت آنها و به خاطریکه، در اثر پروسه پر تحرك، بکلی از بین تاریخ بوجود آمده است، برای بررسی کمی خیلی مساعد میباشد.» (۱۲)

«پاپاندوپولس» این نتیجه را تنها به خاطر آن ضرورت دارد، تا برداشت منفی خود را در برابر علم «غیر تجربه یی» تاریخ به اثبات رساند، نامبرده به پیروی اکثر مورخان بورژوازی از «جنبه غیر عینی بشری» بیم دارد. به الفاظ دیگر وی میخواهد از تحلیلی در مورد روابط اجتماعی - طبقاتی حذر نماید. زیرا به عقیده او «میتودولوژی تاریخ در موضعی قرار نداشته که درک علمی خویش را درباره پدیده ها تا حد پروسه مجموعی تاریخ بسط و توسعه دهد.» (۱۳)

بیم و نگرانی نسبت به مسایل طبقاتی از نگاه اجتماعی - سیاسی در ساحه پژوهش تاریخ دلیل عمده آن است که چرا تاریخ نگاری غیر مارکسیستی با این شدت بر تقدم علوم «اجتماعی» و یا بر میتودهای خالص کمی در زمینه پژوهش پافشاری می کند، زیرا با این وسیله از میان برداشتن «جنبه بشری» یعنی جنبه راستین اجتماعی به آسانی میسر می گردد. این نظریه توسط مورخ آلمان غرب بنام «تیدور شیدر» با روشنی کامل توضیح و تصریح شده است. وی مدعی است که تنها علوم اجتماعی قانونمندی های انکشاف را آشکار می سازد، تاریخ فقط می تواند تصویری از رویداد های منفرد و غیر تکراری را برای ما نشان دهد اما قانونمندی هایی را از آن استنباط و استخراج کرده

نمی تواند؛ چون «پروسه تاریخ در هیچ یکی از مراحل خویش تعمیم شده نمیتواند» بنابر این فقط عمل ایجادی ذهن مورخ را تمثیل می نماید. (۱۴)

مواد امپیریک که از طریق جامعه شناسی فراهم گردیده بدون در نظر داشت این امر که چقدر به حقیقت نزدیکی دارد، آنها در مجموع - و حتی به گونه انفرادی نیز - نمی تواند پروسه ها و پدیده های عمده تاریخ را نشان دهد. دقیق ترین تحلیل جامعه شناسی مبتنی بر تعدد معیارهای مختلف ریاضی نمی تواند بطور کامل علل عمده انکشاف اجتماعی را روشن ساخته و یا ارتباط متقابل بین نیروهای اجتماعی متخاصم را معین نموده و یا توانایی جریان حاکم را در امر دفع و یا خنثی ساختن جریان های مخالف که در داخل جامعه عمل می نمایند، آشکار سازد. پژوهش هاییکه مطلقاً بر معلومات ریاضی، که از نگاه تجربی می تواند به ثبوت رسد، مبتنی باشد در زمینه تفسیر محدود و پراگماتیک خویش ممکن نیست از حدود پروسه های خاص محل فراتر رود. این ادعای جامعه شناسی بورژوازی کنونی که جای علم سنتی تاریخ را همراه با میتودهای آن، که بنابر ادعا منسوخ شده و در آن از وسایل تخنیکی امروزی استفاده بعمل نمی آید، گرفته می تواند یک فریب محض است.

شیوه مثبت گرایی «آزمایش مستقیم» حتی در امر توضیح رویدادهای تاریخ که قناعتی را فراهم کرده بتواند، عاجز می ماند. میتودهای مشخص جامعه شناسی (مطابق تعبیر مولفان بورژوازی) هم در خصایل بیرونی و هم در سرشت ذاتی خویش از عمل اساسی آن قانونمندی های عینی انکشاف اجتماعی میگیرد که هیچگاه در سطح قابل کشف نبوده و خود را به تنظیم صوری که بر اصول ریاضی مبتنی باشد، به آسانی تسلیم نمی دهد.

طی سیزدهمین کنگره بین المللی علوم تاریخ که در مسکو انعقاد یافته بود، معلوم گردید که اختلاف نظرها بر سر رابطه بین تاریخ و جامعه شناسی حتی میان خود تاریخ دانان غربی موجود می باشد، بطور مثال پروفیسر «دوبوک» نماینده کانادا یک مطلب واضحی را بمقابل نظریه «تی پاپاندو پولس» مطرح ساخت. وی گفت: «مودل ها، اطلاعات، کمپیوتر ها، زبان فورتران Fortran و امثال آن حرف زده می شود. خوبیهای ترمینولوژی دقیق علمی و مقیاسات درست یک امر واضح و روشن است. مگر تا آن درجه که اکنون تاریخ می کوشد هر چیزی را صورتبندی نموده و دانشی را درباره هر چیز بمثابه تازه ترین نتایج موفقیت های علوم اجتماعی بدست آورده، تاریخ را در حرکت وارونه قرار خواهد داد. تاریخ در مخاطره سقوط به مثبت گرایی طرز نوین (نیوپوزیتیویسم) است... اکثر مورخان زحمات فراوانی را در بررسی نظام محاسبات ملی متحمل شده اند اما نتوانسته اند کاملاً بدرک مسایل تیوریک که اقتصاد دانان به آن روبرو میشوند، پی ببرند. خود کلمه «مودل» میان مورخان رواج بیشتری یافته و مود روز شده است ولی حین استعمال این کلمه آنها هیچگاه اینرا در نظر نمی گیرند که اقتصاد دانانیکه همین اصطلاح را ساخته اند، انرا بایک تحلیل دقیق احصائیوی ارتباط داده اند... آیدیالوژی برای علوم بشری همان ارزشی دارد که تخیل خلاق و ایجادگر برای ریاضی دان. کسانیکه مدعی اند از آیدیالوژی بدور می مانند، بخود زحمت نمی دهند، تا صحت پژوهش علمی خویش را مورد سوال قرار داده و میان خود از وجود بعض مقولات منکر می شوند. چنین علماء راه خود را گم کرده و دیگران را گمراه می سازند. این گفته که آیدیالوژی از بین رفته در حقیقت از همه زیادتر یک مطلب آیدیالوژیک می باشد.» (۱۵)

این گفته که موضع فلسفی پژوهنده در پروسه شناخت تقدم دارد، به مفهوم آن نیست تا میتودهای مشخص جامعه شناسی را در امر بررسی پروسه های عمده اجتماعی بکلی نفی نمود. این میتودها اصلا در تشخیص دقیق بیشتر جنبه های همین پروسه ها می تواند یاری رساند. با آنهم جامعه شناسی مشخص تاریخی نمی تواند بکلی جای گزین علم تاریخ گردد زیرا این نوع جامعه شناسی صرف بعضی از شاخص های ثابت برای پیشبینی پدیده های اجتماعی را فراهم کرده می تواند. این شاخص ها تنها در صورتی مورد استفاده قرار گرفته می تواند که بر پایه شناخت درست قانونمندیهای عینی جامعه شناسی و تاریخ که از دیر زمان عمل می نمایند، قرار داشته باشد.

مولفان بورژوازی حملات خویش را بر بنیاد علم تاریخ یعنی بر اصل تاریخ گرایی تمرکز می دهند. اکثر نماینده گان علم بورژوازی بررسی پروسه ها و پدیده های اجتماعی را بمثابة بازتابی از شرایط معین تاریخی رد می نمایند. به نظر آنها تاریخ گرایی «راه گریزی» از توضیح پدیده های اجتماعی است که بر طبق ادعای شان خود را به شرح قناعت بخشی تسلیم نمی دهد. چندی قبل علم بورژوازی تاریخ از اصل تاریخ گرایی در ساحه درك محدود و صوری خویش پیروی می کرد. مدارك تاریخ گرایی بورژوازی در گذشته به پایان سده هجدهم می رسید و با تضعیف تدریجی دکتورین قانون طبیعی مبنی بر اندیشه غیر تاریخی در باره موجودیت «حقیقت ابدی» و فنا ناپذیری انسان، ارتباط داشته است. ظهور تاریخ گرایی، بیشتر از همه، مربوط به تثبیت فرق بنیادی بین پدیده های طبیعی و اجتماعی بود. جهان انسان که از یکرنگی میکائیکی پدیده های طبیعی متمایز بوده، برای نخستین مرتبه بمثابة چیزی که پیوسته در حالت دگرگونی قرار داشته، مورد مطالعه قرار گرفت. با شناخت این نیزس که کردار و اعمال انسان تنها در حال انکشاف

آنها درک شده می‌تواند، قدم بزرگی بسوی تثبیت تاریخ‌گرایی برداشته شد. این جریان در علم تاریخ برای نخستین مرتبه بعنوان واکنشی در برابر نظریات راسیونالیستی (مبنی بر خردگرایی) که به دوران روشنگری بورژوازی نسبت داشت و سپس ماهیت سفسطه آمیز و فریبنده آن به اثبات رسید، ظهور نمود. مفکوره «سلطنت عقل» بصورت «اوتوپای» خالص، و طرح بیجان برای سازماندهی مجدد جامعه از طریق ترویج و تنفیذ نورمهای ایدآل حقوقی و قانونی تحقق یافت. خطای همین عقیده از اینجا ثابت بود که گمان می‌رفت نقشه و طرح معقولی که توسط قانونگذار پی ریزی می‌گردد، می‌تواند مقدرات جامعه را دگرگون سازد و گذشته ازین جامعه بمثابه مجموعه‌یی از افراد که تحت تاثیر و نفوذ نظریات معقول قرار میگیرند، پنداشته می‌شد.

تاریخ‌گرایی بورژوازی که در تفسیر و ارزیابی پروسه‌های اجتماعی جای‌نشین خردگرایی تخیلی گردید، نشان دهنده گامی بود که در ساحه شناخت تاریخ به پیش برداشته شد. تاریخ‌گرایی بصفت ممیزه خاص سده نهم پدیدار شد. استفاده ازین اصل لازم می‌نمود تا تحلیلی در مورد پیدایش و تکوین پدیده‌های اجتماعی، بررسی مشخص و واقعی مراحل انکشاف آنها از مبادی نخست به عمل آورده شود. تمایل به تاریخ‌گرایی همچنان در اندیشه روشنگران به ارتباط امور تاریخ موجود بود، ولی در مجموع به اثر میتودولوژی مجرد - نظری و میکانیکی که خاصه دوران روشنگری به شمار میرفت، سخت در حالت ناتوانی قرار داشت. در نتیجه این امر، تمام دوران‌های تاریخ بشر بویژه قرون وسطی فاقد محتوی مثبت تاریخ پنداشته می‌شد. (۱۶)

بهر حال، تاریخ‌گرایی بورژوازی که کامل‌ترین ثبوت فلسفی خود را در نظریات هیگل یافت، نتوانست بمنزله پایه بنیادی کاری را برای تحلیل و

پژوهش عینی پروسه تاریخ انجام دهد. تاریخ گرایی بورژوازی که هر پدیده را طی انکشاف تدریجی آن مورد تحلیل قرار میدهد، آن پدیده را طوری می پندارد که در نوع خویش یکتا و منحصر بفرد بوده است. بعقیده «ایچ شیلر» تاریخ شناس جمهوری دموکراتیک آلمان، هسته معقول تاریخ گرایی بورژوازی، تثبیت روابط بین عام و خاص بود اما توجه زیادی را به جانب خاص تمرکز داده است. مطلق کردن این امر منجر به آن شد تا کلیه پدیده های تاریخ را یکتایی و منفرد بدانند. تاریخ گرایی بورژوازی از امکانات شناخت قانونمندی های عینی انکشاف اجتماعی و همینگونه از شناخت پروسه مجموعی تاریخ انکار می نماید. (۱۷)

تاریخ گرایی بورژوازی در زمان گردش سده دچار يك حالت بحران عمیقی شد: این نظریه میان مورخان وسعت گرفت که پروسه تاریخ نه تنها قابل شناخت نبوده، بلکه مجموعه یی از «رویداد های تصادفی» می باشد. مورخ مرتجع آلمانی بنام «ایل رانکی»^۱ که با برداشتن گام بزرگی خود را عقب تر از هیگل انداخته، از پذیرفتن یگانگی پروسه جهانی تاریخ انکار ورزیده و این عقیده را تایید می کند که هر دوران تنها بالذات می توان بدون ارتباط با دوران های دیگر درک شود. (۱۸)

تاریخ نگاری کنونی غرب خود اصل تاریخ گرایی را حتی به تعبیر محدود آن جدا مورد تردید قرار میدهد. بدین ترتیب جامعه شناس امریکایی بنام «ایم. ماند یلbaum» یگانگی پروسه تاریخ رانمی پذیرد و استدلال می کند که «تاریخ های» متعددی بطور قسمی وجود داشته و آنها گرچه با هم متصل بوده است ولی بدلیل عوامل خارجی و غیر قابل پیشبینی که بالای یک و یا

دیگر پروسه تاریخ اثر می‌گذارد نمی‌توان آنرا بطور علمی مورد مطالعه قرار داد. «ماند یلباوم» تیوری خود را در کپسول این کلمات می‌گنجاند: «گذشته بشری را نباید چنین تصور کرد که پروسه واحد انکشاف کننده بوده و نه هم مجموعه‌ی از همچو پروسه‌ها است که مستقل از همدیگر به پیش می‌رود». (۱۹)

جامعه‌شناس فرانسوی بنام «آر. ارون» می‌گوید که تاریخ‌گرایی، این مخلوط شک‌گرایی و بیخرد‌گرایی (ایراسنونالیسم) بیشتر به بهانه می‌ماند که بخاطر فقدان فلسفه بمیان می‌آید تا آنکه به فلسفه ماند. (۲۰) بعقیده او، هر تعبیر مشخص پاره گذشته توسط نظریات سیاسی مورخ و آرزوی او تا آینده را در پرتو خاصی مشاهده نماید، تعیین می‌گردد. این فلسفه تاریخ، چندین گونی تفاسیر در مورد گذشته را نمی‌تواند از میان بر دارد. وی می‌گوید مفکوره بنیادی تاریخ نه بر گرایش خوش‌بینی همراه با داشتن اعتقاد به پیشرفت و نه هم بر گرایش بدبینی بنا یافته است. در تحلیل نهایی، بشریت به صورت یک کل تاریخ را تشکیل می‌دهد. «زندگی انسان دیالکتیکی است و شاید حتی آنرا دراماتیکی خواهد، زیرا انسان در جهان پدیده‌های مجرد و از هم جدا عمل می‌کند... جستجوی انسان برای حقیقت که همیشه وی را بازی می‌دهد، او را تنها در علم پارچه‌پارچه و اندیشه‌صوری رها می‌کند». (۲۱)

تاریخ‌نگاری شوروی از دیر زمان به اینسو طرفدار این عقیده است که علم تاریخ معلومات فاکت‌ها را مخصوصاً از دیدگاه انطباق آن با واقعیت یعنی از دیدگاه صحت و سقم آنها مورد بررسی قرار می‌دهد. به این مفهوم تاریخ‌نگاری متذکره از علوم نام‌نهاد واقعی تفاوت دارد.

تاریخ نگاران و جامعه شناسان بورژوازی طی چند دهه گذشته جستجوهای به عمل آورده اند، تا تلقی و برداشت انکاری (نیهیلیستی) را در قبال تاریخ از بین برداشته و بجای آن تفسیر نوینی را بوجود آورند. درین زمینه اهمیت بیشتری به درین زمینه اهمیت بیشتری به ساختمان گرایی داده شده است. این روش بعنوان یک علم نوین «ترکیبی» تاریخ نشان داده می شود و بما می گویند که در آن از اکثر تیزس های مارکسیستی اقتباسی بعمل آمده است. طرفداران، نظریات مسلط مثبت گرایی در زیر بیرق ساختمان گرایی گرد هم جمع می شوند. اما بناهای آنان که به شناخت ماتریالیستی تاریخ منجر می گردد، ضرورت به آن دارد تا توسط مورخان مارکسیستی مورد بررسی انتقادی قرار بگیرد.

هر پدیده عینی تاریخ دارای جوانب و پهلوهایی متعددی میباشد. تاریخ شناس جوانب و پهلوهای مختلف آنرا مورد مطالعه قرار داده، بدون آنکه موجودیت کل را به نحوی از انحاء از بین ببرد. گرچه هر فاکت تاریخ محدود به شرایط مکان و زمان می باشد، اما تکرار آن می توانست دانشمندی را به این نتیجه بکشاند که راجع به اهمیت آن فاکت اظهارات مبالغه آمیز نماید. توسعه پایه منبع تاریخ و بمیان آمدن مواد و فاکت ها در ارتباط به یک پدیده معین که جدیداً کشف میگردد، همیشه می تواند ضرورت و لزوم بررسی های مجددی را از نگاه های نو و دیدگاه های مختلف بوجود بیاورد.

بررسی فاکت ها یا رویداد ها از نگاه تیوریک بمثابه جوانب، عناصر یا ساختارهای وسیعترین پروسه تاریخ نه تنها در حال انکشاف بلکه در حال سکون نیز به عمل آمده می تواند. اما «بیرون برآوردن» ساختارهای منفرد برای بررسی جداگانه، مستلزم آن است تا تجرید از پروسه واقعی تاریخ در حد معینی به عمل آورده شود.

مقوله ساختار اجتماعی و همچنین میتودی برای تحلیل ساختاری بخشی از بررسی تاریخ بر مبنای اندیشه ماتریالیسم دیالکتیک را تشکیل می‌دهد. اثر لنین بنام «انکشاف سرمایه داری در روسیه (۱۸۹۹)» مثال درخشنده این گونه تحقیق است که در آن تحلیل کمی و کیفی هر دو همراه با ساختارهایی دیده می‌شود که آنها هم در حال انکشاف و هم در حال سکون بررسی شده است. «جی. توپولسکی» بدروستی اظهار می‌نماید: «این اثر لنین که در ادامه و غنای بیشتر شیوه پژوهش مارکسیستی بمیان آمده، نمونه آن است که چگونه از مواد احصائی در امر مطالعه پدیده‌های در حال انکشاف آنها (که درین مورد مقصد از انکشاف نظام سرمایه داری روسیه است) استفاده شده می‌تواند. این اثر پیش‌تاز ضمن مباحثات راجع به تکامل میتودهای کمی در زمینه بررسی ساختارهای اجتماعی اکثراً مورد توجه کمتر قرار گرفته است.» (۲۲)

تحلیل ساختاری لنین طوری نیست که جدا از تحلیل پروسه مجموعی به صورت یک کل به عمل آمده است. وی ساختار را بمثابة چیزی که استقلال داشته باشد، نمی‌نگرد. لنین می‌نویسد: «آنچه که مارکس و انگلس - در مقابل میتافزیک - بنام میتود دیالکتیک خوانده، غیر از میتود علمی جامعه‌شناسی چیز دیگری نیست و آن عبارت است از نگرش جامعه به صفت یک اورگانیسم زنده و در حال انکشاف همیشگی (نه بصفت چیزی که به صورت میکانیکی ترکیب یافته و بنابر آن طوری پنداشته می‌شود که به هرگونه ترکیب‌های دلخواه و عندی اجازه می‌دهد تا از عناصر مختلف اجتماعی بوجود بیاید) و هم به صورت اورگانیسی که جهت بررسی آن لازم است تا تحلیل عینی روابط تولیدی که فرم‌اسیون معینی را تشکیل می‌دهد، به عمل آمده و هم پژوهشی راجع به قوانین و ظایف و انکشاف آن فرم‌اسیون صورت بگیرد.» (۲۳)

لنین بدین طریق علیه بررسی عندی که بر مبنای «عناصر جداگانه اجتماعی» صورت میگردد، با صراحت تام ابراز مخالفت می کند. به عبارت دیگر، وی جامعه را بمثابه اورگانسیم واحدی دانسته و مطالعه جامع آنرا در برابر آن چیز قرار میدهد، که بنام «ساختمان گرایی» معروف شده و مقصد از آن بررسی منفردانه عناصر اجتماعی (یا ساختارها) می باشد.

ساختمان گرایی که در تاریخ نگاری بورژوازی حاکمیت دارد اصلاً انکشاف پر تحرکی را نفی نموده و نهادهای اجتماعی را بمثابه چیزی که برای ابد برقرار می ماند، مطلق می کند. اشخاص متعقد به ساختمان گرایی مدعی اند، که روش آنها در راس عینی گرایی قرار داشته و هیچ نوع امتیازاتی را به ذهنی گرایی نمی دهد. در واقعیت امر بررسی هاییکه توسط آنها درباره ساختارهای اجتماعی به عمل می آید، جدا از همان پروسه عمومی تاریخ صورت میگردد که این ساختارها جز اینکه عناصر آن پروسه را تشکیل میدهد چیز دیگری نمی باشد. این میتود زمینه را برای ارزیابی عینی مساعد نمی سازد، زیرا هر ساختار اجتماعی تنها بمنزله پهلویی از روابط اجتماعی که پیوسته در حال تغییر و انکشاف قرار دارد، می تواند به صورت درست درک و ارزیابی گردد. مطلق کردن ساختارها معادل تردید اصل تاریخ گرایی است. (۲۴)

لازم به تذکر است که ساختمان گرایی از جانب مواضع ایدالیستی افراطی نیز با انتقاد روبرو میگردد. مورخان بورژوازی که قانونمندی های پروسه تاریخ را قاطعانه نفی می کنند و مدعی اند که این پروسه قابل درک نمی باشد، متمایلند تا همچنان خود مفکوره تشخیص ساختارها را بمثابه عناصر عینی انکشاف اجتماعی که کم یا بیش در حال ثابت قرار دارند، رد نمایند.

ساختمان گرایی بنابر اشتباهی که بعض اشخاص مرتکب آن می شوند، به صفت نوعی از «درک ماتریالیستی تاریخ» مورد نکوهش واقع می شود. مکتب اگزیستینالیسم که بنابر ادعا، در قطب مقابل ساختمان گرایی قرار دارد، بطور کلی بر پایه فعالیت های ذهنی انسان و نفی کامل همه عوامل عینی بنا یافته است.

هم ساختمان گرایی و هم اگزیستینالیسم گرچه ظاهرا مانند دو قطب متقابل به نظر می رسد اما هر دوی آنها مخالف دیالکتیک ماتریالیستی بوده و با علم اصیل تاریخ منافات دارد.

تنها مساله ماهیت شناخت تاریخ ساحه نبرد افکار را در علم تاریخ تشکیل نمی دهد. در هر یکی از سطوح پژوهش تاریخ، علیه هر استنتاجی که توسط میتودهای علمی از بررسی گذشته ها به عمل می آید، مناقشات آشتی ناپذیر وجود دارد.

قانونمندی های انکشاف اجتماعی که مارکسیسم-لنینیسم آنرا می شناسد، بشتر از همه مورد ناپسندی نقادان آن واقع می شوند. این نقادان بر ناهمگونی و عدم یکسانی راههای واقع انکشاف اجتماعی ابراز تاکید مینمایند. از روی همین ناهمگونی آنان نتیجه می گیرند که روند کلی و عمومی انکشاف بشری هرگز وجود ندارد. این نتیجه تیزس محور و مرکزی مکتب اندیشه حاکم در تاریخ نگاری بورژوازی معاصر را تشکیل میدهد. اکثر مورخان بورژوازی به بررسی بسیار دقیق و مفصل جریانات زمان گذشته که به صورت مصنوعی آنها را از هم تجرید و به پارچه های پراکنده و متفرق تقسیم نموده، توجه بیشتری متمرکز می نمایند. آنان دقت فراوانی را به مسایل محدود و جزئی معطوف ساخته و با سعی زیاد می کوشند تا از هرگونه تعمیمات (احکام کلی) بمثابه نتایج زیان آور و همچنان خطرناك اجتناب نمایند.

شك گرایی از علایم خاص بحران فلسفه بورژوازی تاریخ به شمار می آید و در واقع منجر به آن میگردد تا علم تاریخ به يك سلسله رشته های تطبیقی منقسم شود که عمدتاً فقط با بررسی منابع سروکاری داشته باشد. تاریخ نگاری بورژوازی طوریکه بوسیله نماینده گان برجسته خویش تمثیل میگردد، جهت آن تدارک می بیند تا مقدار فراوانی از مواد فاکتها که تثبیت و تحکیم آن بارها از طریق تحلیل انتقادی دقیق منابع و مدارك صورت گرفته باشد، فراهم کند. ولی اینجا نه تعمیم وجود دارد و نه هم نتایج جدی، تا خواننده را قادر سازد که روند اساسی انکشاف اجتماعی را تشخیص نماید. معقول است که این گفته هم تنها و فقط در مورد همان مورخان بورژوازی صاحب وجدان صدق می کند که آنان با وصف تیوری های فریبده شان، نمی خواهند از مواضع ارتجاعی آشکارا پشتیبانی نمایند و قبول ندارند تا به حیث آله بر ضد کمونیسم استعمال شوند. چیزی که ما آنرا میبینیم بحران عمیقی است که در جهان بینی بورژوازی وجود داشته و به بهانه اینگونه حرف ها که آنها میخواهند از ارزیابی های ذهنی در مورد فاکتها بدور بمانند، روی آن پرده می کشند.

بارز ترین نمونه کوشش ها برای مبتذل کردن میتود ماتریالیستی آن است که میخواهد عامل انسان را از پروسه تاریخ بیرون بکشد. به این ترتیب، تاریخ فقط به ارزشهای مادی و تکنولوژی محدود می گردد. چیزی که اینجا می بینیم صرفاً کاریکاتوری است که از تیزس مارکسیستی دایر بر نقش انقلابی تحول نیروهای تولیدی، ساخته شده است. هدف چنین تلاش ها آن است تا عنصر مرکزی و قاطع پروسه تاریخ یعنی مساله روابط طبقات اجتماعی بکلی از میان برداشته شود. این نوع کوشش در اثر «دبلیو. روستو» بنام مانیفست غیر کمونیست با اظهارات بسیار پوزش آمیز بعمل آمده است.

«روستو» نام پنج «مرحله رشد» را در این اثر ذکر کرده تا آنرا به عوض دکترین مارکسیستی - لیستی در باره فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی جایگزین نمایند. گروه بزرگی از مورخان بورژوازی به بررسی های امپیریک تاریخ اقتصاد مشغول اند، بدون آنکه نتایج کلی را همان طوریکه توسط «روستو» فورمولبندی شده، بدست بیاورند. اما آنها مانند «روستو» پدیده های اقتصادی را جدا و مجرد از مسایل اجتماعی و طبقاتی مورد بررسی قرار میدهند. این «امتیاز» شکلی و صوری که در امر پذیرفتن اهمیت عوامل اقتصادی به مارکسیسم داده شده، در قسمت شناخت مارکسیستی واقعی تاریخ تا سطح مناقشات پایین می آید و به نفی آن منجر می گردد، زیرا عدم قبول تحلیل طبقاتی بیشتر با جعل «ساختارهای اجتماعی» مبهم همراه بوده و هدف واضح آن نه فقط خودداری از بررسی تخصصات طبقاتی است، بلکه از خود تحرک انکشافی اجتماعی نیز است.

بعضی از مورخان خارجی مارکسیسم را مورد ستایش و احترام قرار میدهند، اما اقتصادیات را تنها بمثابة «یکی از جمله آن عوامل» می دانند که پروسه تاریخ را شکل میدهد، تیوری تعدد عوامل که در بین مورخان بورژوازی مروج است و اهمیت متساوی را به عوامل مختلف به شمول اقتصاد نسبت می دهند، در اکثر موارد دارای خصلت مثبت گرایی می باشد.

جستجوها به سراغ یافتن امکانات دیگر که جای شناخت مارکسیستی انکشاف اجتماعی را بگیرد، موجب پیدایش تیوری هایی شده است مبنی بر اینکه تاریخ بشری را تنها بمنزله مجموعه تمدن ها و یا هویت های فرهنگی - تاریخی مورد ملاحظه قرار میدهند. زمانی نظریات «ای. توینبی» درین زمینه از شهرت خاصی برخوردار بود. برخلاف «توینبی» و سایر نمایندگان تیوری انکشاف حلقه وی (دایروی) جامعه مبنی براینکه انکشاف متذکره از طریق

تمدن های جداگانه و بهم نامتصل و یا دارای اتصال و ارتباط ضعیف صورت میگیرد. «کی. جاسپرز» عقیده دارد که تاریخ دارای یک مسیر کلی مشترک برای همه بشریت است. اما ضمناً این شرط را می گذارد که عبور از میان راه انکشاف مترقی برای همه مردم حتمی نمی باشد. وی این تیوری را قبول ندارد که دوره بندی تاریخ جهان می توان از نقطه ظهور مذاهب جهانی آغاز گردد و باین ترتیب ناپایداری سیستم کروئولوژیک مبنی بر مبدا دوران مسیحیت را بدرستی خاطر نشان می نماید. بعقیده او نقطه آغاز ضرور قدیمترین افکار فلسفی که سرنوشت بشریت را سخت تحت تاثیر قرار داده بود، تشکیل میدهد. «جاسپرز» استدلال می کند که باید تاریخ جهان با «ادوار محوری» (که زمان آن تقریباً به ۸۰۰-۲۰۰ ق.م، تصادف می کند) آغاز گردد.

بر طبق نظریه «جاسپرز» درین دوران بود که موازی با پروسه های معنوی نیرومند در چین، هند، پرشیا (ایران باستان)، فلسطین و یونان باستان انکشاف صورت گرفت و انسان را وادار ساخت تا راجع به مفهوم زندگی فکر کند و خود را به تدریج از اندیشه های میتولوژیک رها نماید. بطور مختصر باید گفت که این یک عصر «شگاف معنوی» بود. یکی از نتایج این شگاف بزرگ فلسفی گسترش اندیشه تعقلی بود که نتایج و تاثیرات مختلفی را به پیمانه زیادی در برداشت.

«جاسپرز» می گوید که درین مبدا تاریخ آن مقوله های بنیادی فورمولبندی گردید که تا امروز تفکر و اندیشه ما را رهنمایی می کند و در سرشت مذاهب موجود بوده و هنوز زندگی مردم را اداره می کند. همانوقت بود که یک گذار عمومی بجانب کلیت همگانی صورت گرفت. (۲۶)

جاسپرز از تعریف خصلت همین دوران خودداری می کند. اما وی پروسه های بزرگ معنوی آن زمان و انکشاف مداوم آنها را در نخستین دوره هزار سال قبل المیلاد و در نخستین فرماسیون اجتماعی خصوصت آمیز یکایک می شمارد. شناخت «ادوار محوری» جاسپرز دشوار خواهد بود. زیرا وجود آن طوریکه توسط وی از مواضع خالص ایدآلیستی به اثبات رسانیده می شود، در حقیقت پروسه نخستین فرماسیون اجتماعی- اقتصادی برده داری مبنی بر طبقات متخاصم را در اولین هزار سال قبل از میلاد منعکس می نماید.

خصوصیت اصلی تاریخ نگاری ضد مارکسیستی دایر بر این است تا پدیده خاصی را که از لحاظ ملی مشخص باشد، مطلق بسازد. زیرا مخالفات مارکسیسم از تعمیمات جدی می ترسند و ترجیح میدهند تا از پدیده های انفرادی فاکت ها، رویداد ها و افکاریکه به صورت جعلی از هم جدا و تجرید شده باشد، رسیدگی بنمایند. آنان با دقت کامل از چنان افکار کناره گیری می جویند که احتمال داشته باشد قانونمندی هایی را در انکشاف اجتماعی و یا حتی نظریه تکامل و پیشرفت تاریخ را مطرح خواهد ساخت. آنها پروسه کلی و همگانی تاریخ را به طور جعلی و ساختگی مورد حدبندی قرار میدهند و آنرا به حلقه ها، پهلوها و ساختارهای جداگانه منقسم می نمایند و این امر باعث شان میگردد تا راجع به پدیده خاصی مبالغه نموده و از جستجوی همه امکانات دایر بر تحلیل همان پدیده در حال انکشاف پرتحرک و فراهم کردن ارزیابی درست عینی خودداری کنند. بویژه درین اواخر فعالیت های زیادی توسط کسانی به عمل می آیند که از شیوه تاریخ نگاری مبنی بر تمایلات ملی پیروی می کنند. آنها در نظر دارند تا پروسه

تاریخ یک کشور معینی را به صورت جعلی و مصنوعی از مسیر تاریخ جهان جدا نماید.

تاریخ نگاری مارکسیستی با پیروزی های زیادی در امر روشن ساختن گذشته تاریخ که مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین آنرا طی نموده اند، بر اعتبار خویش افزوده است. «گرایش مرکزیت اروپا» که آن قاره مرکز پروسه تاریخ پنداشته می شود، بکلی با شیوه تاریخ نگاری مارکسیستی منافات دارد. علم مارکسیستی-لنینستی تاریخ کلیه نظریاتی را که مبنی بر گرایش ملی و نژادی باشد، به شدت رد می کند. این گونه نظریات همچنان مثل آن تمایل مشترک ضد تاریخ نگاری مارکسیستی می باشد که میخواهد کلیه قانونمندی های انکشاف اجتماعی را نفی نموده و به پدیده های خاصی که اینجا عبارت از مشخصات ملی است، ارجحیت بدهد.

انترناسیونالیسم بخشی از علم مارکسیستی-لنینستی تاریخ را تشکیل میدهد و آن نوع برداشت را که در قبال تاریخ یک ملت مبنی بر جانبداری بوده و یا تمایلاتی را که جهت کم و یا بیش بها دادن نقش ملیتی در پروسه تاریخ مدنظر داشته باشد، بکلی رد می نماید.

ماخذ

1. K. Marx, F. Engels, Selected works, Vol 1. Moscow, 1969 p. 424.
2. V.I. Lenin, Collectedwork, Moscow, Vol 2,-p. 531.
3. G.V. Plekhanov, Selected Philosophical works- Vol. 1, Moscow, 1974, p.762.
- 4 V.I. Lenin, Collectedwork Vol. 1, pp. 400-401.

- 5 B.G. Mogilnitsky, "Objectivity and party spirit in Historiographic problems of Historical science, Issue 2, Tomsk, 1964, p. 9. (in Russian).
- 6 F. Engels, *Anti-During*, Moscow, 1969, p. 13.
7. Marx-Engels, *Selected Correspondence*, Moscow, 1955 p. 420.
8. A.M. Sakharov, *The Historiography of the History of the USSR. Pre-Soviet Period*, Moscow, 1978, P. 15 (in Russian)
- 9 G.V. Plekhanov, *Selected Philosophical works*, Vol. 3, 197, pp. 485-486.
- 10 Mind, Science and History, Ed. H.E. Kiefer, M.K
- 11 A. Dubuc, J. Muntiz, Alnany, 1970, pp.300-301
"L'histoire au carrefour des sciences humaines" 13th International Congress of Historical Sciences, Papers: Vol.1, Part 1, Moscow, 1973.
12. Theodore Papandopoulos, "La methode des sciences sociales dans La recherche historique," 13th International congress of Historical Sciences, p. 97.
131bid., p. 93.
- 14 Theodor Schieder, "historischer und sozialwissenschaftlicher Methode" 13th International Congress of Historical Sciences, p. 66.
- 15 A. Duduc, op. Cit., pp.148, 149, 155.
- 16 Historiography of Modern and Contemporary History of Europe and America, Moscow, 1977.p. 43 (in Russian).
- 17 H. Schleier, "zum ver-haltnis von Historismus, Strukturgeschichte and sozialwissenschaftlichen Methoden in ,der gegenw-artigen in Methodologie Berlin, 1972.
- 18 Historiography of Modern and Contemporary History of Europe and America, P. 80.

- 19 M. Mandelbaum, History, Men and Reason, A study of Nineteenth Century thought, Baltimore, London, 1971, P. 133.
- 20 R. Aron, Interductions La philosophie de L'histoire. Essai sur les limites de l'objective historique, Paris, 1984, P. 300
- 21 Ibid, P.350
- 22 J. Topolski, Methodologia historii, warsaw, 1973, p. 333.
- 23 V.L. Lenin Collected works, Vol. 1, P. 165.
- 24 I.D. Kovalchenko and N.V. Sivachev, structuralism and structural Quantitative Methods in contemporary Historical Science", Istoria SSSR, No. 5, 1976, pp. 71-72.
- 25 W. Rostow, the stages of Economic Growth, A Non-Communist Manifesto, New York, 1960.
- 26 Jaspers, vom Ursprung und ziel der Geschiohate, Munich, 1952, pp. 20-21.

بخش دوم: قوانین پروسه تاریخ جهان

قوانین جامعه شناسی و تاریخ

ضرورت و لزوم توضیح فاکت ها و رویداد های تاریخ حتی در زمان باستان بخوبی احساس و درک گردیده بود. نخستین مبادی مفکوره قوانین پروسه تاریخ را میتوان در آثار «تیو سیدیدیز»^۱ و «پولی بیو»^۲، (مورخانی که در زمان قبل المیلاد میزستند- مترجم) یافت. آن هنگام که بورژوازی در حال اوج گیرنده قرار داشت و بر ضد مفکوره های فیودالی، بویژه علیه نظریه تقدیر مقدس بمنزله نیروی محرک همگانی طبیعت و جامعه می جنگید، آیدللوگ های بورژوازی وجود قوانین عینی و یا طبیعی را رد نمی کردند. به طور مثال «مونتیسکو» نوشته است که: «قوانین، به وسیع ترین مفهوم کلمه، آن پیوندهای لازمی است که از ماهیت اشیاء منشاء می گیرد. باین معنی، همه موجودات از خود قوانین دارند...»^(۱)

در دوران تاریخ عصر جدید تلاشهای فراوانی به عمل می آمد تا قوانین انکشاف اجتماعی را فورمولبندی کند، ولی تفسیر این قوانین بی نهایت بطور

1 - Thucydides

2 - Polybio

یک جانبه و محدود صورت میگرفت. این جریان تابع تمایلاتی واقع شده که بوسیله «اگوست کونت»^۱ و مخصوصاً پیروان او «جان ستورات میل» و «هربرت اسپنسر» به میان آمده و قصد داشت تا علم تاریخ را به یکی از رشته های تطبیقی علم طبیعی مبدل سازند.

کشف مارکس دایر بر تفسیر ماتریالیستی تاریخ یگانه توضیحی بود که پایه و شالوده واقعاً محکمی را برای علم تاریخ فراهم نمود. دانش عینی جایگزین فرضیه های تخیلی بی شمار گردید که بعض اوقات به شکل حدسیات جالب توجه و سزاوار نبوغ «سن سیمون» تبارز می کرد. علم تاریخ حالا قادر شد تا مقادیر بسیار زیادی از اطلاعات و معلومات درباره فاکت ها را که با آن سروکار می داشت، توضیح و تفسیر نماید. امکان این امر ذریعه کشف و کاربرد افزار بسیار نیرومند- یعنی مقوله قانون عینی- فراهم گردید. برداشت قانون به مفهوم وابستگی با هم و پیوند متقابل بین پدیده ها (ماهیت ها)، بخش لازم و تکمیل کننده دانش تاریخ گردیده و همین دانش را به یک سیستم کامل و علم اصیل مبدل می سازد. لنین در یادداشت های خود راجع به علم منطق «هیگل» خاطر نشان نموده است: «مقوله قانون یکی از مراحل شناخت انسان در مورد یگانگی و پیوند، وابستگی با هم و جامعیت پروسه جهانی به شمار میرود.» (۲) لنین مقوله قانون را بعنوان «رابطه ماهیت ها یا بین ماهیت ها» فورمولبندی کرده است. (۳)

تفسیر ماتریالیستی تاریخ امکان آترا میسر ساخت تا علم قوانین عمومی انکشاف اجتماعی - یعنی ماتریالیسم تاریخی- را بوجود آورد. این قوانین

1 - August Comte

4- John Sturat Mill

5- Herbert Spneer

6- Saint Simon

عمومی (یعنی قوانینیکه به مسایل پیوند متقابل میان زیربنا و روبنا، دگرگونی های نظام اجتماعی مطابق رخداد دگرگونی ها در نیروهای تولیدی، وابستگی شعور اجتماعی با هستی اجتماعی و بسیاری مسایل دیگر تعلق میگیرد) با جامعه به صورت یک کل ارتباط داشته است. آنها به همین دلیل بنام قوانین جامعه شناسی (یا سوسیولوژیک) یاد می شوند.

این قوانین، تهدابی را برای درک همه پدیده های اجتماعی تشکیل میدهد. ازینرو کلیه علوم اجتماعی دیگر، به شمول تاریخ بر پایه ماتریالیسم تاریخی بنا میگردد. در عین زمان هر یکی از رشته های خاص علوم اجتماعی، قوانین مشخص تری را که معمولاً با جامعه بصورت یک کل ارتباطی نداشته، بلکه فقط به جنبه های مشخص فعالیت های اجتماعی مربوط بود، مورد کشف و تحقیق قرار میدهد. «البته این ناممکن است تا پروسه مشخص تاریخ را تنها به کمک قوانین کلی توضیح نمود. اما بخوبی معلوم است که هر قانون صرفاً تحت شرایط معین قابل تطبیق می باشد: این بمثابة قانون بخش معین پدیده ها محسوب میگردد. بعضی از قوانین عمومی جامعه شناسی همواره در جریان تاریخ عمل مینماید و آنها برای هر گونه جامعه بشری لازمی و ضروری است، (مانند این قانون که هستی اجتماعی عامل تعیین کننده شعور اجتماعی است و این قانون که روابط تولید با ماهیت نیروهای تولیدی مطابقت میکند و غیره) مقارن با این، هر یکی از فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی دارای قوانین مختص بخود می باشد، و بنابراین هر پدیده مشخص اجتماعی در معرض عمل قوانین زیادی اعم از عمومی و خصوصی قرار دارد.» (۴)

علم مارکسیستی تاریخ به مقایسه ماتریالیسم تاریخی قوانین بسیار خاص انکشافی اجتماعی را مورد مطالعه قرار میدهد. آنها بنام قوانین تاریخ یاد

میگردند. در نبشته های علمی تلاشهایی جهت تعیین حدود مقوله قانون Law و قانونمندی (یا قاعده مندی regularity) به عمل می آید. در واقع این مقوله ها منافی یکدیگر شده نمی تواند. قوانین عمومی جامعه شناسی و تاریخ گفته هایی است حاکی از ماهیت پروسه ها و پدیده های معین که بر طبق نورم و قاعده بوجود می آید. این مطلب چنین نتیجه میدهد که قاعده مندی (قانونمندی) عملی است که مطابق قانون صورت میگیرد و بوسیله آن تعیین می گردد. در آثار تاریخ کلمه «قانونمند» به مفهوم «مانند معمول» تعبیر می شود یعنی چیزی که در آن «ویژگی» به نظر نمی رسد. استعمال کلمه «قانونمندی» که به این شکل صورت بگیرد، معنی اصیل خویش را از دست میدهد. قوانین تاریخ تحت شرایط مشخص زمان و مکان ظهور و عمل می نمایند. مبدا آنها تماماً مقید به انکشاف جامعه و حرکت پیشرونده آن می باشد. مارکس و انگلس پروسه تاریخ را بمثابة حرکت دانسته و بر اصل تحرك آن تاکید می نمودند. انگلس هم می نویسد: «تاریخ به طریقی ساخته می شود که نتیجه نهایی همیشه از برخوردها بین خواسته های زیاد فردی بوجود می آید که هر یکی از آن خواسته ها بنوبه خویش توسط مجموعه یی از شرایط خاص زندگی به گونه یی که هست، بوجود آمده است. بدین ترتیب نیروهای بی شمار متقاطع و سلسله نامحدود نیروهای متوازی وجود داشته که یک نتیجه را بار می آورد و آن رویداد تاریخ است. این رویداد شاید از سوی دیگر بمنزله فرآورده چنان قدرتی به مشاهده رسد که در کل به صورت غیر آگاهانه و بدون اراده عمل می نماید. زیرا این چیز که جلو خواسته های هر فرد توسط هر شخص دیگر گرفته می شود و چیزی که به ظهور می پیوندد، خواسته هیچ کس نمی باشد. بنابراین تاریخ تاکنون به طرز یک پروسه طبیعی جریان داشته و اساساً در معرض قوانین حرکت طبیعی مانند

قرار دارد. ولی از این حقیقت که خواسته های افراد - در حالیکه هر یکی از جمله آنها چیزی را می خواهد که وی بخاطر پیکر جسمی و شرایط خارجی، در آخرین تحلیل شرایط اقتصادی (خواه این شرایط شخصی خودش بوده و یا آنکه در جامعه بطور عام وجود داشته باشد) به آن وادار می شود- به مطلوبه خویش نایل نمی آیند مگر اینکه در وجود یک وسیله مجموعی و يك نتیجه عمومی انحلال می یابند، نباید چنین نتیجه گرفت که این خواسته ها مساوی با صفر اند. برعکس هر یکی ازین خواسته ها در فراهم کردن نتیجه سهمی ادا نموده و تا همین حد در آن شامل می باشد.» (۵)

در پیشبرد و انکشاف همین مفکوره، انگلس خاطر نشان نموده که برخلاف طبیعت، جاییکه تنها نیروهای بی شعور و نابینا عمل می نماید و قوانین عمومی طی عمل متقابل همین نیروها تبارز کند. «در تاریخ جامعه ... همه عاملان با آگاهی مجهز اند و انسانهایی اند که از راه سنجش یا علاقه عمل مینمایند و در جهت اهداف معین کار می کنند. هیچ چیزی بدون مقصد آگاهانه و بدون هدف مورد نظر صورت نمی گیرد. اما این خصیصه، هر چند برای پژوهش تاریخ بویژه در مورد دوره ها و رویدادهای منحصر بفرد اهمیت دارد، این حقیقت را تغییر داده نمیتواند، که سیر تاریخ بوسیله قوانین عمومی درونی اداره میگردد... جاییکه در سطح تصادف حاکمیت دارد، در واقعیت امر حرف بر سر آن است تا همین قوانین کشف گردد.» (۶)

منشاء و مبداء قوانین تاریخ چیست؟

اگر ما منبع قانونمندی های تاریخ را در اعمال و خواسته های فردی، که عموماً با همدیگر در تضادها و اختلاف های با همی قرار دارند، جستجو کنیم؛ در این صورت قادر نخواهیم شد تا یوغ تصادف و شانس را بدور بيفکنیم. اما حقایق و فاکت های تاریخ شواهدی را فراهم میکند که در همه

ادوار زمان رویدادهای بزرگی بوقوع پیوسته که همراه با تحولات اساسی در حیات و زندگی توده های عظیم مردم - یعنی تمامی ملل و طبقات بیشتر تا افراد - بوده است. یگانه راه درست برای کشف قوانین انکشاف اجتماعی، مطالعه عوامل و عللی است که توده های بزرگ مردم را به حرکت در می آورند و به نتیجه اساسی و یا بقول انگلس به «دگرگونی های بزرگ تاریخ» در سر نوشت آنها منجر می گردند. البته برای دانشمند پژوهشگر لازم است تا دائماً علل اصلی این «دگرگونی های بزرگ تاریخی» را که اکثراً تحریف و یا حتی بطور عجیب و غریب در شعور مردم و در ساحه افکار و نظریات حاکم منعکس می گردد، در نظر داشته باشد. انگیزه هایی که موجب تحریک توده ها، یا آیدیا لوگها و یا رهبران شان میگردند، همیشه با پروسه های بزرگ تاریخ که عملاً بوقوع می پیوندند، بقدر کافی مطابقت نمی کند. اما مطالعه و مقایسه معلومات مشخص که خصلت ماهیت دگرگونی های تاریخی یعنی وضع اختصاصی حرکت جامعه را نشان میدهد، کلیدی را برای کشف قانونمندی های عینی این حرکت، هر چند که عمیقاً در زیر انبوه رویداد های تصادفی امکان دارد پنهان باشد، فراهم کند.

روابط اقتصادی موازی با انکشاف جامعه بمثابة روابط مطلقاً حاکم بیشتر از پیشتر آشکار و بی پرده عمل می نمایند. باین معنی تثبیت اثر قوانین عینی در جامعه سرمایه داری آسانتر از تثبیت آن جامعه فیودالی و یا برده دای می باشد.

این يك حقيقت بسيار روشن است كه علم بورژوازی پيش از ماركس (چنانچه در آثار گیزو^۱، ميگنی^۲ و تیری^۳ بمشاهده می رسد) موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی را مورد توجه قرار داده بود. تاريخدان كنونی فرانسوی بنام «موسنیر» گامی را به مقایسه این رجال كلاسیك تاریخ نگاری بورژوازی یقیناً هنگامی به عقب می بردارد كه وی «قشر اجتماعی» Strate را در برابر مقوله ماركسیستی طبقه قرار می دهد. وی مدعی است كه ماركس «مورد خاصی» (یعنی تقسیم طبقاتی جامعه سرمایه داری) را بيموجب شامل تمامی تاریخ جامعه بشری نموده است. «موسنیر» می گوید كه اقشار اجتماعی در نتیجه فرق و اختلاف نوعیت كار و یا سایر وظایفی كه آنرا انجام می دهند، بدون در نظر داشت مالکیت بر وسایل تولید، بوجود می آیند. (۷) «حذف» مقوله «طبقه» و تعویض آن به «قشربندی جامعه» از خصوصیت مشترك تاریخ نگاری امروزی غرب به شمار می رود.

تاریخ شناس حین مطالعه انكشاف اجتماعی، با دو نوع قوانین عینی سروكار پیدا می كند: نخست آن قوانین عمومی جامعه شناسی، كه بوسیله بنیانگذاران ماركسیسم كشف گردیده و از لحاظ اهمیت در درجه اول قرار دارد. دوم قوانین تاریخ است كه معمولاً در جریان خود پژوهش آشكار می گردد.

بررسی و مطالعه قوانین عمومی جامعه شناسی، وظیفه علم تاریخ نیست، مگر علم تاریخ عمل و اثر قوانین عمومی جامعه شناسی را در پروسه تاریخ تحت شرایط مشخص زمان و مكان مطالعه می كند. یکی از وظایف پژوهش

1- Guizot

2- Mignet

3- Thierry

تاریخی این است تا آثار و علایم قانونمندی عمومی جامعه شناسی را در پدیده‌های گونه گون پروسه تاریخ بسلسله تثبیت پیوندها بین قوانین عمومی جامعه شناسی و قوانین بسیار مشخص تاریخ دنبال و تعقیب نماید. قوانین عمومی جامعه شناسی و قوانین تاریخ با هم وابستگی متقابل نزدیک داشته و عمل آنها بطور دایم بهم آمیخته و بافته شده است.

هر قانون جامعه شناسی ولو مجرد ترین آنها هم باشد، ضمناً قانون تاریخ نیز هست :

اولا این قانون از لحاظ زمان يك موعده معینی داشته و بنابر این دگرگون شدنی میباشد. ثانیاً این قانون نتیجه یی از توالی، تحلیل و تعمیم حوادث و رویدادهای معین تاریخ و تکرار آن در عمل به شمار میرود. ماهیت قوانین عمومی جامعه شناسی عبارت است از کشف عمومی ترین اصول انکشاف و حرکت جامعه، بدون ملاحظه اشکال مشخصی که این انکشاف و حرکت طی آن تجسم می یابد، محتوای قوانینیکه بمعنی درست کلمه قوانین تاریخی خوانده می شوند از طریق تثبیت خصوصیات و ممیزات خاص انکشاف و حرکت جامعه که در اشکال خاص آنرا تبارز می دهد، معلوم و معین میگردد. در عین زمان، قوانین تاریخ میکانیسم عمل قوانین عمومی جامعه شناسی را تحت شرایط مشخصی تاریخی آشکار می سازد. ازین جهت آنها در تبعیت قوانین عمومی جامعه شناسی قرار داشته است. اما نقش قوانین تاریخ البته به نسبت عمل مشخص بودن آنها پایان نمی پذیرد. آنها آنگونه که از لحاظ پیدایش و تکوین با قوانین عمومی جامعه شناسی پیوند داشته است، دارای استقلال خاصی نیز بوده و بالنوبه از ترکیب قوانین تاریخی منسجم، با هم مرتبط و دارای وابستگی متقابل که کم و یا بیش مربوط به اشکال مختلف

جامعه و یا مراحل انکشاف آن نوعیت مشخصی داشته باشد، سیستمی را تشکیل میدهد.

قوانین جامعه شناسی طی پروسه های گسترده به گونه روند های عمومی انکشاف تبارز میکند، قوانین تاریخ در دوره های نسبتاً کوتاه زمان عمل کرده و بر بنای شالوده مجتمع روابط انکشاف اجتماعی در مرحله معین تپ مشخص جامعه بوجود می آیند.

ارتباط متقابل میان قوانین جامعه شناسی و قوانین تاریخ (اعم از قوانینیکه بیشتر عام و یا بیشتر خاص باشند) به شکل امتحانی و آزمایشی طی مقوله های روابط دیالکتیک عام خاص و مفرد تمثیل شده میتواند. این روش هر گونه امکان آنرا بکلی از بین می برد، تا بعضی از قوانین را به گونه یی در مقابل بعض دیگر قرار داد، و کاملاً پیوند های همدیگر و تداخل متقابل را به صورت درست میان آنها نشان میدهد.

این قانون که روابط تولید باید با سطح نیروهای تولیدی مطابقت داشته باشد، نمونه و مثالی از آن قانون عمومی جامعه شناسی است که تعیین کننده اکثر قوانین تاریخ میباشد. راجع به این قانون عمومی جامعه شناسی که حاکمیت مطلق را بالای قوانین خاص و مشخص داشته است، میتوان گفت که همه فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی را در ارتباط متقابل پیوند میدهد و بدین ترتیب ممکن بمثابه یک پروسه واحد طبیعی-تاریخی مورد ملاحظه قرار بگیرد. قانون عمومی جامعه شناسی نشان میدهد که دگرگونی ها در طرز تولید، نتیجه حتمی پیشرفت نیروهای تولیدی است که آن نیروها در یک مرحله معین لاجرم موجب میگردند تا روابط فرسوده تولید را که مانع انکشاف میشود و جلو آنرا می گیرد، از میان برداشته و آنها را تعویض نمایند. عمل متقابل «طبیعی-تاریخی» آنها تمامی سیر تاریخ جهانرا، آن چنان که منبع

عینی پیشرفت اجتماعی است، معین می نماید. تاریخ بشری یک پیشرفت همیشگی و دایمی است که از پایین به بالا و بسوی اشکال بسیار پیشرفته سازمان اجتماعی - اقتصادی به پیش میرود. اما این قانون عمومی جامعه شناسی یقیناً به شیوه مکانیکی درک نمی گردد.

قانون مبارزه طبقاتی در فرماسیون های خصومت آمیز نمونه دیگری از یک قانون بسیار مهم جامعه شناسی است و خود آن از جمله مشتقات قانون دیالکتیک ماتریالیستی مبنی بر وحدت و مبارزه تضادها که بیشتر از آن جنبه عمومی تری دارد، به شمار می آید. ساحه تطبیق این قانون خیلی وسیع بوده و مظاهر مشخص آن در سطوح بسیار گونه گون از سطح فرماسیون اجتماعی - اقتصادی گرفته تا بنیادی ترین سلول عنصری سازمان اجتماعی ممکن و محتمل است.

یکی دیگر از جمله قوانین جامعه شناسی که از قانون اولی منشاء میگیرد و برای علم تاریخ دارای اهمیت بنیادی می باشد، همانا قانون جای نشینی پی در پی مبنی بر ارتقاء و پیشروی است که طی آن یک فرماسیون اجتماعی - اقتصادی جایگزین دیگری می گردد. این قانون بنوبه خویش منبع چندین قوانین بهم مرتبط تاریخ است که مظهری را هم از اصل عمومی حرکت (یعنی پیدایش، انکشاف و زوال) فرماسیون های معین اجتماعی - اقتصادی و هم از اشکال مشخص اجزاء ترکیبی و یا مراحل شانرا تشکیل میدهد.

پر واضح است که تمامی درجات پیچیده قوانین تاریخ، نمی توان از طریق ساختمان های منطقی مجرد بر مبنای قیاس تعلیلی بدست آورد، زیرا آنها بیشتر نتیجه تعمیم دقیق اطلاعات و معلومات پژوهش تاریخ می باشد. رابطه بین قوانین عمومی جامعه شناسی و قوانین تاریخ بعضی اوقات با آن رابطه مقایسه میشود که بین مقوله های منطقی و امپیریک وجود دارد و باین

ترتیب قوانین عمومی جامعه شناسی بمنزله منطقی و تعمیمات در سطح امپیریک بمنزله تاریخی پنداشته میشود. اینگونه تقابل طوری معلوم می گردد که نظر بسیار سطحی و سرسری به میان می آید. همه قوانین انکشاف اجتماعی، اعم از قوانین بسیار عام و هم بسیار خاص، وحدت و یگانگی را از آمیزش منطقی و امپیریک تشکیل میدهد. زیرا یک قانون تاریخ و یا روند عمده در حرکت یک جامعه معین لاجرم دارای «هسته» منطقی می باشد.

وحدت دیالکتیکی میان منطقی و امپیریک اینرا نمی رساند که آنها یکسان بوده و یا فرقی بین این دو وجود ندارد. رویدادهای تاریخ به ترتیبی که پندار منطق انکشاف اجتماعی متقاضی آن باشد، رخ نمیدهد. این واقعیت مخصوصاً از روی نمونه های جای نشینی مشخص فرماسیون ای اجتماعی- اقتصادی بجای فرماسیون های دیگر و هم از روی امکانات طفره زدن مراحل انکشاف نظام برده داری و یا سرمایه داری تحت شرایط معین به وضاحت کامل دیده میشود. بنابر این منطقی را نمی توان صرفاً به امپیریک کاهش داد، با وجودی که یکی بدون دیگر موجود شده نمیتواند. هر قدر که میزان پژوهش تاریخی وسیع تر باشد، بهمان اندازه وحدت بین منطقی و امپیریک درخشان تر نمایان می گردد.

یکی از مسایل دیگر که با این بحث ارتباط نزدیکی دارد همچنین قابل یادآوری است. چنین نظریه رایج شده که قوانین عمومی جامعه شناسی تنها در سطح فرماسیون اجتماعی-اقتصادی، یعنی وقتی که فرماسیون اجتماعی- اقتصادی بمنزله یک کل مورد بررسی و مطالعه قرار میگیرد، قابل تطبیق میباشد. شکی نیست که در مطالعه فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی بمثابه مراحل و یا پله های عمده انکشاف جامعه بشری هر کس بطور یقینی اهمیت بزرگتری را به تجرید تیوریک نسبت میدهد. در اینجا اهمیت قوانین عمومی

جامعه شناسی در درجه اول قرار دارد اما علی الرغم این همه ، نظریه متذکره اشتباه آمیز بوده زیرا همچو نظریه از عدم قبول این حقیقت، که فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی يك واقعیت تاریخی بوده و تنها تجرید منطقی نمی باشد ، منشاء می گیرد. قطع نظر از قوانین عمومی جامعه شناسی قوانین خاص تاریخ نیز در وجود هر یکی از فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی به صورت يك کل نهفته است. به همین ترتیب بنیانگذاران کمونیسم علمی مقدار معتنا به از قوانین تاریخ را که ویژگی فرماسیون سرمایه داری به صورت يك کل منعکس میکند، کشف نمودند. در عین زمان، این قوانین بطور مشخص از لحاظ ماهیت و نوعیت قوانین تاریخ می باشد. بسنده خواهد بود تا اینجا از قانون تاریخ دایر بر گذار نظام سرمایه داری به مرحله انحصاری که توسط لنین کشف و فورمولبندی گردید، یادآوری نمود. کشف این قانون اقتصادی و در عین زمان تاریخی موجب شد تا چندین قوانین دیگر بمیزان کوچکتر ولی نهایت مهم، برای درك و شناخت ماهیت فرماسیون سرمایه داری روشن و تثبیت گردد.

نمونه دیگری از قوانین تاریخ که کشف آن توسط لنین از طریق مطالعه انقلابهای بورژوازی اروپا به عمل آمد، این بود که خصلت دموکراسی بورژوازی و مقیاس دموکراسی متعلق به همان درجه است، که مطابق آن برتری به طبقات پایین تر بیشتر از طبقه بورژوا انتقال می یابد. (۸)

قبلا خاطر نشان گردید که قوانین عمومی جامعه شناسی در اصل قوانین تاریخ نیز می باشند. بخش بزرگی از قوانین عمومی جامعه شناسی را میتوان بنابر دلایل موجه بنام قوانین اقتصاد نیز خواند: مانند قانون کلی مطابقت روابط تولید با سطح نیروهای تولیدی.

هر نوع مطالعه تاریخ که بر مبنای ماتریالیسم تاریخی استوار باشد در امر تعقیب هدف توضیح علمی پروسه ها و پدیده های مورد تحلیل ناکام نمی ماند. «پلخانوف» می نویسد: «تاریخ فقط تا آن حد به علمی مبدل می گردد که در توضیح پروسه هاییکه از جانب جامعه شناس مطرح می شود از نقطه نظر جامعه شناسی پیروزی هایی بدست می آرد». (۹)

دانش قوانین عمومی جامعه شناسی که طی جامعه شناسی مارکسیستی یعنی ماتریالیسم تاریخی مورد مطالعه قرار میگیرد، برای تاریخ شناس افزاری را جهت کشف توضیح عینی فاکت ها و حقایق مورد بررسی او فراهم می کند، هدف پژوهش تاریخ، روشن ساختن میکانیسم قوانین بس معروف جامعه شناسی در تحت شرایط تاریخی است، تا آنکه تنها به گردآوری امثال نتایج آنها اکتفا نمود تفاوت های بنیادی از لحاظ زمان و مکان وهم از لحاظ شرایط مادی که در اجرای عهده يك تیپ معین جامعه موثر واقع می شود، نه تنها موجب دگرگونی ها در چگونگی تبارز قوانین عمومی می گردد، بلکه همچنان سرانجام باعث افزایش و یا بکلی برخلاف آن عامل تضعیف تاثیر آنها می شود. پروسه تاریخ که تحت نفوذ مجتمع قوانین قرار داشته، به این ترتیب از سیطره هر گونه نقد پر اسرار آمیز کاملاً آزاد می باشد.

هنگامیکه پژوهنده از سطح فرماسیون اجتماعی- اقتصادی بدور میرود و تاریخ مقید به زمان و مکان را که مخصوصاً از «رویدادهای تصادفی» مشحون میباشد، مورد رسیدگی قرار میدهد، خصلت ناهمگونی و تعدد انواع اشکال انکشاف تاریخ افزایش می یابد. در این ساحه مطالعه دانشمند تاریخ با دشواری های زیادی روبرو میگردد که همچنان دورنمایی را بروی نتایج و تعمیمات تیوریک مستقل و از هم جدا نیز باز مینماید. «بررسی دقیق مبنی بر مواظبت و کنجکاوی ژرف متوجه تنوع قوانین تاریخ میگردد که آنها گر

چه با قوانین عمومی جامعه شناسی پیوند دارد، ولی نمی توان آنها را بدرجه همچو قوانین کاهش داد. تاریخ شناس میتواند قوانین خاص تاریخ را از طریق مطالعه عمل متقابل پروسه های اقتصادی، سیاسی و آیدیالوژیکی را در زندگی اجتماعی کشف نماید. قوانین عمومی جامعه شناسی زیربنای مادی این عمل متقابل را منعکس می سازد و نقش اقتصاد سیاست و آیدیالوژی را در انکشاف تاریخ نشان می دهد، اما روشن ساختن قوانین این پروسه ها در حال عمل متقابل شان تحت شرایط معین واقعی وظیفه علم تاریخ است.» (۱)

در پروسه های مشخص تاریخ عام همیشه طی خاص تبارز می کند. ازین سخن چنین نتیجه بدست می آید که عام و مفاهیم قانونمند معیار انتخاب و گزینش فاکت ها و حقایق در مطالعه تاریخ به حساب می آید. قوانین عمومی جامعه شناسی فقط خطوط رهنمایی را برای پژوهشگر فراهم می کند: آنها قطعاً بمثابة يك کليد کلی برای توضیح همه رویدادهای تاریخ محسوب نمی شود. هر قدر که پژوهنده در لایه های رویدادهای مشخص تاریخ و در موارد خاص و فردی به کاوش می پردازد و از سطح بالایی شناخت دوری میگیرد، به همان اندازه نیاز بیشتری برای تعمیم خلاق و تفسیر تیوریک فاکت های معلوماتی احساس می نماید. بدیهی است که این امر مستلزم مقدار زیادی از کارهای مقدماتی راجع به تصدیق، تثبیت، تشخیص و تصنیف مواد معلوماتی مستند و حقیقی می باشد. مورخ همچنان باید با سنت تاریخ نگاری در ساحه پژوهش خویش آشنایی کاملی داشته باشد. فقط با بسر رساندن همین جدوجهد بزرگ و پیچیده امکان آن میسر گردد تا به تعمیم جدی و مستقل تیوریک دست زد، که بعید نیست همیشه منجر به نتیجه یی مبنی بر کشف قانون جدید تاریخ گردد.

کشف قوانین تاریخ مستلزم گردآوری و بررسی حقایق و پدیده های تکراری در پروسه تاریخ می باشد. مسلم است که درینجا مساله تکرار میکانیکی (که عملا امکان آن در بین نبوده) مطرح نیست، بلکه کشف اوضاع مشابه و همانند در يك ساختار عمومی اجتماعی-اقتصادی است که رابطه وابستگی مشخصات شانرا به علل و عوامل همگون تشکیل میدهد. چنانچه لنین خاطر نشان نموده، معیار علمی عمومی تکرار اولاً از طریق تحلیل روابط تولید به اثبات رسید که همین امر بعداً انرا ممکن ساخت تا تکرار در زمینه اجتماعی در «پدیده های کشورهای مختلف» نیز تثبیت گردد. (۱۱) تکرار پدیده ها مستلزم یکسانی آنها نبوده و نه هم کشف قانون عمومی به همین دلیل نیاز مطالعه و بررسی ویژگی های فردی که در داخل ساحه این قانون قرار میگیرد، مرتفع می سازد.

هدف پژوهش تاریخ آن است تا قانون انکشاف یک جامعه مشخص مورد نظر را که بیشتر اوقات در اعماق نهفته می باشد، تثبیت نموده و آنرا از توده و انبوه «رویدادهای تصادفی» جدا ساخته و اشکال خاصی را کشف نمود که طی آن خود همین قانون و یا مشتقات مخصوص آن تبارز می کند. وحدت دیالکتیکی میان عام، خاص و مفرد انسان را قادر می سازد تا عام را از خاص تمیز کرده که مشخصات محلی یا موقتی را انعکاس می دهد و عام را بشناسد که در تحلیل نهایی، مشخصه کیفی و عینی پروسه تاریخ را فراهم می کند. علم تاریخ نه تنها از بررسی موارد قانونمند و مبنی بر ضرورت بلکه همچنان از پژوهش قضایای تصادفی و اتفاقی نیز نمی تواند اجتناب نماید. هر چیزی که عملیه قوانین تاریخ را منعکس می نماید و هم هر چیزی که منافی با مظاهر بعضی از روندهای تاریخ به نظر می رسد، مورد مطالعه علم تاریخ قرار می گیرد، زیرا در حقیقت همین موارد است که پروسه واقعی

تاریخ را تشکیل می دهد. قانون تاریخ گاهی بمنزله نوعی از نتیجه ظاهر می شود که در اثر زد و خورد نیروهای زیاد و عوامل گونه گون تاریخ بوجود آمده باشد. لازم است این نکته را کاملاً روشن ساخت که این حرف دال بر آن نیست که همه این عوامل متساوی بوده و نه هم این تیزس را از بین می برد که عامل تعیین کننده در تحلیل نهایی قرار اقتصادی پروسه تاریخ می باشد.

بعضی از مورخان بورژوازی گاهی با پیش کشیدن قیود و شروط زیاد، قوانین معین انکشاف اجتماعی را جسورانه می پذیرد. تاریخدان فرانسوی بنام «ایم، بوویر اجام» نمونه از همچو اشخاص به شمار می آید. وی عقیده دارد که جامعه شناسی عبارت از مطالعه پروسه اجتماعی و اجزاء ترکیبی آن به صورت يك کل بوده اما تاریخ باید حقایق مشخص و فازهای (مراحل) مختلف این پروسه را مورد تحلیل قرار دهد. چنانچه او معتقد است، آزمایش مطالعه تاریخ اقتصاد، به طور مثال، نشان میدهد که فاکت چالش سکه های تقلبی بجای سکه های کامل الوزن در جریان دوران پول، طوریکه از طریق بررسی های بیشمار به ثبوت رسیده است، نمی توان بنام قانون دایمی و همیشگی یاد شد. بنابر این «بوویر-اجام» بر ماهیت و نوعیت مرسومه مقوله قانون تاریخ تاکید می نماید. هیچ یکی از قوانین تاریخ در درجه چنان کلیت قرار نداشته که همین تسمیه خاص کلی بودن برایش تضمین نماید. (۱۲) این مورخ مانند بسیاری از نقادان دیگر مارکسیسم نظریه ماتریالیستی قانون تاریخ را به يك طرز خالص میکانیکی ارائه می کند.

مساله امکانات در تاریخ خیلی زیاد مورد علاقه تیوریک قرار می گیرد. بعضی از نقادان مارکسیسم مفکوره امکانات را با قصد علنی مبنی بر ایجاد شك و تردید راجع به موجودیت قوانین عینی انکشاف تاریخ پیشنهاد

میکنند. موجودیت امکانات اینجا به صبغه اثبات جنبه تصادفی انکشافی تاریخ ارائه میگردد. این يك تلاش آشکار برای آن است تا يك نظریه را جای گزین نظریه دیگر نماید. هیچ کس در صدد آن نخواهد بود تا از وفر «تصادفات» در تاریخ انکار نماید. ازین جهت این را میتوان تعدد اشکال گونه گون روند رویداد های تاریخ، که برای خود میگیرد، خواند، تا آنکه آن را بنام امکانات مسمی نمود. اشکال گونه گونه با جهت عمومی پروسه تاریخ که همیشه در نهایت امر بوسیله نیازمندی های اقتصادی تعین می گردد، هیچ نوع سرو کاری ندارد.

پروسه مشخص تاریخ خیلی پیچیده و حامل جریانات ضد و نقیض می باشد. طوریکه بیشتر ذکر شد، حرکت پیشرونده و ارتقایی بشریت هیچگاه در خط مستقیم قرار نداشته، بلکه هر گونه «پیچ و خم هایی» را در برداشته است. این یگانه نکته یی است که به اساس آن انسان میتواند پیرامون امکانات تاریخ سخنی بمیان آورد. بناء امکانات، موضوع شکل معینی را تشکیل میدهد که طی آن انکشاف اجتماعی تحقق می یابد و به همه حال در معرض عمل قوانین عینی قرار دارد.

امکانات در بدایت امر در مراحل پایین تر انکشاف اجتماعی، در پروسه های بسیار کوچک اورگانیزم های اجتماعی مورد نظر بوجود می آید. هر قدر که پیمانان تاریخ وسیع تر می گردد، روند مجموعی روشن تر گردیده، یعنی قوانین عینی انکشاف اجتماعی بر توده «تصادفات» غلبه می یابد.

دانشمند جمهوریت آلمان دموکراتیک بنام «جی ستیهلر» بدرستی خاطر نشان می سازد که تعداد امکانات Alternatives در پروسه های تاریخ وقتیکه شخص از زیربنا، جاییکه قوانین عینی حاکمیت دارد، هر قدر دور تر می رود، رو به افزایش می گذارد. در ساحه روبنا، جاییکه عوامل ذهنی

اهمیت فراوانی دارد، تعدد انواع گونه گون پروسه تاریخ فزونی میگیرد. (۱۳) ازین چنین نتیجه بدست می آید که امکانات تاریخ محدود و مرسوم میباشند. این امکانات موجب تردید قوانین عمومی انکشاف اجتماعی نمی گردد. ضمناً این نکته را باید به روشنی دریافت که دیترمینسم (جبر) پروسه تاریخ را نباید بطور ساده و بسیط درک نمود. قوانین جدید حرکت جامعه غالباً در نتیجه تلاشهای خلاق مردم در ساحه علوم مختلف اجتماعی به شمول تاریخ کشف خواهد شد.

علمی که جامعه را مورد مطالعه قرار میدهد، چون بیشتر از پیشتر به شاخه های زیادی به سرعت در حال انشعاب بوده، بنابر آن تمایلاتی جهت انسجام و هماهنگی میان آن شاخه ها نیز رو به افزایش بوده و امکان آن را فراهم می سازد تا مطالعه جامع تری مبنی بر انسجام و هماهنگی رشته های مختلف پیرامون پیچده ترین پدیده ها و پروسه های انکشاف اجتماعی به عمل آید. مخالفان مارکسیسم می کوشند، تا موجودیت قوانین عینی انکشاف اجتماعی را رد نموده و برای اثبات نظر خویش بیشتر به تنوع و ناهمگونی اشکال مشخص که طی آن انکشاف اجتماعی صورت می گیرد، رجوع می نمایند.

انتقادی که از مارکسیسم به عمل می آید، اساساً خود مقوله قانون روابط اجتماعی را هدف قرار میدهد. دلایل عمده آن مبنی بر این حقیقت است که انکشاف تاریخ به وقوع تکراراً اوضاع یکسان و یا همانندی اجازه نمی دهد و به همین جهت تدوین و فورمولبندی قوانین عینی مربوط به جامعه را مشخص از طبیعت، جاییکه قوانین عملاً وجود دارد، ناممکن می سازد. در همین ضمن باید تذکر داد که ناهمگونی و ویژگی های فردی رویداد ها و پدیده ها بهیچوجه سیمای خاص انکشاف اجتماعی را تشکیل نمی دهد. در

طبیعت نیز گونه گونه‌ی پدیده‌ها و اشکال به مقدار زیادی وجود دارد که علی‌الرغم آن توسط قوانین عینی توضیح می‌گردد.

پذیرش و یا عدم پذیرش قوانین انکشاف اجتماعی مهم‌ترین خط فاصل را بین تاریخ‌نگاران مارکسیست و غیر مارکسیست تشکیل می‌دهد. اکثر مخالفان کنونی مارکسیسم می‌کوشند تا خودها را از شناخت قوانین عینی در ساحه انکشاف تاریخ بریده و این کوشش را عمداً بر مبنای تعبیر عامیانه و اشتباه آمیز خود مقوله «دیترمینسم اقتصادی» موجه نشان میدهند. آنها دیترمینسم را ازین طریق تحریف می‌نمایند که آنرا به مثابه چیزی که به طور اتوماتیک عمل نموده و فعالیت‌های خلاق بکلی در آن تاثیر نمی‌گذارند، ارائه می‌کنند. بدین ترتیب مقوله دیترمینسم اقتصادی به مفهوم مزخرف و بیهوده مبدل گشته و نظریه ماتریالیستی تاریخ بمثابه تفسیر مستقیم و دارای صبغه واحد پنداشته می‌شود. این قرینه از قمه اولتر به وضاحت نشان میدهد که ای «نقادان» هرگز اندیشه دیالکتیک را در سر نداشته‌اند: بر سیل مثال، «کارل پاپر» طی انتقاد خود از مارکسیسم امکان کشف قانون حرکت جامعه را رد می‌کند. (۱۴) وی بنابر تعبیر اشتباه آمیز انکشاف اقتصادی که تا حدی رواج یافته و به اساس آن انکشاف اقتصادی به صفت چیزی پنداشته می‌شود که با سایر مظاهر زندگی اجتماعی هیچ گونه تعلقی نداشته است به انتقاد خود می‌پردازد. «پاپر» نظر به همین تعبیر با اصرار می‌گوید که انکشاف اقتصادی نمی‌تواند نقش تعیین کننده را بازی کند، زیرا خودش در معرض نفوذ و تاثیر افکار علمی و مذهبی قرار دارد.

بعضی از دانشمندان مارکسیست در دفاع از عمل خودکار (اتوماتیک) قوانین عینی بر آمده‌اند، حتی تیوریسن بزرگ مانند «روزا لوگزامبورگ» دچار اینگونه اشتباهات میکانیکی شده است. بهر صورت، پذیرفتن این

گرایش که پروسه تاریخ قانونمند بوده و هم قوانین عمومی جامعه شناسی و هم قوانین مشخص تاریخ هر دو عمل می نمایند، هرگز بمنزله پذیرش تقدیرگرایی (فاتالیسم) نمی باشد. مخالفان مارکسیسم با تکرار بیشتر این قضیه را که تحقق قوانین اقتصادی حرکت اجتماعی خودکار نبوده، بلکه به فعالیت های مردم نیاز دارد، مورد انتقاد قرار میدهند. این تیزس دیالکتیک طوری ملاحظه می شود که دلیل و نشانه تضاد میان ماهیت عینی قوانین حرکت جامعه و ضرورت تبارز ذهنی آنها می باشد، ولی در واقع اینگونه تضاد هرگز وجود ندارد.

بکلی روشن است که اینجا ما ارتباط متقابل میان جنبه های عینی و ذهنی پروسه واحد تاریخ را مشاهده می کنیم. شرایط عینی اقتصاد ایجاد ظهور عامل ذهنی بمیان آورده، آنرا فعال ساخته و تحکیم آنرا فراهم می کند. عمل توانا و پرتحرک عامل ذهنی بنوبه خویش موجب میگردد تا تبارز قوای نهفته در جنبه عینی پروسه تاریخ را تسهیل و تسریع نماید. چنین است مساله وحدت دیالکتیکی بین شکل و محتوی.

قوانین انکشاف اجتماعی مبین و ممثل آن سمت حرکت جامعه است که از لحاظ اقتصادی معین شده باشد. این قوانین وابسته به اراده انسان ها نبوده و نه هم بر طبق خواهش آنها نافذ یا ملغی شده می تواند. ولی بهر حال چنانکه لنین خاطر نشان نموده، هر قانون جامعه شناسی «محدود، نامکمل و تقریبی می باشد» (۱۵) بنابراین روشن است که هرگونه شیوه میتافزیک، و بر مبنای منطق صوری که خاصه مخالفان مارکسیسم است در تفسیر انکشاف اجتماعی قابل ثبوت نمی باشد. قوانین بخودی خود عمل نمی کنند، آنها از طریق پراتیک اجتماعی تبارز نمی نمایند. مجموعه شرایط مشخص تاریخ امکان دارد تحقق روند اصلی را که طبق قانون و یا حتی موقتاً بر خلاف آن

به ظهور می پیوندد، بطی و یا سریع نماید. تجربه تاریخ نشان میدهد که پیشرفت بشر نه تنها در پیچ و خم ها جریان داشته، بلکه مثال های برگشت در ساحت خاص موقتی و محلی نیز دیده شده است. این نکته اهمیت بزرگ نیروهای واقعی پیشرفت اجتماعی را، که بقدر کافی نیازمندیهای زمان یعنی دوره مشخص تاریخی را منعکس می نمایند، به ارتباط تاریخ روشن میسازد. فعالیت این نیروها در امر تثبیت قوانین عمومی جامعه شناسی و تاریخ که موافق با روند نشان دهنده آنها تحقق می پذیرد، کمک می رساند. مغایرت و ناهمگونی پدیده های اجتماعی واقعی است که نمی توان از آن انکار نمود. قوانین انکشاف اجتماعی هرگز همین واقعیت را از بین نمی برد. آنها فقط روند عمده این انکشاف را تعیین می کند که همیشه در سطح مشهود نبوده بلکه در تحلیل نهایی لزوماً با ارتباط متقابل میان روابط موجود تولید و سطح نیروهای تولیدی که دایماً در حال دگرگونی قرار دارد، تعلق میگیرد. دگرگونیهای نیروهای تولیدی سر انجام ژرف ترین دگرگونیهای اجتماعی را پیش از پیش تعیین می کند. اما جامعه هرگز بدون حرکت و جهش ساکن نمی ماند.

روندهای عینی انکشاف مشروط و مقید به حرکت نیروهای مادی تولیدی تنها و تنها از طریق فعالیت های خود جامعه و توسط نتایج نبرد نیروهای متضاد داخلی آنها، تحقق می یابد. تفسیر ماتریالیستی تاریخ با گرایش میکانیکی مبتدل ارتباط اورگانیکی ندارد.

قوانین انکشاف اجتماعی در دورانهای مختلف تاریخ سدهایی را میسکند و زود یا دیر به پیروزی نایل میآید - اما طول دوره های تاریخی که این پروسه آنرا در بر میگیرد به فعالیت های سازندگان اصلی تاریخ یعنی توده

های مردم تعلق دارد. «تاریخ چیزی نیست، جز فعالیت انسان که اهداف خود را دنبال می کند.» (۱۶)

فعالیت نیروهای مترقی اجتماع یعنی (طبقات، احزاب و افراد) که بر طبق نیازمندیهای حرکت پیشرونده جامعه به عمل می آید و نمایانگر جنبه های ذهنی پروسه تاریخ می باشد، در این مورد مظهر روند عینی را تشکیل میدهد. محتاج به ذکر نیست که این گونه رسیدگی راجع به مساله دارای اهمیت ویژه، اهمیت درجه اول به ارتباط موضوع طی دوران حاضر در این هنگام می باشد که فرماسیون کمونیستی، که در فاز نخستین خویش قرار دارد، با نظام سرمایه داری در حال مبارزه بوده و همراه با پیروزی ها در چنان وضعی تکامل می یابد که طی آن نقش عامل ذهنی پیوسته رشد می یابد و این عامل خود بر پایه قوانین عینی شناخته شده عمل نموده و به یک نیروی بزرگ دگرگون کننده مبدل می گردد.

این نکته همچنان قابل یادآوری است که اکثر مورخان غربی که در مجموع ایدآلیست اند و در مورد شناخت قوانین ترددی از خود نشان میدهد، در عین زمان این را هم درک می نمایند که هر تحلیل جدی علمی با روشی مبنی بر رد تفسیر تیوریک و تعمیم مواد مشخص تاریخ موافق نمی باشد، تمثیل روشن این روش در اظهارات «او.ایف. اندرل» دیده می شود که وی به عنوان «پشتیبانی از تاریخ تیوریک» آنرا به پیش کشیده است: «تاریخ در مخاطره بزرگ لغزش به حالت هرج و مرج قرار دارد. نیاز مبرم برای نگهداری شکل درونی بیشتر از هر ساحه دیگر فرهنگ محسوس می باشد. سنن، روابط درونی متقابل و انکشاف مرتب بیشتر از هر جای دیگر در تاریخ اهمیت بزرگ دارد.» (۱۷) در عین حال «اندرل» معتقد است که این وضع بحرانی دانش بورژوازی نشانه بن بست آن نبوده بلکه مرحله معینی طی

انکشاف آن است که گذاری از حالت توصیفی به حالت تیوریک را تشکیل میدهد. «تاریخ تیوریک» که «اندل» از آن پشتیبانی می نماید مقتضی تثبیت یکرنگی و تکرار تیپ ها و مودل ها و همچنین انکشاف مقوله ها و مفاهیم کلی می باشد با وصف این «اندل» خاطر نشان می کند که «تاریخ تیوریک» به صورت ناگزیر مستلزم تثبیت قوانین عمومی نمی باشد، زیرا در تاریخ به خاطر فقدان تکرار شرایط کاملاً همانند، قوانین ثابت وجود ندارد که مرتب و پیوسته عمل می نماید. (۱۸)

دلیل علاقمندی مورخان و جامعه شناسان غرب در مساله قانون انکشاف تاریخ بوضاحت روشن است. قصد آنها بویژه طی کنفرانسی آشکار شد که در مکتب تخنیک عالی در «کارلسروهی» جمهوریت اتحادی آلمان در ۱۹۶۴ دایر گردیده بود. «ایف. جی. مایر» و «ای. توپیش» ضمن مقالات خویش بیشتر روش منفی را بمقابل قوانین تاریخ در پیش گرفته بودند. در عین زمان هر دوی شان ناگزیر مجبور بودند به این حقیقت اعتراف نمایند که مساله قانون در پروسه تاریخ برای نخستین بار در آثار دانشمندان باستانی مانند «تیو سیدیدیز» و «پولی بیو» مطرح شده است. «توپیش» گفت آثار تاریخی «تیو سیدیدیز» که در اثر «بحران بزرگ شهرهای یونان Hellenic polis در اثنای جنگ پیلوپونسیا Peloponnesia بوجود آمد، نه تنها شامل گزارش رویدادهای گونه گون تاریخی و مشخصات رجال ممتاز بوده بلکه همچنان علاقمندی آن مولف را با شناخت قوانین کردار اجتماعی انسان اولتر از همه در عرصه سیاست های دوران جنگ نشان داده است. (۱۹)

موضع «مایر» ازین هم بیشتر قاطع و روشن است: مساله همچو قوانین تاریخ در واقع همزمان و مقارن با خود تاریخ نگاری در اروپا بمیان آمده و به همان درجه قدامت دارد، «تیو سیدیدیز» معتقد بود که از طریق يك نوع

تعمیم امپیریک وی بعضی از قانونمندی های کردار گروه ها و افراد تاریخ را مشاهده کرده بود، در پهلوی همین مفکوره دایر بر تکرار قانون مند اوضاع و شرایط معین و فردی تاریخ «پولی بیو» یک تیپ دوم قانون تاریخ که نمایانگر تکرار منظم توالی های فردی در پروسه معین همگانی، که روی هم انباشته می رود، میباید نیز مطرح می نماید (۲۰).

به نظر «میر» از زمان «تیوسیدیدیز» و «پولی بیو» به بعد سنت «شکل گیری قانونمند» اندیشه تاریخ هرگز قطع نشده است. وی به طور خاص به نظریات هیگل و مارکس رجوع نموده میگوید: «هیگل طرحی را بر مبنای دیالکتیک به پیش کشید، اما ضمناً پروسه معین و مقدر تاریخ جهان را طوری توصیف نمود که در آن افراد و ملل فقط بمنزله آله روح جهانی حاکم میباشند و این روح بنوبه خویش خود را حتماً مطابق قانون عقل ماوراء النفس ظاهر میسازد. ازین طرح ماتریالیسم تاریخی مارکس بوجود آمد که به این وسیله «نیروهای تولید مادی را» جای نشین اندیشه های هیگل ساخته و قانون دیالکتیک سیر تاریخ را به پیش کشید که طی آن دگرگونی قانونمند در روابط تولید پروسه تاریخ را تعیین می نماید» (۲۱) معهذا وی قویاً علیه این نظریه که علم تاریخ می تواند قوانین عینی پروسه تاریخ را بشناسد اظهاراتی بعمل می آورد. اما نامبرده به شیوه «مارکس ویر» از پذیرش این امر چاره نداشت که برای تیپ بندی پدیده ها در علم تاریخ نیازی موجود میباشد. به همین دلیل «میر» صرفاً گفته های عمومی را پیرامون سلسله معین رویدادهای تاریخ، که باز هم بمنزله فرضیه ها باقی میماند، قابل قبول میداند. (۲۲)

بعضی از مورخان بورژوازی که بنا به عقیده آنها تاریخ یک علم مربوط بوقایع فردی و از هم جدا می باشد، این را می پذیرند که فرضیه عمومی بکار برد. (۲۳) اما این حرف به هیچوجه معنی پذیرفتن قوانین عینی انکشاف

اجتماعی رانمی رساند. «کولینگوود»، «هوایت» و سایر تاریخدانان بورژوازی شدیداً با مدل سازی «جامع» قوانین جریانات زمان گذشته (یعنی شامل قوانین جامعه شناسی و تاریخ) حتی که به طور آزمایشی و امتحانی هم باشد، ابراز مخالفت می نمایند. «هوایت» با نوشتن این گفته که برای سوال ماهیت توضیح تاریخ هیچگونه پاسخی وجود ندارد، موضع بسیار سرسختی را برای خود اتخاذ نمود. (۲۴)

آن چنان که بیشتر گفته شد، قوانین عینی اولتر از همه در فعالیت نیروهای متری و پیشرونده جامعه تمثیل می گردد. اما این فعالیت به گونه مبارزه خیلی حاد میان کهنه و نو تبارز می کند که ممکن اشکال مختلفی را برای خود گرفته و در ساحات مختلفی رونما گردد. این شاید به شکل مبارزه مستقیم اقتصادی تبارز کند که برای ابقاء و تحکیم ساختار نو و بسیار پیشرفته که در داخل چوکات یک فرماسیون معین اجتماعی-اقتصادی بوجود آمده باشد، صورت میگیرد.

نبرد میان نیروهای طبقات کهنه و نو جامعه بیشتر با تبدیل قیافه به عنوان نبرد نسبتاً بین آموزش های مجرد سیاسی، فلسفی و مذهبی تبارز می نماید. عمل قانون عمومی جامعه شناسی مبنی بر مطابقت حتمی روابط تولید با سطح نیروهای تولیدی، مرکب با عمل قانون دیگر و همانند عمومی جامعه شناسی که عبارت از قانون مبارزه طبقاتی در فرماسیون های خصومت آمیز می باشد، روند اساسی انکشاف اجتماعی و در عین وقت جهت و سمت عمومی پیشرفت اجتماعی را معین می سازد. مبارزه طبقات ظاهراً چهره مقاومتی را بخود میگیرد که از جانب نیروهای ارتجاعی جامعه بعمل می آید. این نیروهای ارتجاعی از آن روابط و نظام های فرسوده نمایندگی می کنند که در تاریخ بحالت زوال قرار داشته و مقاومت شان در برابر عناصر متری و

نوین که جای شانرا می گیرند صورت میگیرد. پیشرفت اجتماعی در فرماسیون های خصومت آمیز به صورت مقابله و نبرد شدید میان کهنه و نو تحقق می یابد. «جاییکه تضاد نیست آنجا پیشرفت نیست. این همان قانون می باشد که تمدن آنرا تا زمان ما دنبال کرده است» (۲۵) تاریخ نشان میدهد که مبارزه نیروهای متضاد جامعه شاید برای مدتی بی ثمر و بی نتیجه جلوه دهد. روند قانون با روند ضد آن که به صورت عینی موجود بوده و بیانگر آن نیروی عطالت کهنه می باشد که نمی خواهد خود را با میل به نو تسلیم دهد، در حال مقابله قرار دارد.

نه تنها ملحوظات عمومی تیوریک بلکه همچنین مطالعه پروسه تاریخ جهان تهداب عینی را برای ارزیابی خوشبینانه دورنماهای خویش فراهم میکند. قوانین انکشاف اجتماعی که واقعاً در سرتاسر تاریخ جامعه بشری عمل نموده است، این نتیجه را تضمین کند که حرکت آن پیشرونده و رو به ارتقا می باشد.

موجودیت قوانین عینی انکشاف اجتماعی روزه های امید را برای پیشگویی ثابت شده در مورد پیشرفت تاریخ باز می نماید. جریان زمان گذشته بمثابة حرکت پیشرونده بیش از پیش با روشنی تمام دیده می شود و تضاد های درونی آن با وصف پیچیدگی های بیشتر هنوز هم قابل توضیح بوده و به قسم انبوهی از حقایق و رویداد های منفرد نمی باشند. این امر ما را قادر می سازد تا پلی را بین گذشته و زمان حاضر اعمار نموده و امروز را به عنوان ادامه دیروز ملاحظه و مشاهده کرد. تاریخ به صفت علم تواند بدینطریق از حدود محکم و معین شده که تاریخ را از زندگی واقعی جدا می سازد، بیرون آمده و مقام خود را در میان آن مضامین احراز کند که باید در

امر فعالیت های اجتماعی و درک وظایف آینده و همچنین زمان حاضر تسهیلاتی را فراهم نماید.

ماخذ

1. Ch, Montesquieu, De l'esp-rit des lols, Paris s.a. Vol. 1, p.7
2. V.I. Lenin, Collected works Moscow, Vol,38, pp. 150-151.
3. Ibid, p.153.
4. Historical Materialism and the Social Philosophy of the Modern Bourgeoisie, Moscow 1960, p. 75 (in Russian)
5. Karl Marx, F. Engels, Selected works, Vol. 3, Moscow, 1970, p. 488
6. Ibid, pp 365-366.
7. R. Mousnier, "La concept de classe sociale et histoire", Revue d'histoire econmique et sociale, paris, 1970, vol 48.
8. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 17, P 215.
9. G. Plekhanov, Selected Philosophical Works, Vol. 3, Moscow, 1976 pp 485-486.
10. P. N. Fedoseyev, Yu. P. Frantsev, "on the Methodological Question of History", History and Sociology, Moscow, 1964, p. 16 (in Russian).
11. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 1, p. 140.
12. M Bouvier-Ajam, Essai de methodlogie historique, Paris, 1970.
13. G. Stiehler, Geschichte und Verantwortung. Zur Frage der Alternativen in der Gesellschaftlichen Entwicklung, Berlin, 1972, P. 15.
14. K. Popper, Die offence Gesellschaft und ihre Feinde, Berne-Munich, 1969, p. 144.
15. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 38, p. 151.
16. K. Marx, F. Engels, The Holy Family, Moscow, 1956, p. 125.
17. O. F. Anerle, "A piea for Theoretical History" History and Theory, 1964, Vol. 4 No. 1, p. 55.
18. Ibid, p. 44.
19. Studium Generale, West Berlin-Heidelberg- New York, 1966. Vol. XI, P. 673.

20. Ibid, p. 659.
21. Ibid, p. 659.
22. Ibid, p. 666.
23. P. Gradiner, The Nature of Historical Explantation, London, 1955.
24. M. White, "Foundation of Historical Knowledge", Philosophy and History, New York, 1963.
25. K. Marx, F. Engels, Collected Work, Vol. 6. Moscow, 1976, p. 132.

فرماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی

این طرح مارکسیسم-لنینیسم که جهش و حرکت پیشروند جامعه تابع قوانین عینی انکشاف بوده، مخصوصا در مورد تیوری دگرگونی ارتقایی فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی قابل تطبیق می‌باشد. زیرا مخالفت آشتی ناپذیر میان درک ماتریالیستی و ایدئالیستی تاریخ با صراحت و شدت تمام در همین نکته ظاهر و آشکار می‌گردد. این مورد هم شامل قضیه بنیادی (یعنی قانون جامعه شناسی) دایر بر پیشرفت همیشگی بشریت که از اشکال پایین تر سازمان اجتماعی به اشکال بالاتر آن طی مراحل متوالی صورت می‌گیرد، و هم شامل موجودیت قانون مندی های عینی انکشاف برای هر فرماسیون اجتماعی-اقتصادی می‌باشد.

تیوری فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی پایه و اساس نظریه ماتریالیستی تاریخ را تشکیل می‌دهد. لنین به ارتباط همین کشف مارکس می‌نویسد:

«مارکسیسم از طریق بررسی مجموعه روندهای متضاد، از طریق کاهش آنها به شرایط زندگی و تولید طبقات مختلف جامعه که دقیقا تعریف شده می‌تواند، از طریق طرد ذهنیت گرایی و غندی گری در امر گزینش مفکوره ویژه «حاکم» و یا در امر تفسیر آن و از طریق آشکار ساختن این حقیقت که

همه افکار و کلیه روندهای گونه گون بدون استثنا از چگونگی نیروهای مادی تولید ریشه می گیرد، راهی را برای مطالعه همه جانبه و جامع پروسه پیدایش، انکشاف و زوال فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی نشان داد.» (۱)

بررسی تیوریک پروسه جهان ایجاب می نماید تا تحلیلی درباره خصوصیات بسیار عمومی و تیپیک آن با در نظر داشت موانع که بشریت در راه پیشرفت خویش بر آنها فایق آمده است، بعمل بیاید.

مقوله «فرماسیون اجتماعی- اقتصادی» یک مقوله چندین بعدی است. این مقوله، علاوه بر همه، تعریف فاز انکشاف اقتصادی را که بشریت به آن نایل آمده است، در بر می گیرد. هسته آنرا مقوله «طرز تولید» تشکیل میدهد که درجه معین مطابقت (وحدت) میان روابط مسلط تولید با سطح نیروهای موجود تولیدی که پیوسته در حال رشد قرار دارد، نشان میدهد. این مقوله نه تنها زیربنای اقتصادی جامعه معینی را در بر می گیرد، بلکه روبنای پیچیده آنرا نیز احتوا می کند. بنابراین فرماسیون اجتماعی- اقتصادی در ترکیب خویش از وحدت سه عنصر نمایندگی می کند:

۱- نیروهای تولیدی

۲- روابط تولید مطابق با آنها که الگوی نظام اقتصادی را تعیین می کند

۳- و روبنا

هر فرماسیون اجتماعی- اقتصادی مرحله معینی را دایر بر پیشرفت بشریت از اشکار پائین تر زندگی به بالاتر آن، که به طور واضح تعریف شده می تواند، انعکاس میدهد. در عین زمان همین فرماسیون اشکال بسیار مختلف اورگانیزم های مشخص اجتماعی را که البته از نگاه انکشاف تاریخی در یک سطح واحد قرار دارد، در وجود خویش تمثیل می نماید، تعدد همچو اشکال گونه گون مشخص در یک فرماسیون معین اجتماعی- اقتصادی (مانند اشکال مختلف روابط فیودالی در بسیاری از کشورهای اروپا و آسیا) کاملاً فورمول «یگانگی در گونه

گونی- یا وحدت در مغایرت» را به اثبات می رساند. اما یک تفسیر میکائیکی درباره پیشرفت مداوم بشریت عموماً نقش تعیین کننده فعالیت های مشخص انسان اجتماعی و مردم را در نظر نمی گیرد. ازین جاست که تفاوت های ناگزیر نه تنها در اشکال خاص بلکه در درجه سرعت انکشاف پروسه تاریخ عمومی در سطح جهانی نیز دیده می شود. لنین نوشت که مارکس با مشخص کردن روابط تولید به مثابه عامل عمده در ساختار و انکشاف فرماسیون سرمایه داری «هر کجا و به طور پیگیر آن روبنایی را که مطابق با همین روابط تولید بوده، مورد رسیدگی دقیق قرار داده و این استخوان بندی (اسکلت) روابط تولید را به گوشت و خون پوشید. اینکه کاپیتال از چنین پیروزی بزرگی بهره مند گردیده است، دلیلش آن است که این اثر «یک اقتصادشناس آلمانی» تمامی فرماسیون جامعه سرمایه داری را بمثابة یک موجود زنده - یکجا با جنبه های روزمره آن، با مظاهر واقعی اجتماعی خصوصت طبقاتی آمیخته در سرشت روابط تولید، با روبنای سیاسی بورژوازی که از نقش طبقه سرمایه دار حمایت میکند، با اندیشه های بورژوازی دایر بر حریت، مساوات و امثال آن، با مناسبات فامیلی بورژوازی- بخواننده خویش نشان میدهد.» (۲)

روابط اقتصادی نقش تعیین کننده و بنابر آن نقش بسیار پایدار و تحکیم کننده را در امر پیدایش و انکشاف هر فرماسیون اجتماعی - اقتصادی بازی میکند. لنین گفته است که مارکس «با مشخص کردن ساحه اقتصادی از سایر ساحات گونه گونه زندگی اجتماعی، با مشخص کردن روابط تولید از همه روابط دیگر اجتماعی به صفت روابط بنیادی، اصلی و تعیین کننده کلیه روابط دیگر» (۳) نظریه اساسی خویش را در باره پروسه طبیعی- تاریخی انکشاف فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی تدوین و فورمولبندی نمود. اما (آنچنان که مارکس خاطر نشان می نماید) این را نیز باید در نظر داشت که «زیربنای واحد اقتصادی - واحد از نگاه شرایط عمده آن به خاطر شرایط امپیریک مختلف و بی شمار، به خاطر ماحول

طبیعی، علایق نژادی، تاثیرات بیرونی تاریخی و غیره، از تبارز گونه گونی ها و درجات بی پایان در ظهور آن که تنها می توان از طریق تحلیل شرایط معین امپیریک تشخیص شود، جلوگیری نمی کند.» (۴)

این نادرست خواهد بود تا مقوله فرماسیون اجتماعی - اقتصادی را صرفاً به طرز تولید کاهش داد. این مقوله بذات خود بسیار پر تحرك و دیناميك است.

فرماسیون اجتماعی - اقتصادی با فقدان یکی و یا دیگر عنصر ترکیبی اش خصلت خویش را به مثابه یک سیستم متحد که معرف سطح و یا مرحله معین انکشاف باشد، از دست میدهد. تضادها و مبارزات درونی پایان ناپذیر در داخل این یگانگی، انکشاف فرماسیون را نیرو می بخشد و این امر البته نباید طوری تعبیر شود که کیفیت آن را به صفت یک سیستم و همچنین عمل متقابل نزدیک میان عناصر ترکیبی مختلف آن را در معرض شک و تردید قرار میدهد. همچنان درست نیست تا جنبه های اقتصادی و اجتماعی آن را از هم جدا ساخته و یا کمتر از آن آنرا با هم معادل نمود.

در ارتباط به بررسی مساله مورد بحث اثر جمعی از مورخان جمهوریت دموکراتیک آلمان بنام تیوری فرماسیون ها و تاریخ که تدقیق و تنفیج آن توسط «ای. انگلبرگ»^۱ و «دبلیو. کوتلر» انجام شده است، مورد علاقه خاصی قرار گرفته است. (۵) نویسنده گان اثر در پرتو رهنمایی آموزش مارکس، انگلس و لنین که در زمینه بیان شده است، ظهور و انکشاف فرماسیون سرمایه داری را در سده های نوزده و بیست با توجه خاصی به تیوری لنین در مورد انقلاب سوسیالیستی و گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم، مورد بررسی و رسیدگی قرار میدهند.

ضمن خلاصه مباحثات که میان دانشمندان مارکسیست بعمل آمده این نکته لازم به تذکر است که مفهوم چندین بعدی فرماسیون اجتماعی - اقتصادی در بیشتر آثار بنیانگذاران کمونیسم علمی بازتاب یافته است. به طور مثال این عبارت در اثر

کاپیتال آمده است «شکل اجتماعی تولید هر چه باشد کارگران و وسایل تولید همیشه به صفت عوامل آن باقی می مانند. اما آنان درحالیکه از همدیگر جدا قرار دارند فقط به طور بالقوه بمنزله عوامل تولید به شمار می آیند. برای اینکه جریان تولید بوجود بیاید، لازم است تا این عوامل با هم دیگر پیوند گردد. شیوه مخصوصی که طی آن این پیوند صورت میگیرد، دوران های مختلف ساختار اقتصادی جامعه را از یکدیگر متفاوت می سازد.» (۶) «به شیوه مخصوصی» که مارکس از آن نام برده یعنی سیستم پیوند دهنده، وصل کننده و تامین کننده عمل متقابل عناصر اساسی تولید اجتماعی که تفاوت کیفی شانرا تعیین می کند، باید توجه نمود.

انگلس خاطر نشان کرده است که ظهور متصرفات زمین به پیمانه و مقیاس بزرگ پیش از پیش از طریق قابلیت انتقال زمین مقدر گریده بود. وی می نویسد: «الودیم»^۱ نه تنها این امر را ممکن ساخت بلکه همچنین برحسب ضرورت لازم نمود تا مساوات نخستین در متصرفات ارضی را به ضد آن مبدل سازد. زیرا با استقرار الودیم از جانب آلمان ها در سرزمین روم پیشینه، زمین مانند سابق آنچنان که از زمان گذشته مالکیت آن در روم رایج بود به کالا مبدل گردید. این چنین است قانون نرمش ناپذیر همه جوامعی که بر پایه تولید کالایی و مبادله بنا یافته باشد:

عدم برابری به صورت فزاینده در توزیع ملکیت از دیاد می یابد و فاصله بین غنی و فقیر همواره وسیع تر می گردد و ثروت بطور روز افزون در دست اقلیت کوچک تمرکز می یابد... زمین از هنگام ظهور الودیم به صورت آزادانه قابلیت انتقال یافته و به کالا مبدل می گردد و بنابر آن پیدایش زمینداری های بزرگ فقط بمروور زمان تعلق می گیرد.» (۷)

۱ - Allodium، قطعه زمینیکه در تصاحب خصوصی زارع قرار داشته باشد.

اجبار مافوق اقتصادی عامل اصلی در انجام وظایف فرماسیون های خصوصیت آمیز ماقبل بورژوازی به شمار می آید. این واقعیت در فرماسیون برده داری بازتاب روشنی یافته است. برده تحت اجبار کار می کند و افزار از جانب مالکش فراهم می شود. در مقایسه با او دهقانی که به شیوه فیودالی وابستگی داشته، «مالک» کشاورزی خویش بوده اما استقلال نسبی اقتصادیش همیشه با اجبار مافوق اقتصادی «تکمیل» می گردد. لنین می نویسد: «شرطی برای همجو یک سیستم اقتصادی آن بود تا دهقان وابستگی شخصی را با ارباب زمین داشته باشد. اگر ارباب زمین قدرت مستقیم را بالای نفس دهقان نمی داشت، وی نمی توانست انسانی را که از خود قطعه زمین در اختیار داشته و بالای آن به کشت خود می پرداخت، مجبور نماید تا برایش خدمت کند.» (۸) مگر این هم غلط خواهد بود تا نقش اجبار مافوق اقتصادی را بصورت عام و در فیودالیسم به صورت خاص به شکل اغراق آمیز نشان داد.

انگلس ضمن تردید اظهارات سفسطه آمیز «دیورینگ»^۱ مبنی بر نقش حاکم قوه اجباری تاکید نمود که: «پیدایش ملکیت خصوصی در هر گوشه نتیجه روابط دگرگون شده تولید و مبادله بود که به سود تولید اضافه شده و پیشبرد مزید مبادله صورت گرفته است و ازین رو یکی از نتایج عوامل اقتصادی به شمار میرود. قوه هیچ گونه نقشی را ابدًا در این مورد ایفا نمی کند» (۹)

تاریخ مواردی را میداند که طی آن برگشت موقتی در نتیجه اجبار جمعی، تهاجم نظامی و تخریب نیروهای تولیدی هنگامی به عمل آمده که متجاوز فاتح اشکال اجتماعی بسیار عقب مانده را با خود آورده باشد. مارکس مینویسد: «در همه فتوحات یکی از سه نتیجه، موجود شده میتواند. ملل غالب طرز تولید خویش را، طوریکه در سده جاری بمشاهده میرسد، بالای ملل مغلوب تحمیل می نمایند. (مثلا انگلیسها در آیرلند و قسما در هند به همین عمل پرداخته اند) و یا طرز پیشینه

تولید بحالت خویش نگهداری می شود و فاتحان با گرفتن باج راضی میگردند. (مانند ترکها و رومی ها) و یا اینکه يك عمل متقابل صورت گرفته و نوعی از ترکیب را بوجود می آرد (چنانکه قسما در مورد فتوحات آلمانی صدق میکند). در همه موارد متذکره این طرز تولید است، خواه بوسیله فاتحان تحمیل می شود، خواه بوسیله مفتوحان نگهداری میشود و خواه ترکیبی را از هر دو بوجود می آرد، که طرز نوین مبادله را در جریان استقرار و تحکیم آن معین می نماید. هر چند این امر بمثابة شرط قبلی برای یک دوره نوین تولید عمل می کند. اما خودش نه تنها به مفهوم تاریخی آن بلکه به مفهوم تولید معین تاریخی محصول و زائیده تولید می باشد.» (۱۰)

جبر (دیترمینسم) اقتصادی در پروسه تاریخ جهان عمدتا بمقایس بزرگ، نه از طریق اتوماتیک، بلکه از طریق فعالیت توده ها و مبارزات آنها، که اکثرا دلچسپی های با هم متضادی را در برداشته و نتیجه آن در تحلیل نهایی روند عمده انکشاف پیشرونده جامعه را نشان می دهد، تبارز می کند. سمت عمومی انکشاف اجتماعی چیزی نیست که بر مبنای گزینش مردم صورت گرفته باشد و نه هم به خواسته های آنها تعلق دارد، بلکه در پروسه گذار از یک سطح انکشاف نیروهای تولیدی به سطح دیگر بالاتر تعیین می یابد. لنین به ارتباط این موضوع چنین اظهار نظر کرده است:

«مقاصد انسان ها در واقعیت امر توسط جهان عینی بوجود می آید که پیش از پیش ایجاب این جهان عینی را می نماید اما انسان ها مقاصد را بمنزله چیزی که اعطاء و پیشکش شده باشد، می یابند. این امر در نظر انسان چنین می نماید که گویا مقاصدش از ماورای جهان اتخاذ شده و ازین جهان استقلال («آزادی») دارد.» (۱۱)

پیدایش و انکشاف فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی از نگاه خصوصیات اساسی و بنیادی با هم یکسان هستند. انکشاف هر کشور که از طریق مراحل گونه

گون آن به عمل می آید، تابع قوانین عمومی و مشترک میان همه کشورها می باشد. این طرز تولید است که ماهیت فرماسیون اجتماعی- اقتصادی، تیپ روابط اجتماعی آن و هم اصول سازمان اجتماعی و آیدیالوژی حاکم آنرا تعیین می کند. مگر این همگونی ذاتی معنی یکسان بودن اشکال آن را نمی دهد.

روبنا یک عنصر منفعل نیست: دگرگونی هاییکه در آن بوجود می آید، تاثیراتی را بر مجموع فرماسیون اجتماعی- اقتصادی وارد می آورد. انگلس بر این نکته تاکید کرده است که انکار از انکشاف مستقل تاریخی در ساحات آیدیالوژیکی، که نقشی را در تاریخ ایفا می کند، معادل با تردید کلیه امکانات و روند تاثیر آنها بر جریان تاریخ می باشد. وی می نویسد: «همان نظریه عمومی غیر دیالکتیکی که علت و معلول را مطلقاً به عنوان دو قطب متضاد می پندارد و عمل متقابل میان آنها را بکلی در نظر نمی گیرد، پایه این انکار را تشکیل میدهد.... باری که یک عنصر تاریخی بوسیله عنصر دیگر در جهان بوجود آمده است، و در نهایت امر علل اقتصادی قرار دارد، آن عنصر از خود واکنش نشان میدهد و می تواند بالای ماحول خویش و حتی عللی که او را بوجود آورده است، تاثیراتی وارد نماید.» (۱۲) این امر نیاز قاطعی را برای تحلیل و تنظیم اصولی خصوصیات قسمی روبنا به ثبوت می رساند.

تفاوت ها در داخل فرماسیون واحد خصوصت آمیز می تواند از الگوی سازمان طبقات حاکم به شمول ساختار قدرت دولتی، منشا بگیرد. بر سیل ارائه مثال، اشکال تیوریک دولت های ماقبل بورژوازی می تواند الگوی یک فرماسیون را خاصاً اگر فیودال های منسوب به کلیسا تفوقی را بر افراد دنیوی داشته باشند، قویا زیر تاثیر و نفوذ قرار دهد. همچو پدیده ها معمولاً تاثیرات معینی را بالای اشکال مبارزه طبقاتی می گذارد. گذشته ازین در همه فرماسیون های خصوصت آمیز عناصری یافت می شوند که از بقایای روابط اجتماعی بسیار کهنه به حساب می آیند.

تقرب دوگماتیک و نظری مجرد نسبت به تیوری فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی پذیرفتنی نمی باشد. پروسه های «خالص کیمیاوی» در طبیعت موجود نبوده، تا چه رسد به جامعه که حتی کمتر در آن یافت می شود: لنین بارها به تاکید گفته است که مارکسیسم و واقعیت هیچ نوع پروسه های «خالص» را نمی شناسند. هر فرماسیون اجتماعی- اقتصادی بعضی از عناصر «اجنبی» دارد که سطح روابط حاکم اجتماعی با ثقل نسبی شان تعلق می گیرد. «آیا فیودالیسم گاهی با مفهوم خویش مطابقت یافته است» انگلس این موضوع را به شکل سوال از نزد «کارل شمیت»^۱ ضمن مکتوب خویش مورخ ۱۲ مارچ ۱۸۹۵ مطرح نموده و به سخنان خود چنین ادامه داده است که فیودالیسم «در سلطنت فرانکهای غربی پایه گذاری شده و در «نورماندی»^۲ توسط فاتحان نارویژی انکشاف بیشتر نموده و فرماسیون آن ذریعه نارویژی های فرانسوی در انگلند و جنوب ایتالیا ادامه یافته و در سلطنت کوتاه مدت بیت المقدس به مفهوم خود نزدیک تر گردیده تا که در مجموعه قوانین سلطنت بیت المقدس کلاسیک ترین تعریف نظام فیودالی را در عقب گذاشت.» (۱۳)

برای ما لازم است تا همیشه، جنبه های بسیار مختلف و ناهمگون هر فرماسیون اجتماعی- اقتصادی در نظر داشته باشیم.

روابط برده داری باستانی و آسیایی مثال های متعددی را اشکال واقعی ناهمگون در داخل یک فرماسیون واحد نشان میدهد. در هر دو مورد (باستانی و آسیایی) مقدار بسیار زیادی از ممیزات خاصی موجود بوده که آنها سبب گردیده تا مباحثاتی را پیرامون تصنیف فرماسیونی همه مناطق و سرزمین ها بوجود بیاورد. مباحثات همانندی بر سر موضوع تاریخ «بیزنتیوم»^۳ نیز به میان آمده است (زیرا بسیاری اشخاص موجودیت فیودالیسم را در بیزنتیوم نمی پذیرند). درین زمینه لازم

1- Karl Schmidt

2- Normandy

1- Byzantium

به تذکر است که نظر به ملاحظه ممیزات جغرافیایی- اتمیکی و سایر عواملی که انکشاف جامعه را زیر نفوذ خود قرار می دهد، منطقی نخواهد بود تا الگوهای همگون و یکسان را در فرماسیون واحد انتظار داشت.

فیودالیسم که بمثابة طرز تولید حاکم در جهان لاقل برای مدت یک هزار سال ادامه میداشت، از نگاه تنوع اشکال مشخص دارای حالت متمایزی می بود، عینا همین سخن در مورد سیستم های دیگر اجتماعی- اقتصادی نیز صدق می کند.

بر سبیل مثال، ما با بسیاری از موارد تفاوت های اشکال سرمایه داری در درون کشورهای غربی «کلاسیک» آشنا هستیم که علی الرغم آن گمان نمی رود کسی از تعلق همین اشکال با فرماسیون واحد اجتماعی- اقتصادی انکار نماید.

این تفاوت ها در کشورها و یا مناطق جداگونه به درجه رشد روابط سرمایه داری و موجودیت بقایای اشکال ماقبل بورژوازی و یا خصوصیت های ویژه روبنا تعلق می گیرد.

بعضی از اشکال بردگی و وابستگی کشاورزی (سر قدم) برای مدت طولانی در درون فرماسیون سرمایه داری به حیات و بقای خویش ادامه میدهد.

اروپا، کاپیتالیسم امریکای شمالی بقایای اشکال فیودالیسم را عملا در وجود خود نداشت. روابط پیشین برده داری که برای يك دوره طولانی در آنجا حکمفرما بود، نقش واضحی را بالای تاریخ و ساختار اجتماعی- اقتصادی ایالات متحده گذاشت. این حقیقت را نمی توان مورد شک و تردید قرار داد. زیرا عناصر نژاد پرستی (راسیسم) واقعا در تاریخ عصر جدید امریکا موجود می باشد. معهذا، نبودن موانع فیودالی موجب شد تا ایالات متحده را در مرحله قاطع بروز روابط سرمایه داری بر اکثر کشورهای بورژوازی برتری داده و آن کشور را قادر سازد تا از لحاظ اقتصادی بر آنها پیشی گیرد. (که این جریان بنام راه آمریکایی انکشاف سرمایه داری، معروف شده است).

ناهمگونی سطوح اقتصادی، اجتماعی-سیاسی و فرهنگی کشورها و یا مناطق که کم یا بیش همزمان و مقارن به يك مرحله معین پروسه تاریخ داخل شده اند، عامل تعیین کننده تفاوت های درونی فرماسیون میباشد که عمدتاً روبنا و حتی همچنان زیربنا را تحت تاثیر قرار میدهد.

انکشاف نیروهای تولیدی اثر خویش را لاجرم بر درجه سرعت همگانی رشد اقتصادی و عملیه قوانین عینی اقتصادی فرماسیون معین می گذارد. این امر بنوبه خود شرایطی را برای تفاوت های محقق در اشکال پروسه تاریخ بوجود می آورد. بعض تفاوت ها را در داخل فرماسیون واحد خصوصت آمیز میتوان به ویژگی های مبارزه طبقاتی و یا ساختار سازمانی طبقات حاکم نسبت داد.

بعضی از دانشمندان به این عقیده هستند که پروسه مشخص تاریخ آنقدر متنوع می باشد که فرمول پنج-پله یی پی در پی فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی یعنی جامعه اولیه، جامعه برده داری، فیودالیسم، کاپیتالیسم و کمونیسم نمی تواند ما را درین پیچ و خم های گونه گونی رهنمایی نماید. در این زمینه مخصوصاً به «دگرگونی های» فیودالیسم و موجودیت تفاوت های اساسی منطقوی در روابط برده داری، اشاره به عمل می آید. بعضی از شرق شناسان معتقد اند آنچه که بنام «طرز تولید آسیایی» مسمی شده است از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی خاصی نمایندگی می کند. در واقع این مساله موضوع مباحثاتی بود که به سرپرستی انستیتوت تحقیقات شرق شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۵ دایر گردیده بود. (۱۴) البته هیچ کس ازین حقیقت انکار نخواهد کرد که اصطلاح «طرز تولید آسیایی» در آثار بنیان گذاران کمونیسم علمی به نظر می خورد، اما شرح جامعی را در باره این اصطلاح، تا ما را قادر سازد که اولاً مشخصه کیفی دقیقی را از طرز آسیایی تولید بمثابه یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی مستقل تدوین نموده و ثانیاً حدود مکانی و زمانی و یا مختصراً موقعیت آنرا تثبیت نموده،

در آنجا نمی یابیم. این مباحثات عمدتاً بر سر مساله تفسیر گفته های منفرد که در آثار کلاسیک مارکسیستی بچشم می خورد، متمرکز گردیده بود.

گاه و بیگاه مناقشه بر سر این نکته بر می خاست که آیا طرز تولید آسیایی را باید بمثابة یک فرمسیون اجتماعی-اقتصادی خاص دانست و یا خیر، این مباحثات تاکنون به کدام نتیجه قاطعی نرسیده زیرا دلیلیکه علما مدار اعتبار باشد و «فرمسیون آسیایی» را به این صبغه به اثبات برساند، در میان موجود نیست، ولو اکثر پژوهندگان مارکسیت از وجود «اشکال آسیایی» سازمان اجتماعی انکار نمی نمایند.

لازم به تذکر است که میان مطرح کننده گان مساله «فرمسیون آسیایی» نظر واحد موجود نیست. بعضی ها معتقداند که این فرمسیون در اثناء گذار به جامعه طبقاتی وجود داشت و بنابراین نخستین فرمسیون خصوصت آمیز به شمار می آید. دیگران عقیده دارند که در موازات با جوامع برده داری غرب موجودیت داشته و بر پایه بهره کشی از اعضای جمعیت که از جانب دولت به عمل می آمد، بنا یافته بود. بالاخره این نظریه هم در میان است که طرز تولید آسیایی در زمانیکه بنام «دوران نوین» خوانده شده است یعنی بعد از سده شانزدهم در هند و چین وجود می داشت. میتوان این گفته را با «وی. نیکیفوروف» قبول کرد که نظریه بعدی به طور آشکارا با حقایق تثبیت شده تاریخ متناقض بوده و نیازی نیست تا آنرا مورد توجه قرار داد. وی می نویسد: «چیزی که هواداران فرمسیون آسیایی مشترکاً به آن معتقد هستند و چیزی که موضع شان را مستحکم نگاه می دارد و در حقیقت امر مباحثاتی را ایجاب می نماید، نقیصه همان مفاهیم است که راجع به جامعه برده داری در ادبیات ما مطرح شده است.» (۱۵) اکثریت مولدین مستقیم در دول نام نهاد برده داری زمان باستان هرگز برده گان نبوده بلکه کشاورزان کمون بودند که تحت استثمار و بهره کشی دولت استبدادی قرار داشتند. اوضاع مشابهی که در

چندین کشور به مشاهده می رسد معمولاً بنام «فیودالیسم دیرینه» طبقه بندی شده است.

شرق شناس مجارستانی بنام «ایف. توکی» در این نظر شرکت می جوید که با طرز تولید آسیایی باید بمثابة یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی مستقل برخورد نمود. اما دانشمند موصوف نظر متذکره را با وضع قید و شرط محدود می سازد و به اساس آن وی این نظر را فقط بدین شکل قبول کرده می تواند که طرز تولید آسیایی در سلسله انحلال جامعه اولیه صرف یک فاز بوده و یا به صورت دقیق تر فاز آخری آن محسوب می گردد. ضمن استدلالیکه «توکی» آنرا به عمل آورده ظهور جامعه طبقاتی (که بر مبنای بهره کشی قشر و یا طبقه ماموران دولتی از نزد مولدین مستقیم بوجود می آید) به خاطر حفظ ملکیت کمونی و بقایای اشکال روابط پدرسالاری پیچیده و بغرنج گردیده بود. ازین رو دشوار است تا تفاوت های واقعی طبقات را مشخص نمود. از روی استدلال «توکی» که ظهور یک قشر حاکم جدید اجتماعی در چارچوب جامعه اولیه آغاز می گردد، ما تنها استنتاج کرده می توانیم که او راجع به یکی از اشکال مخصوص انحلال آن جامعه صحبت می کند.» (۱۶)

محقق شوروی بنام «ای. لونی» می نویسد: این مساله که بعض خصوصیات مشترک در کشورهای مختلف و ملل مختلف این را مدلل و موجه می سازد تا آنها را بمثابة یک فرماسیون جداگانه تصنیف نمود و یا خیر، مساله یی است بیشتر تاریخی تا فلسفی. کشف موجودیت یک و یا دیگر طرز تولید بطور امپیریک صورت میگیرد. فلسفه و میتودولوژی تنها این مساله را مطرح کرده می تواند: آیا مقوله «فرماسیون» در همه موارد یکسان قابل تطبیق بوده (و تضادهای منطقی را در موارد مختلف تطبیق آن روشن می سازد) و یا اینکه پژوهنده مجموعه یی از طرز العمل ها، تا مفهوم شامل این مقوله را تثبیت نماید، در اختیار دارد؟» (۱۷)

ما البته در صورتی می توانیم توجه خویش را به مساله وجود و یا عدم وجود یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی معطوف نماییم که مواد تازه و بقدر کافی در زمینه فراهم گردد. در حال حاضر اجازه دهید تا فورمول پنج-پله یی را دنبال نماییم. همچنان ما با تلاش هایی که روابط برده داری و فیودالیسم را بمثابة یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی واحد و کامل میدانند، سازش کرده نمی توانیم. زیرا همچو تلاش ها بر ضد همه شواهد تاریخی که در دسترس ما موجود است، قرار دارد. فیودالیسم بمقایسه سیستم برده داری در هر جا به صفت یکی از اشکال عالی تر سازمان اجتماعی بوده و دارای خصوصیات ویژه یی میباشد. یکی از جمله مهم ترین این خصوصیات، تایک حد معین، همانا پیدایش امکانات تفاوت ملکیت ها به شمار می آید. بدینسان برای ظهور و عناصر روابط نوین و بسیار پیش رفته اجتماعی شرایط مقدماتی به وجود می آید.

مخالفان فورمول پنج- پله یی طی استدلال خویش معمولا چنین میگویند که شواهد مشخص تاریخ بقدر کافی موجود نیست تا تصویر روشنی را از موجودیت همه انواع منسوب به هر یکی از فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی بنچگانه فراهم کند. اما تاریخ عده یی از نمونه های اشکال «مبهم» روابط اجتماعی- اقتصادی را دربرداشته که در سرشت یکی و یا دیگر تیپ سازمان اجتماعی وجود دارد. این وضع در بعض موارد به «موجودیت با همی» موقت ساختارهای اقتصادی تعلق میگیرد- که در آن بقایای فرماسیون های منقرض پهلو به پهلوی روابط تولیدی بسیار پیشرفته با ساختار نوین حاکم و نمایانگر طرز تولیدی که خصلت فرماسیونی همان جامعه مورد نظر را معین می کند، به موجودیت خود ادامه میدهد.

بهرحال ما باید فرماسیون اجتماعی- اقتصادی را در همه موارد بمثابة یک اورگانیزم زنده و در حال انکشاف که از میان مراحل زایش، نمو و پختگی و بعدا زوال می گذرد، مورد رسیدگی قرار دهیم. برای پدیده های فرماسیونی هم ممکن

و هم منطقی است که هم بخاطر تفاوت مکانی و هم بخاطر تفاوت زمانی به صورت ناهمگون تبارز می نماید.

مساله دگرگونی فرماسیون و تحول آن یعنی مساله انقلاب اجتماعی عمیقاً مورد بررسی و مطالعات علم مارکسیستی قرار می گیرد.

تاریخ شناس جمهوریت دموکراتیک آلمان بنام «دبلیو. کوتلر» معتقد است که مارکس سه جنبه مختلف این مساله را روشن و توضیح کرده است:

جنبه نخست در سال ۱۸۵۹ به طریق ذیل از جانب او فورمولبندی گردید: فرماسیون ها به خاطر سیستم مسلط روابط تولیدی آنها از یک دیگر فرق می کند.

جنبه دوم در کاپیتال چنین فورمولبندی شده است: فرماسیون ها را در ارتباطشان به کاپیتالیزم باید از نگاه بقایای اشکال ماقبل سرمایه داری که ضمن آنها بوجود خویش ادامه میدهند، مورد رسیدگی قرار داد. جنبه سوم آن بود که: فرماسیون ها به خاطر تیپ مالکیت در وسایل تولید از همدیگر فرق دارد.

«کوتلر» می نویسد: «اصلاً این استفاده منسجم از همین جنبه ها و یا ابعاد سه گانه است که ما را قادر می سازد تا انکشاف فرماسیون را تعقیب نموده و در حال مساله بنیادی شامل در مطالعه تاریخی فرماسیون ها- یعنی جانشینی پی در پی آنها- کمک رساند. فقط به این وسیله می توانیم مراحل قاطع پیشرفت تاریخی را کاملاً درک نموده و در عین زمان سهم گیری کشورها، مناطق و مدل مختلف را که در مارش تاریخ ایفاء نموده اند، بدرستی ارزیابی نماییم.» (۱۸)

پروسه تاریخ دارای اشکال متنوع و مملو از ثروت جزئیات می باشد که در زمینه تحلیل فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی روشن میگردد. این تنوع بعض اوقات بررسی امور را برای پژوهنده دشوار می سازد. مثلاً مباحثات و مناقشات برسر خصلت سیستم اجتماعی، که در هند باستان وجود میداشت، تا امروز ادامه دارد.

روابط فیودالی در عده یی از کشورهای آسیایی و اروپای غربی با هم منطبق نمی شوند اما خصوصیات ویژه آنها موجب نگردیده تا آنها را از دایره این حکم که همه شان مربوط به پروسه واحد قانونمند بوده و در ساحه عمل قانونمندی های عمومی فرماسیون معین به صورت يك كل قرار داشته، خارج نماید.

مطالعه و بررسی مشخصات واقعی هر فرماسیون، ساحه کار متخصصان را تشکیل میدهد. اما به همه حال لازم و ضروری است تا پرابلم عمومی تری را حل کرد یعنی باید اشکال مختلف مرحله واحد پیشرفت تاریخی را یکجا گروپ بندی نمود و یا به الفاظ دیگر، علل عینی عدم شباهت که موجب گونه گونی اشکال در پروسه واحد قانونمند اجتماعی - اقتصادی دريك فرماسیون معین میگردد، چه میباشد؟

فرماسیون ها هم میتوان بر حسب مکان (نوعیت محل) مطالعه نمود که طی آن اشکال ثابت و تفاوت های منطقی را در اثنای موجودیت فرماسیون به صفت اساس مدنظر گرفت و هم میتوان آنرا بر حسب زمان مطالعه کرد و طی آن تفاوت های زمانی را که فرق میعاد در پیدایش و پختگی يك فرماسیون معین مشخص می سازد، مورد بررسی قرار دهیم.

نخستین چیزی که آنرا باید به خاطر داشت، حالت نامتوازن و فاقد توحید زمانی پروسه تاریخ جهان است. بعضی از ملل و مناطق و یا حتی تمامی قاره ها با وصف تفاوت زمانی از میان مراحل واحد می گذرد. این تفاوت زمانی گاهی به موجودیت مقارن فرماسیون های مختلف در زمان واحد منجر می گردد. مگر ماهیت هر دوران تاریخی بوسیله تعدد اشکال اجتماعی بلکه توسط «جوانه های اشکال نوین» که عبارت از روابط اجتماعی بسیار پیشرفته میباشد، با آنکه برای نخستین مرتبه تنها در يك کشور تعیین می گردد، زیرا این جوانه ها جهت عمده حرکت پیشرفت جامعه را نشان میدهد.

موجودیت مقارن فرماسیون های مختلف در زمان واحد همیشه با عمل متقابل آنها پیوند دارد. محیط خارجی میتواند تاثیر بطنی کننده و یا تسريع کننده را بالای مردم و یا منطقه که منسوب به فرماسیون واحد باشند، داشته باشد، عامل محیط می تواند در دگرگونی اشکال مشخص و درجه سرعت انکشافی اجتماعی تاثیراتی بجا گذارد.

تجربیات پردامنه جهان نشان داده است که عوامل خارجی به سیاست و آیدیاالوژی میتواند تاثیراتی را بر پروسه های داخل فرماسیون وارد آورد. کافی است به عنوان مثال تنها از تاثیرات مذاهب جهانی مانند مسیحیت، اسلام و بودیسم نام برد.

در مراحل مختلف انکشاف جامعه و یا به کلمات دیگر در فرماسیون های مختلف اجتماعی - اقتصادی عوامل نا متشابهی عرض وجود می کنند که روند تا متوازن پروسه تاریخ را تعیین می نمایند. بنابراین هر قدر که سازمان اجتماعی در حالت ابتدایی (یعنی در حالت سیستم کمون اولیه، جامعه برده داری و فئودالیسم) قرار داشته باشد، به همان اندازه تاثیرات محیط طبیعی در آن بیشتر بمشاهده می رسد. شرایط مساعد در محیط می تواند رشد نیروهای تولیدی را تسريع نماید. بر سبیل مثال میتوانیم فقط کشورهای مدیترانه و کشورهای محاط به خشکه قاره افریقا را با هم مقایسه کنیم. تفاوت محیطی موجب میشود تا انکشاف به شکل بسیار غیر متوازن صورت بگیرد و در نتیجه اثر قطعی را بالای اشکال روابط اجتماعی گذارد.

عامل اتینک نیز از جمله عوامل مهم به شمار می آید. تجانس و یا عدم تجانس افراد قویاً تاثیراتی را بر سیر، شکل و درجه سرعت انکشاف اجتماعی - اقتصادی میگذارد و شرایط غیر متساوی را برای نضج پدیدههای واحد اجتماعی بوجود می آرد. یگانگی اتینیکی همچنان به این مفهوم سودمند است که از منازعات درونی می کاهد. اما این سودمندی تنها در مراحل اولیه تبارز می کند زیرا هنگامیکه ملل

بورژوازی به قدرت می‌رسند، عامل اتنیک به عقب زده می‌شود و جای را برای روابط طبقاتی و منازعات طبقاتی می‌گذارد.

یکی از پرابلم‌های مهم تیوریک که با تحول درونی فرماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی بویژه در جوامع خصومت آمیز تعلق می‌گیرد، همانا به اصطلاح پرابلم سنتیز می‌باشد. مقدار زیادی از مواد واقعی تاریخ نشان می‌دهد که گذار از اشکال پایین‌تر سازمان اجتماعی به اشکال بالاتر آن می‌تواند دو مسیری را دنبال کند.

نخست مسیر مستقلی هست که نسبتاً از تأثیرات خارجی در امان بوده و شرایطی را برای گذار از یک فرماسیون به فرماسیون دیگر عالی‌تر پخته و فراهم می‌سازد. چون این مسیر همیشه با چنان نزاع‌های شدید اجتماعی همراه می‌باشد که به حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر پایان می‌دهد، ازینرو یک مسیر انقلابی به شمار می‌رود. خصوصیت ویژه آن دگرگونی سیستم اجتماعی - اقتصادی است که در اثر رسیدن تضادهای درونی آن بدرجه کامل پختگی بدون کدام انگیزش بیرونی صورت می‌گیرد. بنابراین می‌توانیم چنین پنداشت که ما چنان چیزی را در دسترس داشته‌ایم که یک شکل «خالص» دگرگونی انقلابی فرماسیون اجتماعی - اقتصادی را نشان می‌دهد، یکی از مثال‌های آن جامعه جاپان است. آن کشور به خاطری که از نگاه موقعیت جغرافیایی نسبتاً در حالت انزوایی قرار داشت، برای قرن‌های متمادی از تأثیرات و نفوذ مهم خارجی در امان بود. یگانگی اتنیکی عامل آن بود تا این وضع را در همه امور برای مردم آن سرزمین تامین نماید، اما هنوز مهم‌تر از همه آن بود که پروسه‌های اجتماعی - اقتصادی در آنجا با عدم توجه مطلق به آنچه که در قاره آسیا می‌گذشت، تکامل و انکشاف می‌نمود.

مسیر دوم آن است که به صورت خیلی مناسب و شایسته به اصطلاح سنتیز معرفی شده است. این مسیر در ماهیت خود عمل متقابل آمیزش حتمی عناصر گونه‌گون پیشرونده را که از درون فرماسیون میزنده منشاء گرفته باشد، با عوامل نوین خارجی که در شرایط متحول‌بنیادی اجتماعی و اقتصادی نضج می‌یابد، در

بر می گیرد. خلص اینکه، سنتیز شامل گذار به فرماسیون نوینی بوده که در نتیجه تصادم جامعه معین با محیط خارجی آن بوجود می آید. این عملیه می تواند به ظهور اشکال گذارآمیز و یا به پیروزی روابط بسیار پیشرفته اجتماعی همراه با نگهداری و بهره گیری از عناصر «پسندیده» سیستم کهنه بیانجامد.

انکشاف کشورها و مناطقی که به فرماسیون واحد تعلق داشته باشند، می تواند تابع ویژگیهایی واقع شود که ممکن تفاوت های داخلی فرماسیون را که نه تنها روبنا، بلکه همچنان زیربنا را تحت تاثیر قرار میدهد، تبارز دهد. اما این تفاوت ها بدلیل اینکه روابط اقتصادی حاکم عوامل تعیین کننده را تشکیل میدهد، می تواند نوعیت محدودی داشته باشد.

همچو تفاوت ها امکان دارد در نتیجه مغایرت سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انکشاف کشورها و یا مناطقی که کم و یا بیش همزمان به مرحله فرماسیونی داخل شده باشند، بروز نماید.

تفاوت ها در سطح نیروهای تولیدی نه تنها تأثیراتی را لزوماً پرسرعت همگانی انکشاف اقتصادی می گذارد، بلکه استفاده موثرتری را از قوانین عینی اقتصاد فرماسیون معین که بنوبه خود شرایطی را برای تحول قطعی پروسه تاریخ بوجود می آرد، نیز مورد تاثیر قرار میدهد.

در بعض موارد ویژگی هایی که در نخستین مرحله سازمان اقتصادی و سیاسی و در ساحة فرهنگ و شیوه زندگی نسبتاً کوچک و ناچیز به نظر می آید، نه تنها بحال سالم و پایدار باقی میماند، بلکه حتی میتواند تا درجه انکشاف کند که سبب ایجاد يك تپ مخصوص سازمان اجتماعی در درون فرماسیون گردد. بهر حال، پروسه معکوس آن یعنی از بین رفتن تفاوت های اولی بصورت تدریجی امری است که بیشتر اتفاق می افتد.

در زمان گذشته مغزهای بزرگ جهان انسان میتوانند رویای «صلح جاودانی» و پایان جنگ های ناگوار که ثمرات زحمتکشی های آفریننده بشر و آثار گرانبهای

فرهنگ و هنر او را نابود می کردند، فقط به خواب ببیند. خود ماهیت و نوعیت روابط اجتماعی در فرمایشونهای خصوصیت آمیز ماقبل کمونیستی، شرایط عینی را برای جنگ های تهاجمی که بمثابة لازمه دایمی همچو جوامع مبدل گردیده بود، بوجود می آورد. فرمایشون برده داری به صورت عمومی نمی توانست بدون جنگ های استیلایی توام «با شکار بیرحمانه مردم» به موجودیت، خویش ادامه دهد. منازعات فیودالی مبنی بر کشتارهای دوجانبه بمثابة «نورم» روابط سیاسی در اروپای قرون میانه عرض اندام کرده بود. تا جاییکه سخن به دولت بزرگ استبدادی آسیا مربوط می شود، رقابت های شان منجر به نبردهای طولانی می گردید. نخستین مراحل اجتماع بورژوازی با زد و خورد های نظامی نشانی شده بود. همزمان با پیدایش جامعه بورژوازی جنگ هایی به اصطلاح تجارتي و خاصتاً جنگ های استعماری مبنی بر عظمت طلبی بمیان آمده اند، پاره کوچکی از عملیات نظامی بورژوازی نسبتاً دارای ماهیت مترقی می بود، زیرا این عملیات بر ضد دولت هایی صورت می گرفت که سنگر ارتجاع فیودالی را تشکیل میدادند. اما حتی خود این جنگ ها که بمثابة جنگهای دفاعی و مترقی آغاز یافته بود، بزودی به ضد خویش مبدل گشته و با ماهیت استثمار جامعه بورژوازی کاملاً مطابقت نمود. آثار کلاسیک مارکسیستی بر سیل مثال از جنگهای ناپلیونی بارها نام برده است که آنها اگر چه در دفاع از جمهوریت فرانسه بر علیه اتحاد و ائتلاف فیودالی اروپا آغاز یافت، اما خصلت رهایی بخشی را نداشت. این جنگ ها بکلی برعکس به جنگهایی تجاوزی به منظور کشور کشایی تنزل نمود که با منافع آزمندانه و غارتگرانه بورژوازی بزرگ مطابقت کامل میداشت.

همچنان جنگ فرانسه-پروس در سال ۱۸۷۱ مثال دیگری است که در خلال آن اقدامات نظامی، به منظور آن که آلمان را در برابر مخالفت فرانسه بناپارت متحد سازد و این امر بذات خود کاملاً معقول و مدلل به نظر می رسید، چگونه به جنگ استیلایی تنزل نموده و طی آن ملتاریسم پروس-آلمان نیروی خویش را تحکیم

بخشیده و مستقیماً با بورژوازی ضد انقلابی فرانسه در سرنگونی کمون قهرمان پاریس کمک نماید.

کاپیتالیسم انحصاری بر شدت تجاوزگری های بورژوازی امپریالیستی افزوده است. بشریت توأم با نبردهای بی شمار «محلی» در گرداب جنگهای جهانی غرق گردید که دوش از نگاه میزان تلفات جانی در تمام تاریخ بی نظیر بود.

این مطلب به معنی آن است که مسایل حاد اجتماعی در چارچوب فرماسیون سرمایه داری نمیتواند حل شود. اجرای وظایفیکه برای همه بشریت اهمیت حیاتی دارد به فرماسیون کمونیستی ارجاع می گردد. تجربه تاریخ ماهیت انسان دوستی عمیق سوسیالیسم را به اثبات رسانیده است.

استیلاگری های بزرگ همیشه موجب شده است تا روابط اجتماعی- اقتصادی حاکم را از شکل خود، بیاندازد. این امر که آنها معمولاً باعث تاخیر انکشاف پیشرونده و یا در بعضی موارد عامل پیشبرد همچو انکشاف گردیده است، مربوط به شرایط مشخص می باشد. حقیقتاً به ندرت اتفاق افتاده که جنگ های استیلاگرانه حتی نقشی محدودی را به صورت مثبت بازی کرده باشند، برعکس جنگ های آزادی بخش به منظور آن براه می افتد تا روابط مترقی اجتماعی و اقتصادی را به مقابل نظامهای سیاسی عقب مانده و باز دارنده مستحکم نگه دارند. همچو جنگ ها به آن پیشرفت اجتماعی کمک می کند که بعض اوقات بصبغه اشکال گذار به فرماسیون نوین اجتماعی- اقتصادی که مایه امیدواری انکشاف سریع تر نیروهای تولیدی را تشکیل میدهد، تبارز می کند.

صرف پیدایش روابط و واقعاً نوین سوسیالیستی- یعنی نخستین فاز فرماسیون کمونیستی- زمینه را برای طرد جنگ از صحنه زندگی جامعه مساعد می سازد.

مسایلی که با ظهور نخستین فاز فرماسیون کمونیستی یعنی سوسیالیسم ارتباط می گیرد، دارای اهمیت خاصی می باشد. لیونید بریژنیف در ارتباط به این مسایل گفته است: ما نه تنها اکنون از نگاه تیوریک به این امر آگاهی داریم بلکه در عمل

نیز به آن متیقن هستیم که راه به سوی سوسیالیسم و خصوصیات عمده آن به وسیله قانونمندی های عمومی که در سرشت انکشاف همه کشورهای سوسیالیستی آمیخته است، تعیین می گردد. همچنین برای ما معلوم است که تاثیر قانونمندی های عمومی مطابق با شرایط مشخص تاریخی و ممیزات ملی به اشکال مختلف تبارز می کند.» (۱۹)

یگانگی قانونمندی های عمومی میان همه کشور های سوسیالیستی از پیدایش تفاوت های محق در طرز تبارز آنها جلوگیری نمی کند.

هنگام مطالعه ماهیت و اشکال ساختمان سوسیالیسم باید بیشتر از همه توجه را به مواد عینی که وضع نیروهای تولیدی، زیربنا و روبنای اقتصادی را مشخص می سازد، مبذول نمود. کشورهای سوسیالیستی کار ساختمان خویش را از سطوح بسیار مختلف اقتصادی آغاز کرده اند. بطور مثال جمهوریت دموکراتیک آلمان لوازم تخنیکی و تولیدی پیشرفته را برای اعمار سوسیالیسم در اختیار می داشت. مگر در جمهوریت مردم منگولیا که هیچگونه صناعی در آنجا وجود نداشت، وضع بکلی متفاوت بود.

سطوح مختلف صنعتی همچنان این مطلب را در بر می گرفت که نیروی طبقه کارگر از لحاظ نسبی تفاوت می داشت. درجه سازمان پذیری، تمرکز و آگاهی طبقه تاثیرات مستقیمی را بر درجه پیشرفت کشور می گذارد.

گرچه انکشاف سریع بخشی از ممیزات سیستم سوسیالیستی را تشکیل میدهد اما عدم تساوی در نقطه آغاز کار سبب تفاوت های واضح در شکل و درجه سرعت تطبیق مجموع تحولات سوسیالیستی در قسمت های اقتصاد و فرهنگ شده است. ازین جهت مراحل انکشاف کشورهای سوسیالیستی از لحاظ زمان با هم یکسان نبوده، ولو هر یکی ازین کشورها از میان آنها می گذرد، زیرا این مراحل مظهری از قانون مندی های اعمار جامعه نوین و سوسیالیستی می باشند.

تفاوت های مشخص اجتماعی و اقتصادی میان کشورهای سوسیالیستی به معنی درجات مختلفی است که در تحولات انقلابی رونما می گردد، تفاوت ها در آغاز انقلاب سوسیالیستی می توان آنقدر بزرگ باشد که امحاء آن زمان طولانی را در بر خواهد گرفت.

اتحاد شوروی سوسیالیسم پیشرفته را اعمار نموده و بعضی از کشورهای دیگر نیز به این هدف نزدیک می شوند اما همه آنها در مراحل واحد اکمال پروسه های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اعمار سوسیالیسم قرار ندارند.

این امثله نشان می دهند که شیوه اصیل تاریخی که در آن مراحل انکشاف اجتماعی و اقتصادی مدنظر گرفته شود به مواد معلومات عینی مربوط می شود که در مراحل هر نوع مطالعه راجع به کشورهای سوسیالیستی باید دقیقاً آنرا دنبال نمود. تفاوت های قسمی در کشورهای منفرد با قانونمندی های کلی اعمار سوسیالیسم و کمونیسم که برای همه کشورهای سوسیالیستی یکسان می باشد، تناقضی ندارد.

سوسیالیسم و کمونیسم از نگاه بنیادی با فرماسیون های خصومت آمیز که مبنی بر بهره کشی انسان از انسان می باشد، فرق دارد، این سخن نه تنها به نسبت ماهیت سوسیالیسم و کمونیسم بلکه به ارتباط شرایط اعمار شان نیز صدق میکند. تشکیل سوسیالیسم بمثابة نخستین فاز فرماسیون کمونیستی بخودی خود بمیان نه می آید. طبقه اجتماعی پیشرونده برای نخستین بار در تاریخ جهان به صورت آگاهانه و به شیوه پلان شده به ساختن روابط نوین اجتماعی هم در ساحه زیربنا و هم در ساحه روبنا می پردازد. دکتاتوری پرولتاریا نقطه آغاز انقلاب سوسیالیستی است و پایه هایی را برای پروسه های طولانی اعمار پلان شده اقتصاد و فرهنگ نوین، تحول همگانی ساختار اجتماعی، دگرگونی وضع روانی، طرز زندگی و معیار های معیشت رامی گذارد.

علی الرغم تفاوت های اساسی در سطوح اجتماعی- اقتصادی کشورهای عضو سیستم سوسیالیستی، یک چیز به منزله مشخصه همه آنها به حساب می آید و این چیز بطور یقینی توسط آزمایش تاریخ به اثبات رسیده است- و آن عبارت است از نقش فعال و رهبری کننده روبنای سیاسی که در جریان انقلاب سوسیالیستی آفریده شده است. این روبنا در ایجاد شرایط لازم برای تشکیل و تحکیم زیربنای نوین و برای تکمیل روابط سوسیالیستی عامل قاطع می باشد.

دکتابتوری پرولتاریا بهر شکلی که باشد برای اعمار موفقانه سوسیالیسم شرط لازم شمرده می شود. جاییکه طبقه کارگر و حزب آن، بمثابة پیش آهنگ انقلابی، در پرتو رهنمایی تیوری مارکسیسم- لنینیسم رهنمایی می گردد و از همه زمینه ها که بوسیله دکتابتوری پرولتاریا برای اعمار سوسیالیسم مساعد می گردد، بهره گیری کامل می نماید، یقیناً به پیروزی نایل می آید. لنین بار ها این فورمول را بکار برده است: «سیاست بیان فشرده اقتصاد است». بخاطر اعمار زیربنای سوسیالیستی، بعد از آنکه طبقه کارگر قدرت را در دست می گیرد سیاست دکتابتوری پرولتاریا، اهمیت قاطعی را در اعمار سوسیالیسم برای خود کسب می کند، به کلمات لنین «سیاست باید بر اقتصاد مقدم گردد. دلایلی که غیر از این گفته می شود در حکم فراموش کردن القای مارکسیسم است.» (۲۰) روش و تحلیل لنین در مورد سیاست با همه اشکال اراده گرایی (والنتاریسم) بکلی تفاوت دارد زیرا آن مکتب قوانین عینی اقتصاد را نادیده می گیرد و در پروسه های انقلابی اعمال زور و خشونت را مطلق می داند.

در اعمار سوسیالیسم و کمونیسم وحدت دیالکتیکی میان اقتصاد و سیاست با برجستگی تام عرض وجود می کند، پروسه های اقتصادی و حتی بیشتر از آن پروسه های اجتماعی و فرهنگی، دیگر خصلت خود بخودی را از دست میدهد. در امر انکشاف اجتماعی که بر پایه قانونمندی های عینی شناخته شده انجام میگیرد، اداره آگاهانه و پلان شده دارای اهمیت فراوان می باشد. پروسه تمامیت

اقتصادی کشورهای سوسیالیستی که نیازمندی های عینی دوران ما را بیان میدارد و بر پایه اصول انترناسیونالیسم بنا یافته است در زمینه تقلیل فرق و تفاوت بین سطوح اقتصادی کشورهای مختلف و تامین همکاری متوازن و موثر آنها، کمک می کند. از تفاوت های موجود میان کشورهای سوسیالیستی، ماهیت روابط اجتماعی سوسیالیستی متأثر نمی گردد. این یک اشتباه فاحشی خواهد بود تا تفاوت های قسمتی را در نخستین فاز فرماسیون کمونیستی مبالغه آمیز و مطلق پنداشت. انکشاف نامتوازن جامعه و خصلت ناهمزمانی پروسه ها و رویداد های همگون تاریخ امیر تغییر پذیر بوده که از شرایط مشخص تاریخی ریشه گرفته است. با رشد و تحیکم مداوم انکشاف روابط سوسیالیستی در مقیاس بین المللی، انکشاف نامتوازن جامعه که از مراحل گذشته بمیراث باقی مانده است، از بین خواهد رفت. درین دوران تاریخ - یعنی دوران پیروزی و اعمار فرماسیون کمونیستی امکانات آن به روشنی دیده میشود و هم شرایط معین و محقق برای آن فراهم شده است تا کشورهای دارای روابط ماقبل بورژوازی کاپیتالیسم را بمثابة مرحله انکشاف اجتماعی و اقتصادی طفره زده و از طریق مراحل خاص انتقالی قدمهایی را در جهت تیپ اجتماعی بالاتر یعنی سوسیالیسم به پیش بردارند.

ماخذ

1. V. I. Lenin, Collected works, Moscow, Vol. 21, p. 57.
2. Ibid., Vol. 1, 141-142.
3. Ibid., pp. 137-138.
4. K. Marx, Capital, Vol, 3, Moscow, 1971, p. 792.
5. Formationtheorie und Geschichte, Berlin, 1978.
6. Karl Marx, Capital, Vol. 2, pp. 36-37
7. Karl Marx and F. Engels, Werke, Vol. 19, p. 476.
8. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 3, pp. 192-193.

9. F. Engels, Anti- Duhring, Moscow, 1969, p. 194.
10. K. Marx and F. Engels, Works, Vol. 12, pp. 723- 724.
(In Russian)
11. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 38, p. 189.
12. K. Marx and F. Engels, Selected works, Vol. 3, Moscow, 1970, p. 497.
13. Marx- Engels, selected correspondence, Moscow, 1953.
14. The General and the Speccific in the Historical Development of Oriental countries, Moscow, 1966; V.N. Nikiforov, The Esat and World History, Moscow, 1976 (both in Russian).
15. V.N. Nikiforov, "The Conception of the Asiatic Mode of Production and Modern Soviet Historiography"/ The General and Specific in the Historical Development of Oriental countries.
16. F. Tokel, Zur Theorie der Gesellschaftformen, Budapest, 1977.
17. E. N. Loone, "Methodological Notes on the theory of Socio-Economic Formations" Transactions of Tartu University, Issue 225, Philosophical Studies, Vol. XII, 1969, pp. 147-148 (in Russian).
18. W. Kuttler, Geschichtmetodlologishe Aspekte der Kategorie Geschaftsformationen, Berlin, 1974, p. 32.
19. L. I. Brezhnev, Following Lenin's Course, Moscow, 1972, 328.
20. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 32, p. 83.

انقلاب های اجتماعی

تاریخ بشریت حقیقتاً تاریخی است که به طور واقعی سرشار از چنان اعمال انقلابی بوده که به مقیاس مختلف انجام گرفته و از نگاه اهمیت دارای درجات مختلف می باشد. سیمای ویژه این اعمال و سیمای جنگ های داخلی و آزادی بخش ملی و همچنان سیمای عملیات تهاجمی که جهت سرکوب آنها به عمل می آید، همه و همه بوسیله دوران معین تاریخی شکل میگیرد. برای شناسایی ماهیت مشخص اعمال و فعالیت های انقلابی لازم است تا آنها را در مقایسه با یک دوران مشخص و با وضع تاریخی معین مورد بررسی قرار داد.

دانشمندان همواره ناگزیر اند تا باید از فاکت های متضاد که با یک و یا دیگر نوع عمل انقلابی ارتباط داشته باشد، رسیدگی نمایند. بعض اوقات اعمال دیده میشود که ظاهراً انقلابی به نظر می رسد، مگر در حقیقت امر جز از مبارزات بیهوده گروه های مختلف طبقات حاکمه که بر سر قدرت آن را بعمل می آرند، چیز دیگری به حساب نمی آید. تلاش ها بغرض پرده پوشی اعمال غیر انقلابی با لباس انقلابی و به منظور استفاده گسترده از

شعارهای عوام فریبانه برای کتمان ماهیت واقعیاتی که رخ میدهد، چنان آموری اند که همه آن را بخوبی میدانند.

در چهاردهمین کنگره علوم تاریخ که در سانفرانسیسکو دایر گردیده بود، مناقشات بر سر تفسیر و تعبیر خود کلمه «انقلاب» برخاست، تصنیف جامعی راجع به انقلاب ها پیش از هر کار دیگر فقط بر پایه مطالعه همه جانبه اعمال و فعالیت های گسترده توده ها (مطابق به دوران تاریخی همانند) و سپس بر پایه بررسی مفصل شرایط بشمار امپیریک که این اعمال و فعالیت ها را معین کرده اند، صورت گرفته می تواند. اینجا باید این قاعده عمومی را در نظر داشت که آن اعمال و فعالیت هایی را نمی توان انقلابی شمرد، که توده های وسیع مردم در آن دخیل نباشند. چیزی که این توده ها را به حرکت در آورده و هم نقشی که آنها در این حرکت بطور وقایع ایفاء نموده، کلیدی را برای درک و شناخت رویداد ها تشکیل میدهد. این نکته را باید بوضاحت درک نمود که همه اعمال و فعالیت های انقلابی به مفهوم پیشبرد ترقی اجتماعی حتمی نیست که مثبت باشد. امثله رخداد های تاریخ گواهی میدهد که جنبش های مترقی در ابتداء حتی به ارتجاعی مبدل گشته و یا شکل معکوس آن مشاهده شده است. پروسه دیالکتیکی انکشاف جنبش های انقلابی یک پروسه بسیار پیچیده بوده، و ارتباط متقابل بین عناصر ترکیبی آن تغییر پذیر می باشد.

یکی از وظایف مخصوص علم تاریخ آن است تا مشخصه نوعیت مکانی (تیپولوژیک) انقلاب ها را در ارتباط به دوران معین تاریخ ترتیب و تدوین نماید. اینها می توان عبارت باشند از اعمال و فعالیت های انقلابی برده گان و یا آزاده گان اسیر شده و یا عبارت باشند از قیام های بزرگ انقلابی که در تاریخ بنام جنگ های دهقانی معروف شده است. سلسله انقلاب های

بورژوازی که با دوره مانوفکتور نظام سرمایه داری آغاز می‌یابد و تا تحکیم روابط اجتماعی کاپیتالیستی ادامه دارد، سزاوار آن است تا مورد مطالعه خاصی قرار بگیرد. فعالیت‌های انقلابی طبقه کارگر فصل ویژه و مستقلی را در رشته مبارزات مترقی بشریت برای ایجاد یک آینده بهتر می‌گشاید. و بالاخره، انقلاب‌های سوسیالیستی عالی‌ترین مبارزات انقلابی را تشکیل می‌دهد.

اما میان این همه سیستم بسیار پیچیده و دارای شاخه‌های زیاد انقلاب‌ها که مظهر اساسی اعمال و فعالیت‌های مترقی توده‌های مردم بوده و هست، باید آن رویدادهایی را مشخص نمود که حدود مرزی را در جنبش پیشرونده بشریت تشکیل داده است. اینجا انقلاب‌هایی مورد نظر است که طرز متداول تولید را دگرگون ساخته و به پیدایش فرم‌اسیون‌های نوین اجتماعی-اقتصادی منتج شده است. به مفهوم دقیق همین گونه انقلاب‌ها است که عالی‌ترین مقامی را در مراتب درجه بندی تمامی فعالیت‌های انقلابی احراز و بنام «انقلاب‌های اجتماعی» یاد می‌گردند.

انقلاب اجتماعی یک پروسه پیشرفت است که از یک فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی به فرم‌اسیون دیگر به عمل می‌آید. «ایم. سیلینزف» سه جنبه این اصطلاح را مشخص می‌سازد: «الف- انقلاب اجتماعی بوسیع‌ترین مفهوم کلمه عبارت از گذار است که از فرم‌اسیون پایین‌تر به فرم‌اسیون بالاتر صورت می‌گیرد.

ب- انقلاب اجتماعی به عنوان یک پدیده عمومی و به منزله یک جهش مترقی ایدآل و بمثابة پروسه گذار از یک فرم‌اسیون به فرم‌اسیون دیگر تجسم واقعی خود را در گونه‌گونی انقلاب‌های اجتماعی منفرد و ویژه می‌یابد.

ج- انقلاب اجتماعی در گستره کامل خویش باید جهش پیشرونده‌ی را در انکشاف نیروهای تولیدی، روابط تولید و امور روبنایی در برداشته باشد.» (۱)

انقلاب‌های اجتماعی بر طبق گفته مارکس «لوکوموتیف‌های تاریخ اند» که از پیروزی روابط نوین اجتماعی-اقتصادی به مقابل روابط کهنه باندای بلند بشارت میدهد. این انقلاب‌ها که از ورای حدود محلی می‌گذرد، در جمله عوامل اساسی پروسه تاریخ جهان به شمار می‌آید. بنابراین آنها برای درک مقدرات تاریخی همه ملل در تمامی کشورهای جهان یکسان اهمیت دارند.

انقلاب‌های اجتماعی جنبش پیشرو بشریت را معین می‌کند. گذار از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی به فرماسیون دیگر نه از طریق یک پروسه تکاملی بلکه تنها از طریق جهش انقلابی صورت گرفته می‌تواند.

مسلم است که انقلاب‌های اجتماعی نه از نگاه شکل یکسان بوده و نه هم در زمان واحد صورت می‌گیرد. گذار انقلابی از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی به فرماسیون دیگر پروسه‌ی از دگرگونی‌های عمیق شونده سیاسی، اقتصادی و آیدیالوژیکی بوده که اشکال و درجات سرعت برای تحقق آنها نمیتوان به گونه واحد و یکسان باشد، زیرا این امر بوسیله عمیق ترین ممیزات کیفی فرماسیون‌های مربوط تعیین می‌یابد، دگرگونی فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی یک امر عینی و در تحلیل نهایی یک پروسه مقدر شده است اما در هر حال بخودی خود بمیان نمی‌آید. این فعالیت توده‌های مردم است که در اوج خویش به انقلاب‌های اجتماعی می‌انجامد. نقش مردم به عنوان سازندگان تاریخ خود را با روشنی هر چه تمامتر در اثباتی انقلاب‌های اجتماعی تبارز می‌دهد که آن هنگام اهمیت اساسی طبقات،

احزاب و نیروهای اجتماعی متری که بیانگر خواسته های حیاتی قشر های وسیع اجتماعی بوده و آنها را در امر مبارزه برای بر آورده ساختن این، خواسته ها گرد هم آرند، خوبتر نمایان می گردد.

انقلاب های اجتماعی همیشه به مثابه نتیجه مستقیم مبارزات مشخص نیروهای متضاد اجتماعی بمیان می آید.

ارتباط متقابل میان این نیروها هم ادامه و هم نتیجه همین مبارزت را مشخص می سازد. لنین به تاکید گفته است که: «مارکسیسم به شیوه شگفت انگیزی از همه تیوری های سوسیالیستی درین مورد فرق دارد که در امر تحلیل وضع عینی امور و مسیر عینی تکامل کامل ترین متانت علمی را با موکد ترین شناخت راجع به اهمیت انرژی انقلابی، نبوغ انقلابی خلاق، ابتکار انقلابی توده ها و همچنان البته افراد، گروه ها، سازمان ها و احزاب که قادر باشند راه تماسی را با یک و یا دیگر طبقه بیابند و آنها بر قرار نمایند، با هم یکجا ترکیب میدهد.» (۲)

لنین این چنین مفکوره عمل متقابل دیالکتیکی و وابستگی، متقابل را بین عامل عینی و ذهنی در پروسه انقلابی با روشنی تمام بیان می کند، از قبول این مقدمه «وی. افاناسیف» که بنا به گفته او لازم است تا حدود متغیر و لغزنده مقوله های «شرایط عینی» و «عامل ذهنی» را باید در نظر داشت، کسی نمی تواند خود داری کرد. چیزی که در سطح ماتریالیسم تاریخی عام به صفت ذهن بمتابه عامل ذهنی ظاهر میگردد، در یک و یا دیگر ساحه مشخص زندگی اجتماعی می تواند به صفت عین، به مثابه شرایط عینی ظهور کند. (۳).

عامل ذهنی انقلاب های اجتماعی در سرتاسر تاریخ بشریت نه تنها محتوی، بلکه اشکال پروسه انقلابی را نیز مورد تغییر و تاثیر قرار داده است.

در بعض موارد این حالت به صورت یک رشته پیوند های ارتباط درونی ولی در بیرون به صورت اعمال مستقل انقلابی ظاهر شده که یک مدت نسبتاً طولانی را در بر گرفته و طی آن روابط میرنده اجتماعی- اقتصادی نابود و به عوض آن روابط نوین بسیار پیشرفته جای گزین شده است. در موارد دیگر فرماسیونی که صحنه تاریخ را تر می گوید، زیر چنان ضربات کوبنده قرار گرفته، که در مدت نسبتاً کوتاهی موضع خود را تخلیه کرده است. جاییکه فعالیت انقلابی توده ها گسترش زیادی داشته باشد، درجه سهم گیری اصناف و اقشار مختلف مردم در انقلاب نمی توان با هم برابر و یکسان باشد. در پهلوی اقلیت پیش آهنگ که بمثابة آگاهترین و هدفمندترین عامل ذهنی انقلاب اجتماعی عمل کند، آن اقشار اجتماعی که بیشتر به صورت خود بخودی دست به فعالیت می زنند و هیچگاه راجع به اهداف مشخص مبارزه اندیشه روشنی در سر ندارد، نیز می توانند به صفت نیروی محرک پیش آهنگ نقش شان را ایفا کنند. اگر ای نیرو موجود نباشد، انقلاب محکوم به شکست خواهد بود.

چون هر انقلاب اجتماعی، الغای روابط مسلط سیاسی و اقتصادی را هدف خود قرار میدهد، پس لاجرم با مقاومت سرسخت نیروهای ارتجاعی برسر قدرت که در بقاء و نگهداری روابط کهنه می کوشند مواجه می شود. برای مغلوب ساختن این مقاومت لازم است تا تمام مساعی و همه وسایل مبارزه هر چه بیشتر متمرکز گردد. عناصر انقلابی تنها به شرطی که برتری آنها برای شان میسر باشد، می توانند پیروز شوند.

ضمناً باید گفت که تقریباً در هر انقلاب اجتماعی قشرهای اتفاقی و نا استوار یافت می شوند که تصادفاً به جنبش کشانیده شده و سرانجام به اثبات می رسد که بیشتر از «همراهان سفر» چیز دیگری از آنها بار نمی آیند. این را

باید همیشه بخاطر داشت که این تنها طبقات اساسی جامعه معین نبوده که به صفت نیروهای تعرضی و یا دفاعی در پروسه انقلابی به عملیاتی دست میزنند. هر چند طبقات اصلی به حیث نمایندگان مهم خصومت های اجتماعی به حساب می آیند اما طبقات غیر اصلی مانند قشرهای مختلف اجتماعی که اکثرا در صحنه سیاست با خواسته های «ویژه» شان ظاهر میشوند، بعض اوقات میتوانند سیر عمومی جنبش را تحت تاثیر و نفوذ قرار دهند. نقاب ویژه آیدیالوژیک برای پوشش موضع سیاسی شان می تواند حتی ماهیت پروسه اساسی انقلاب را به طور موقت تیره و تاریک سازد. ترکیب های مختلف نیروهای اجتماعی غیر متجانس که در مبارزه شریک باشند، اشکال جنبش انقلابی را تا اندازه زیادی معین و مشخص می سازند. ناهمگونی پروسه ها و پیچیده گی خیلی زیاد آنها که همراه با یک انقلاب اجتماعی بمشاهده می رسد، بعضی از دانشمندان را وادار کرده اند تا مفکوره مودل بندی انقلاب را مطرح نمایند. بهر حال ما معتقد هستیم که مودل بندی بر پایه تیپ های تغییر ناپذیر پدیده های اجتماعی، به خصوص در ارتباط به انقلاب های اجتماعی، از انجام وظایف تشخیص ممیزات انفرادی این پدیده ها عاجز می ماند. مودل بندی مستلزم آن است تا شرایط معین برای موجودیت یک پدیده مورد نظر پیش از پیش بالا داده خلق شود. مگر مودل این شرایط را در حالت سکون می آفریند، نه در حالت حرکت، و این امر با خود ماهیت دانش تاریخ که از تحرك حقایق زنده و عینی تاریخ سر چشمه میگیرد، در تضاد سازش ناپذیر قرار دارد.

نخستین انقلاب در تاریخ بشریت دایر بر برگذاری بود که از یک جامعه فاقد طبقات به یک جامعه طبقاتی صورت گرفت. پروسه طولانی و مشقت بار تقسیم جامعه به طبقات در شکلی جریان میداشت که کاملاً با مفهوم

عادی انقلاب بی شباهت بود. طی مبارزات شدیدی که با پروسه انحلال سیستم کمون اولیه و با اسیر ساختن بخش بزرگی از توده مردم بر مبنای درجه بندی نو ظهور اجتماعی همراه بود، انقلاب ها به مفهوم عام پذیرفته شده کلمه در آن مبارزات وجود نداشت. اما «ای پرشیتس»، «ای. مونگیت» و «وی. الیکسی یف» در فکر دیگر اند. آنها عقیده دارند که در هنگام بروز نقش منفی انحلال روابط تولید کمون اولیه و این بازدارنده ساختگی رشد نیروهای تولید «نیروهای اجتماعی که در حمایت از الغای مالکیت کمونی وسایل تولید و جانشینی آن بوسیله ملکیت خصوصی و الغای اجتماع قبیله‌ای مبتنی بر روابط طایفوی و جانشینی آن بوسیله موسسات سیاسی دولت و غیره، و در طرفداری از تجدید بنیادی و پیشرفته سازمان ساختار اجتماعی برمی آمدند- این نیروهای اجتماعی، بدون شك نیروهای انقلابی بودند». دانشمندان موصوف یاد آور می شوند که در مرحله فروریختگی نظام کمون اولیه، برخی از اعضای آن با قطع پیوندهای اقتصادی و با انتقال از روابط عشیره‌ای به روابط محلی و با تبدیلی اجتماع قبیله‌ای مبنی بر پیوندهای طایفوی، به اجتماع همسایگی علاقه می‌گرفتند. (۴) بدین ترتیب نه تنها قشر نو ظهور بهره کش، بلکه قشرهای وسیع اجتماعی نیز خواستار آن بودند تا سیستم کهنه قبیله‌ای- طایفوی خاتمه یابد. البته این گزارش چنین نتیجه نمی دهد که بر ابراز مخالفت های آگاهانه روابط طبقاتی خصومت آمیز در برابر نظام طایفوی دلالت نماید.

بحران جامعه اولیه برای زمان طولانی ادامه میداشت. مطالعات در باره تاریخ یونان باستان به طور یقین نشان میدهد که ظهور روابط کالایی- پولی بدون شك در بنیاد سیستم کمون اولیه رخنه کرد. انگلس خاطر نشان نموده

که ریفورم «سولون»^۱ دایر بر الغای نظام گرو کردن قطعات زمین و همچنان الغای قروض که دائن را در بندگی مدیون قرار میداد، واضحاً حفظ و نگهداری اجتماع اولیه را بمثابة هدف خود در نظر میداشت.

اما هرگونه ریفورم‌ها نتوانست جامعه اولیه را از انحلال و فرو ریختگی نجات دهد. «همه ملل متمدن از مالکیت اشتراکی زمین آغاز کرده اند، میان همه این ملل که از یک مرحله اولیه گذشته اند، مالکیت اشتراکی در روند انکشاف زراعتی شان به زنجیری که مانع رشد تولید میگردد، مبدل شده است. این مالکیت ملغی میگردد، منتفی می شود و بعد از طی يك سلسله مراحل میانه، دراز و یا کوتاه به ملکیت خصوصی تحول می یابد. (۶) این بینش انگلس برای درک و شناخت محتوی اقتصادی نخستین انقلاب اجتماعی که جامعه طبقاتی خصومت آمیزی را بوجود آورد، دارای اهمیت بزرگ است.

صرف نظر از آنکه این جامعه در چه شکل - چه بگونه جامعه برده داری و یا بگونه جامعه فیودالی ظهور نمود - اما در هر حال ملکیت خصوصی همراه با ممیزات گونه گون مخصوص خویش اساس و یا به آن جامعه را تشکیل میداد، مساعی برای اثبات این نکته که ماهیت روابط فیودالی مبنی بر ملکیت خصوصی نبوده و این روابط بر طبق ادعایی که در زمینه موجود است بوسیله تعلقات شخصی معین می گردید، و بنابر آن خارج از ساحه قاطع دیترمینسم اقتصادی قرار می داشت، باید به طور مطلق رد شود.

با وصف همه ویژگیهای گذار بشریت از جامعه فاقد طبقات به يك جامعه خصومت آمیز، این را نمی توان تردید کرد که این يك که انقلاب اجتماعی

حامل پی آمدهای دامنه داری بود که مرحله مهمی را در درازای مسیر پیشرفت اجتماعی و در زمینه از بین برداشتن رکود، و در قسمت توسعه امکانات بهره گیری از کار بشری (هر چند کار اجباری می بود) و بدین ترتیب در امر گشودن دورنماهای گسترده جهت انکشاف بیشتر نیروهای تولیدی نشان میداد.

انقلاب های اجتماعی که فرماسیون فیودالی را بر ویرانه های نظام روابط برده داری و یا در نتیجه انحلال سیستم کمون اولیه بنا گذاشتند، از خود ممیزات خاصی دارند.

در ارتباط به موضوع باید گفت که تکامل جمعیت از جمله مسایلی است که علاقه خاصی به آن معطوف شده است. در ادبیات تاریخی مقوله «جمعیت» خیلی به طور وسیع و یا میتوان گفت به طور کلی بکار برده میشود. نه تنها کوشش های بیش و یا کم پیروزمندانه طبقه دهقان بخاطر حفظ پاره از حقوق خویش در مقابل اربابان فیودالی، بلکه همچنان مساعی آنها بخاطر اعمال نفوذ در فرماسیون روابط نوین جامعه بورژوازی و یا بر پایه مفهوم معین حتی به خاطر دگرگونی این روابط، همه منسوب به استقرار جمعیت بوده است.

از سوی دیگر ما مساعی اندیشه پردازان «نرو دیسم» روسی را میدانیم که نطفه انقلاب های سوسیالیستی را در جمعیت دهقانی روس میدیدند، ولو آزمون تاریخ ماهیت تخیلی همچو فرضیه ها را به اثبات رساند. لنین به استناد مواد مشخص بسیار زیاد، پروسه ناگزیر انحلال این جمعیت را که توسط کاپیتالیسم صورت گرفته، آشکار ساخت. بعضی از آیدلوگ های کشورهای آسیا و آفریقا، جمعیت را از نگاه انکشاف تاریخی نمی بینند بلکه آنرا بمثابة یک چیز پایدار و بر جا استوار تصور می کنند که در طول زمان حتی خصلت

اسرار آمیزی را بخود می گیرد. دلایل مبالغه آمیز پیرامون استحکام ساختار کمونی بیشتر از جانب هواداران «طرز تولید آسیایی» ابراز می شود. البته درست نخواهد بود تا نقش جمعیت را در پروسه تاریخ بکلی نادیده گرفت و یا از اهمیت آن کاست. مگر هرگونه مطالعه و تحقیق درباره جمعیت یک شیوه مشخص تاریخی را لازم میدارد. جمعیت در هیچ کجا بحالت باقی و پایدار نمانده است بلکه بوجود آمده و تحت تاثیر شرایط گونه گون داخلی و خارجی تکامل نموده و بالاخره از میان رفته است. هرگونه مبالغه در مورد جمعیت تا رسد به تصور تخیلی آن منجر به تحریف فاحش در زمینه پروسه تاریخ می گردد.

گاهگاهی به این مطلب اشاره می شود که جمعیت (ولو به اشکال مختلف بوده) در همه فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی موجود است. اما چیزی که فی الواقع مورد نظر را تشکیل میدهد، عبارت است از موجودیت بقایای اولیه بعضی موسسات قدیمی و اجتماعی و بیشتر ازین چیز دیگری نمی باشد.

فرماسیون برده داری در مرحله انحلال خویش مایه آن نشد تا طرز نوین تولید را بوجود بیاورد. اما عناصر منفرد روابط اجتماعی که با روابط برده داری فرق می داشت، نسبتاً در زمان پیشین به پدید شدن آغاز کرده بود. عاملی که زمینه را فراهم می ساخت عبارت از وضعی بود که خصومت های اجتماعی دیگر منحصر و محدود به روابط برده داری نبود. اهمیت فوق العاده در نبردی که بین زمینداران بزرگ و کوچک جریان داشت، نهفته بود. درین نبرد، طبقه حاکم برده داران که از زمینداران بزرگ نمایندگی می کردند با مخالفت های قشر وسیع زمینداران کوچک روبرو بودند که از نظر حقوقی و قانونی آزاد بوده، اما اصولاً تحت همه انواع کارهای اجباری که از سوی

صاحبان فارمهای زراعتی موسوم به «لاتیفوندا» تحمیل می شدند، قرار داشتند.

بحران روابط برده داری که علت اصلی آن باروری (ظرفیت تولیدی) نازل کاری بود که توسط برده انجام می گرفت، یک سلسله از پروسه هایی را که در حالت تضاد با همدیگر پیوندهای با همی نیز می داشت، تسریح نمود. اقتصاد آزاد کشاورزان کوچک با همه ناتوانی هایی که داشت این را نشان داد که بالمقایسه از نگاه باروری برتری داشته، حتی با آنکه در معرض انحصار سیاسی زمینداران بزرگ که بنابر امتیاز اجتماعی از حمایت برخوردار بودند، قرار داشت.

زمینداران بزرگ که در جستجوی افزایش بهره گیری بیشتر از «لاتیفوندا» بودند کار اجباری برده را با کارهای بسیار ثمر بخش گروه های مختلف کشاورزان آزاد و «نیمه آزاد» با هم ترکیب داده و در عین زمان وابستگی آنها را به اشکال مختلف محکم نگاه می داشتند. در بعض موارد برده داران حتی به بردگان خویش فرصت میدادند تا به ابتکارات خاص اقتصادی دست بزنند. در نتیجه این عمل مقام اجتماعی بردگان به مقام کشاورزان «آزاد» که به گونه یی با زمینداران بزرگ وابسته بودند، نزدیک تر می شد. همه این عوامل سرانجام پروسه تضاد آمیز و بسیار طبی تبلور همچو تیپ های بهره کشی را که دیگر شکل «تیییک»، جامعه معین را نداشته و بمثابة الگوی اصلی روابط آینده فیودالی پنداشته شده می توانست، در بطن جامعه برده داری به حرکت در آورد.

یکی از مورخان مارکسیست جمهوری دموکراتیک آلمان موسوم به «جی. هرمان» ضمن بررسی نقش توده های مردم در تاریخ نخستین فرماسیون های خصومت آمیز، اظهار عقیده می نماید که هر چند کسی نمی تواند از

«انقلاب بردگان و «کولونها»^۱ که سیستم برده داری را سرنگون ساخت» حرفی بزند اما بر رغم آن مبارزات طولانی توده های مردم در پیشبرد گسترش ساحه اقتصاد اهالی آزاد و نیمه آزاد زراعتی، وسیله اساسی به شمار می رفت. بدینگونه تهاجم و یورش پیگیر بر مواضع طبقه حاکمه جریان داشته و شرایط مقدماتی برای برانداختن فرماسیون برده داری بوجود می آمد. «هرمان» به تاکید میگوید که موج جنبش های توده یی بیشتر در ماحول امپراتوری های برده داری اوج می گرفت. اصلا همین ماحول بود که بمثابة یکی از نتایج جنبش های توده یی شروع به آن نمود تا نقش عمده ای را در انکشاف مزید پروسه پیشرفت تاریخ ایفا نماید. (۷)

باوصف پیدایش شرایط عینی مقدماتی برای گذار انقلابی از فرماسیون برده داری به فیودالی، این گذار نمی توانست و نه هم چنین واقع شد که بخودی خود صورت بگیرد. مثلی هست که می گوید با خاتمه فرماسیون برده داری هر دو طبقات - چه بردگان و چه برده داران- از بین میروند و نابود می شوند. این گفته را نباید بر مبنای تعبیر لفظی آن قبول کرد، زیرا ما درین مورد با پروسه پیچیده پیدایش یک ساختار نوین طبقاتی سروکار داریم. شکی نیست که برخی معینی از طبقه حاکمه در سابق به اربابان فیودال مبدل میگردد. همچنان یک طبقه بزرگ نوین دهقانان وابسته ظهور می کند که طبعا از توده اساسی مولدین مستقیم که از فرماسیون گذشته «به ارث» مانده بودند، تشکیل می یابد. تحول در ساختار طبقاتی جامعه نوین پروسه جاری انقلاب را تحکیم می بخشد.

گذار از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی خصومت آمیز به فرماسیون دیگر ناگزیر تلفات سنگین و رنج های شدیدی را برای توده های وسیع مردم بار می آورد. طرز تولید برده داری بر استفاده از بیرحمانه ترین شیوه های جبر و ستم متکی بود. فرماسیون فیودالی، اگر چه بمقایسه سابق به اشکال بهره کشی کمتر ظالمانه مبتنی بود، مگر از همه بیشتر شدیدترین مبارزات طبقاتی و اختناق های بی رحمانه را در برداشته و هرگونه احتجاج ها از سوی توده اساسی مولدین مستقیم در طول دوران آن مشاهده رسیده است. در فصل بیست و چهارم جلد اول کاپیتال مارکس تصویر کاملی از شیوه های غیر انسانی ترسیم شده که با توسل به آن، چیزی که انباشت اولیه سرمایه خوانده شده، انجام گرفته است. کاپیتالیسم که در آن از حامل پیشرفت اجتماعی به شمار می آمد بر توده استخوان های هزارها هزار قربانیان بی نام در صحنه جهانی عرض وجود کرده است.

هیچ یکی از فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی پیش از آنکه فرماسیون ماقبل آن شرایط عینی انکشاف ارتقایی خویش را به پایان نرسانیده است، نمی تواند بوجود بیاید. البته اینجا ما پیرامون پروسه تاریخ جهان بمثابه یک کل صحبت می کنیم و بنابر آن تاریخ یک سرزمین معینی را در نظر نداریم. هر چند جامعه برده داری نخستین فرماسیون طبقاتی خصومت آمیز بود اما همه ملل این مرحله را طی نکرده اند. روابط فیودالی گاهگاهی مستقیماً بر مبانی ویرانه های جامعه قدیم طایفوی-قبیلوی ابراز وجود کرده است. اما این رویداد بمثابه عدول از اصل پی در پی بودن فرماسیون های تاریخ محسوب نمی شد، زیرا فرماسیون فیودالی پیش از آنکه روابط برده داری عدم کفایت خویش را در دوران پروسه تاریخ جهان به اثبات رساند، نتوانست و هم چنین واقع نشد که ظهور کند. قبایل جرمنی که نقش مهمی را

در سقوط امپراتوری برده داری روم بازی نمودند، توانستند، مستقیماً به فیودالیسم گام بردارند و این امر اصلاً بدلیل آن صورت گرفت که آنها پیش از پیش هنگامی روابط طبقاتی را تشکیل داده بودند که جامعه برده داری آنوقت کفایت خود را از لحاظ تاریخی در سطح جهانی به پایان رسانیده بود.

روابط فیودالی بیشتر از یک هزار سال حاکم بود. با آنکه علایم قبلی انحلال آن نسبتاً با آغاز انکشاف عناصر سرمایه داری در بطن نظام فیودالی ظهور نمود بود، مگر تعویض انقلابی آن مبارزات طولانی را ایجاب نمود. انقلاب اجتماعی که سیستم سرمایه داری را تحکیم می بخشید، طوری نبود که انجام آن بگونه يك عمل مقارن و همزمان صورت بگیرد. لنین می نویسد:

«در باره تکمیل انقلاب بورژوا-دموکراتیک می توان هم به مفهوم وسیع و هم به مفهوم محدود آن صحبت نمود. بر مبنای مفهوم وسیع «چنین معنی دارد که وظایف عینی و تاریخی انقلاب بورژوازی و «تکمیل» آن یعنی از میان برداشتن خود آن زمینه ها که قادر به ایجاد انقلاب بورژوازی باشد، و هم تکمیل حلقه کلی انقلاب های بورژوازی انجام یابد. بر طبق این معنی، بعنوان مثال، انقلاب بورژوازی فرانسه (گر چه در سال ۱۷۸۹ آغاز یافته بود) در سال ۱۸۷۱ به پایه تکمیل رسید. اما اگر این کلمه به معنی محدود آن بکار برده میشود، در آن صورت مطلب از آن یک انقلاب خاصی که یکی از جمله انقلاب های بورژوازی و یکی از «مواج» را تشکیل میدهد، و مطابق به میل شما، رژیم کهنه را سرنگون می سازد ولی بکلی آن را از بین نمی برد و نه هم آن بنیانی را از میان می بردارد که شاید موجب انقلاب های آینده بورژوازی گردد. باین معنی انقلاب سال ۱۸۴۸ در آلمان در سال ۱۸۵۰ و یا سال های

پنجاه به تکمیل رسید اما حداقل نتوانست زمینه احیای مجدد انقلابی سال های شصت را به این وسیله از میان بردارد. انقلاب سال ۱۷۸۹ در فرانسه گویا در ۱۷۹۴ به «تکمیل» رسید اما بدون آنکه به این وسیله زمینه انقلاب های بعدی سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ را از میان بردارد.» (۸)

نظریه وضع نامتوازن انکشاف تاریخی جهان، روند انقلابی در پیوند با دگرگونی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی به شکل یک حلقه و یا بنا به گفته لنین به گونه «امواج» انقلاب ها جریان دارد. آنها بخاطر درجه های مختلف شدت که بوسیله شرایط موجود تاریخی معین می گردد، از همدیگر فرق می کند. حلقه انقلاب های بورژوازی طوریکه از گفتار لنین درمی یابیم فقط هنگامی تکمیل می گردد که وظایف خویش را به انجام برساند، یعنی زمانیکه بالاخره همه بخش های فرماسیون اجتماعی- اقتصادی کاپیتالیسم شکلی را به خود بگیرد.

طبقه بورژوازی فرانسه که در نتیجه بنیادی ترین انقلاب بورژوازی آن کشور در سال ۱۷۸۹ به عریکه قدرت رسید، نظام فیودالی را سرنگون ساخت اما با این حال اشکال اقتصادی پیشرفته را به طور کامل برای جامعه نوین سرمایه داری ایجاد نکرد. این امر حلقه جدیدی از انقلاب ها را ایجاب نمود که هر یکی از جمله آنها، بدون توجه به انگیزه های قرین آن، یک و یا دیگر نوع تغییری را در انکشاف نظام بورژوازی بوجود می آورد. تکمیل حلقه انقلاب های بورژوازی در فرانسه یعنی پختگی کامل جامعه سرمایه داری همزمان با ظهور لازمه ناگزیر و قطب متقابل آن که عبارت از طبقه کارگر است در صحنه سیاست تصادف می کند.

انقلاب های اجتماعی یک جهش کیفی در انکشاف اجتماعی است که یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی را از فرماسیون دیگر جدا و متمایز می

سازد. «یو. کراسین»^۱ متذکر می شود که «تجربه تاریخی انقلاب های اجتماعی به شمول تجربه انقلاب های سوسیالیستی نشان میدهد که اشکال «خالص» این جهش هرگز موجود نیست.

اشکال مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز، حرکت تدریجی و یا تدریج وقفه یی، تکامل و نوسازی کیفی روابط اجتماعی از نگاه بنیادی، ریفورمها و وقفه های انقلابی- این همه خصوصیت ها و جنبه هایی بوده که بدرجات متفاوت در سرشت هر یکی از انقلاب ها قرار دارند. شکل مشخص پروسه انقلابی، به ارتباط متقابل و خصلت پیوندهای ارتباطی این عناصر که بگونه های مختلف دیده می شود، بستگی دارد.» (۹)

اما مطلب متذکره به معنی آن نیست که این جهش ادامه انکشاف اجتماعی را از بین می برد. انقلاب های اجتماعی که به گذار از یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی به فرماسیون دیگر منجر می شود، نباید بمثابه نفی همگانی و بلااستثنا کلیه بخش های ترکیبی فرماسیون تعویض شده پنداشته شود. چیزیکه بصورت بنیادی دگرگون می شود، عبارت است از طرز تولید و سیستم روابط اجتماعی- اقتصادی که با آن طرز مطابقت خود را حفظ می کند. قدرت سیاسی به دست نیروهای نوین اجتماعی منتقل می گردد، اما لوازم مادی زندگی مردم مانند اسباب کار و مهارت های فنی لازم با آن بوجود خویش ادامه میدهد. این سخن نه تنها در قسمت اکثر جنبه های فرهنگ مادی بلکه در بخش معنوی نیز صدق میکند. اگر دگرگونی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی از طریق انقلاب ها نفی کلی و همگانی را در بر می داشت، چه رسد به نابودی ارزش های مادی و معنوی که از

1- Yu. Krasin

گذشته‌ها به میراث باقیمانده‌اند، در آنصورت نمی‌توانست اساس پیشرفت عمومی جامعه را تشکیل دهد، مسلم است که خصلت انقلاب اجتماعی و فرم‌اسیون نوینی که توسط انقلاب بوجود می‌آید، بطور کلی این را مشخص می‌سازد که میراث‌های گذشته تا چه حد حفظ و با ارزش‌های عمومی جامعه نوین آمیخته خواهد شد. اما ادامه تمدن هر چند درجات آن متفاوت باشد، بدون شک محفوظ می‌ماند. عملیه قانون نفی دیالکتیکی رابطه معینی را میان مراحل مختلف کیفی انکشاف اجتماعی فراهم می‌کند. جامعه نوین تنها بر بنیاد ویرانی جامعه کهنه نمی‌تواند احداث شود. کهنه را باید بر مبنای بنیاد نوین مورد استفاده قرار داد.

لنین توجه خاصی را به نگهداری و بهره‌برداری از پیروزیهای زمان گذشته در بخش‌های فرهنگ مادی و معنوی بسود انقلاب پیروزمند سوسیالیستی معطوف نموده بود. وی بروشنی درک کرده بود که در شرایط قطع بنیادی روابط اجتماعی توسط توده‌های انقلابی، امکان دارد افراط‌گریهای خطرناک بمفهوم نفی میراث فرهنگی بورژوازی و نابودی آن بوجود بیاید، بروز اینگونه خطر بویژه در یک کشور نسبتاً عقب‌مانده که دهقانان اکثریت نفوس آن را تشکیل میداد و در آنجا عناصر شورشی می‌توانستند هر چیزی را که به نحوی از انحاء با زمان گذشته پیش از انقلاب ارتباطی می‌داشت نابود نمایند، بسیار زیاد بود. شعور طبقاتی پرولتاریای انقلابی، درجه‌عالی سازمانی و انضباطی آنها، شرایطی بودند که برای جلوگیری از اینگونه تمایلات که در میان توده‌های غیرآماده دهقانی رونما شده بود و آنها سال‌های دراز بیدادگری، ستم و بهره‌کشی را که نصیب‌شان بود، بروی «چوب خط» برمی‌شمردند، لازم و ضروری پنداشته می‌شدند.

لنین در نخستین سالهای انقلاب سوسیالیستی گفت که «وظیفه ترکیب دادن انقلاب پیرزومند پرولتاری با فرهنگ بورژوازی، با ساینس و تکنالوژی بورژوازی که تاکنون برای چندین محدود میسر شده است، یک وظیفه دشوار محسوب می شود. در این مورد هر چیز به سازمان و انضباط بخش های پیشرفته مردم زحمتکش بستگی دارد.» (۱۰) وی مخصوصاً بر لزوم عمران جامعه کمونیستی تاکید می نمود که آن تنها بر پایه فراگیری کامل میراث های فرهنگی گذشته اعمار شده می توانست. «در روسیه، ملیون ها دهقان ناآگاه و ستمدیده که هرگز نمی توانستند به طور مستقل انکشاف نمایند، و قرن‌ها در زیر بیدادگری ملاکان قرار داشتند، اگر در راس خویش و در پهلوی خود آن بخش پیشرفته کارگران شهری را نمی داشتند که آنها را می شناختند و با آنها دوستان صمیمی بودند و مورد اعتماد شان قرار داشتند و آنها را به صفت کارگران هم قطار می دانستند، و اگر این سازمان نمی بود که قادر شد مردم زحمتکش را گرد هم آورده و آنها را زیر نفوذ قرار داده و اموری را به ایشان توضیح نموده و آنان را به اهمیت وظیفه فراگیری فرهنگ بورژوازی قانع ساخته، در آن صورت داعیه کمونیسم بی نتیجه می ماند.» (۱۱)

در ادبیات مارکسیستی دلایل کافی برای اثبات این نقطه نظر یافت می شود که دوره انتقالی بمثابة یک مقوله عینی تنها زمانی وجود می دارد که جامعه از کاپیتالیسم به سوی سوسیالیسم به پیش می رود. زیرا روابط سوسیالیستی تولید نمی تواند در بطن جامعه بورژوازی ظهور کند. بنابراین از تاسیس و استقرار قدرت سیاسی توسط طبقه پیرزومند کارگر مدتی لازم است تا این روابط به کمک بسیار فعال دولت دکتاتوری پرولتاریا بتواند شکلی برای خود بگیرد.

پرسش آتی طبعاً درین زمینه به میان می آید: آیا کدام دوره انتقالی بین دیگر فرم‌های اجتماعی-اقتصادی وجود می داشت؟ دلیل عمده برای تردید همچو یک فرضیه آن است که در دیگر فرم‌های اجتماعی-اقتصادی روابط تولیدی نوظهور عمدتاً به شکل ساختارهای مشابه در بطن فرم‌های کهنه که صحنه تاریخ را ترک می گفت، روبه تکامل می گذاشت. در کلیه اورگانیزم‌های اجتماعی پیش از جامعه سوسیالیستی (به استثناء نظام طایفوی-قبیلوی بسیار قدیم) تنها اشکال بهره کشی که پیش از پیش موجود می بود، مورد دگرگونی قرار می گرفت و خلل را در تداوم خصلت خصومت آمیز روابط اجتماعی وارد نمی کرد. این مطلب از روی آن نمونه‌های متعدد تاریخ به اثبات می رسد که بر سبیل مثال موجودیت باهمی روابط نوظهور بورژوازی را با روابط فیودال و دهقان وابسته و حتی با روابط برده داری نشان می‌دهد.

اما با وصف دلایل متذکره این را هم باید قبول نمود که در ضمن بررسی پروسه دگرگونی ارتقایی کلیه فرم‌های پی در پی اجتماعی-اقتصادی، ما می‌توانیم یک فاز معین انتقالی را، هر چند که از دوره انتقالی کاپیتالیسم به سوسیالیسم فرق دارد، مشاهده و تشخیص نماییم.

خصومت عمده و مشترک این مراحل انتقالی عدم تکمیل انکشاف و استحکام مقوله‌های زیربنایی و روبنایی فرم‌های نوین می باشد، مقدار زیادی از فرسوده‌ترین اشکال اجتماعی کهنه که هنوز باقی می ماند- و در اکثر موارد همراه انقلاب دیده می‌شود- جلو پیشرفت را گرفته و یا بهر حال جریان شکل‌گیری کامل فرم‌های نوین را بطی می‌سازد. ازین جهت می‌باید متقاضی برای امحاء آثار کهنه نسبتاً وقت زیادی را در بر می‌گیرد. در بعض موارد تصادمات شدیدی بین نو و کهنه درین دوره بوفرت رونما می‌شود و

حتی تلاش های انتقام جویانه از جانب بقایای فرماسیون های گذشته بعمل می آیند تا جریان تاریخ را به عقب برگردانند. دوره انتقال از سیستم کمون اولیه به جامعه طبقاتی با انقیاد و یا اسارت حقوقی و فعلی توده های بزرگ اعضاء جمعیت که از جانب طبقه حاکمه برده داران و یا اربابان فیودال بر آنها تحمیل کردند، به پایان می رسد. به همین طریق دوره انتقال از فیودالیسم به کاپیتالیسم با پیروزی روابط ملکیت بورژوازی که اشکال بهره کشی ماقبل کاپیتالیستی را ملغی و دگرگون می سازد، خاتمه می یابد. مارکس فاکت موجودیت همچو دوره انتقالی را به اثبات رسانیده است: «هنگامیکه سرمایه - نه سرمایه کدام نوع مشخص بلکه سرمایه به صورت عام - فقط هنوز در حالت تشکل قرار دارد، پروسه فرماسیون آن یک پروسه انحلال و ثمره اضمحلال طرز تولید اجتماعی ماقبل آن می باشد. بنا این یک تعلق دارد، این دوره تاریخی تکوین سرمایه است» (۱۲)

موجودیت یک دوره انتقالی، خصلت انقلابی (نه خصلت تکامل) نشستن یک فرماسیون اجتماعی - اقتصادی رابجای فرماسیون دیگر تغییر نمی دهد. پیروزی روابط نوین اجتماعی را بدون خشونت و تشدد، هر چند که نقش و مقدار آن در جنبش انقلابی توسط وضع مشخص تاریخی تعیین می گردد، نمی توان بدست آورد. یکی از خصوصیات نخستین فاز هر انقلاب اجتماعی به شمول انقلاب سوسیالیستی، مخصوصاً اشکال خشونت بار مبارزه طبقاتی است.

زیرا طی این مبارزه یورش ها بالای سنگرهای جامعه کهنه برده میشود، مقاومت طبقات بهره کش رو به نابودی درهم شکسته می شود و راهی برای اعمار روابط نوین و پیشرفته اجتماعی هموار می گردد. مارکس نقش تشدد را همیشه بمثابة (قابل) تاریخ خوانده است. اما طبقه انقلابی کارگر میتوذهای

قهرآمیز مبارزه را هرگز به طور ایدآل و هم هرگز به طور مطلق نداسته است. برخورد اعتراضآمیز لنین در برابر نظریه تحمیل ساختگی «نعمات» بر مردم خیلی معروف است. (۱۳)

در آثار کلاسیک سوسیالیسم علمی این نظریه بارها توضیح شده است که هر چند طبقه انقلابی کارگر باید در دفاع از دست آورد های خویش برای راندن نیروهای ارتجاعی آماده باشد، اما نباید خود را در ابتکار وسایل قهرآمیز مبارزه غرق نماید. اگر طبقات ارتجاعی به تشدد و خشونت متوسل نمی شدند طبقه کارگر دست به اسلحه نمی برد.

بدبختانه آزمون تاریخ ثبوت این فرضیه را که طبقات بهره کش با امکان جبران حقوق شان می توانند با رضایت خاطر از راه سازش پیش آیند، در هیچ کجا نشان نداده است. هرگونه تلاش دایر بر محدود کردن سلطه طبقات بهره کش، هر قدر که بسیار ناچیز و جزئی هم باشد، حسب معمول به خونریزی منجر شده است. مع الوصف تمایل تاریخ بر آن است که پروسه انقلابی درین دوران گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم درحالیکه طبقه کارگر در سطح بین المللی از لحاظ عدد و نیرو پیوسته رشد می یابد، طوری نیست که حتما با تشدد و خشونت که ناچار به جنگ های خونین منجر می گردد، بستگی داشته باشد. این امر که آیا یک تحول اجتماعی تلفات جانی را در بر خواهد و یا نخواهد داشت، تعلق به خصلت مقاومت دارد که آن را طبقات مرتجع که صحنه تاریخ را ترک میگویند، در برابر پروسه انقلاب به عمل آرند.

جنگ های داخلی و آزادی بخش ملی که پرولتاریای انقلابی همیشه بر مبنای اصول انترناسیونالیستی خویش از آن پشتیبانی می کنند، بهیچوجه با موضعگیری ضد جنگ آنان تناقضی ندارد. جنگ داخلی حادثین مظهر

مبارزه طبقاتی است که طی آن جامعه بهره دهنده می‌کوشد به حاکمیت اقلیت بهره کش خاتمه دهد. جنگ داخلی که پرولتاریا آنرا علیه بورژوازی می‌اندازد، بیانگر عملیه قوانین عینی انکشاف اجتماعی و نیروی سابق و موثر پروسه اجتماعی است. پیروزی طبقه انقلابی کارگر بر طبقه بورژوازی ارتجاعی از خود هدف دارد. در تحلیل نهایی آن نه تنها شامل آزادی اجتماعی مردم زخمکش بوده، بلکه همچنان شامل رهایی آنها از ماشین نظامیگری، اختناق برتری طلبی، تجرید و همچنان شامل بی‌اثر ساختن و یا در هم شکستن نیروهای ضد مردمی است که منبع جنگ‌های تجاوزی و غارتگرانه که بدبختی‌ها و رنجهای بیشماری را برای مردم به بار می‌آورد، تشکیل می‌دهد. جنگ‌های غیر عادلانه و تجاوزگرانه لازمه حتمی نظام سرمایه داری بوده که در سرشت اجتماعی آن نهفته است. ازین حرف چنین نتیجه بدست می‌آید که تنها با پیروزی روابط اجتماعی سوسیالیستی به مقیاس بین‌المللی تضمینی برای پایان دادن به همچو جنگ‌ها فراهم می‌گردد. اظهارات تبلیغاتی مقامات امپریالیستی که بنابر ادعا می‌گویند، سیاست صلح جویانه دولت‌های سوسیالیستی با سیاست همین کشورها در مورد تعاون با مبارزات انقلابی پرولتاریا و جنبش‌های آزادی بخش ملی مطابقت ندارد، اظهارات بی‌پایه، دروغین و ریاکارانه است.

اعمال تحریک آمیز برای ایجاد جنگ‌های داخلی در کشورهای بیگانه، و تحریک مستقیم و یا غیر مستقیم پرولتارهای دیگر کشورها تا قدرت طبقات بهره کش را از طریق توسل به زور سرنگون نمایند، همه کارهایی است که با روحیه سیاست کشورهای سوسیالیستی که از اصل عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها پیروی می‌کنند، مغایرت دارد. اما کشورهای سوسیالیستی در حالیکه «صدور انقلاب» را بطور قاطع رد می‌نمایند، مگر

در برابر سرنوشت جنبش انقلابی بین المللی پرولتاریا نمی توانند بی تفاوت بمانند. جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی حتما همدردی و تمایل طبیعی را برای پشتیبانی نیروهای انقلابی فرا می خواند. همچو پشتیبانی بغیر در موارد تهدید «صدور ضد انقلاب» که از جانب امپریالیست ها به آن سازمان داده می شود، مستلزم دخالت دولتی نمی گردد. مداخلات مسلحانه یک قدرت که میخواهد طبقه رزمنده کارگر را در یک کشور دیگر پا در آورد، اساسا ماهیت یک جنگ داخلی را درگون می سازد، تجاوزات خارجی که به منظور درهم شکستن نیروهای انقلابی صورت میگیرد، اصلا بر علیه حق حاکمیت مردم در تعیین سرنوشت خویش و در انتخاب نظام سیاسی و اجتماعی خویش قرار میگیرد. در همچو موارد جنگ داخلی پرولتاریا خصلت جنگ همگانی مردم را به خودی می گیرد. کشورهای سوسیالیستی که بهیچوجه از سیاست بنیادی خویش منصرف نمی شوند، حق دارند تا در طرد تجاوزات خارجی و جلوگیری از «صدور ضد انقلاب» کمک رسانند. این گفته در مورد جنگ های آزادی بخش ملی که ملل ستمدیده مجبور اند آنرا علیه استعمارگران امپریالیستی براه بیاندازند، نیز صدق میکند.

انقلاب ها در نتیجه شدت خصومت های درونی اجتماعی که در سرشت جامعه معین وجود دارد، رخ می دهد. ماهیت پروسه انقلابی که در یک و یا دیگر کشور جریان دارد، بدون شناخت علل داخلی اجتماعی-اقتصادی و سیاسی که در زیر آن قرار دارند، نمی توان درک گردد.

البته هر انقلاب تا حدی تحت تاثیر عوامل خارجی که می تواند اثر تسریع کننده و یا بازدارنده را بالای پروسه انقلابی داشته و می تواند انکشاف آن را تند و یا کند نماید، قرار میگیرد. اما در هیچ یکی ازین موارد عامل خارجی را نمی توان به منزله علت اصلی انقلاب شمرد. تجربه تاریخ در عین

زمان امثله متعددی را دایر بر پشتیبانی نظامی خارجی نشان می دهد که توسط نیروهای طبقاتی بر پایه همبستگی با فعالیت های انقلابی در کشورهای دیگر به عمل می آید و همچنان نمونه های زیادی را در بردارد دایر بر تلاشها جهت درهم شکستن همچو فعالیت ها به اشتراک آئنده دولت ها که بنابر اهداف مشترک ضد انقلابی با هم متحد شده باشند.

بکلی طبیعی است که دول سوسیالیستی باید به ملت هایی که در راه استقلال خویش علیه استعمار (کولونیالیسم) می جنگند، کمک و یاری رسانند. این گونه کمک لازم است و موثریت آن از روی حقایق تاریخی به اثبات می رسد.

بهره کشی استعماری و ستم های ملی و نژادی نه تنها رنجهای بیشماری را برای مردم اسیر شده به بار می آرد، آنها را در خطر گرسنگی و حتی نابودی قرار می دهد، از انکشاف پیشرونده آنان جلوگیری می کند، بلکه همچنین منابع همیشگی منازعات و جنگ های بین المللی را تشکیل می دهد. آزمون تاریخ مملو از نمونه های زیادی است که نشان می دهد جایی که امپریالیست ها به اشغال مستقیم و یا غیره مستقیم دست زده و بر منابع طبیعی و سایر ثروت های ملی کشورهای دیگر هجوم برده، چه مراکز خطرناک جنگی در آنجا بوجود آمده است.

پیروی از سیاست استعماری، بهر شکلی که باشد، هدف آن همیشه استحکام مواضع مرتجع ترین نیروهای اجتماعی و تشدید بهره کشی و تحریک به تجاوز می باشد. کولونیالیسم زخمته کشان ملل مختلف را به مقابل دیگر قرار می دهند و نظریات برتری طلبی و نژادی را میان شان پخش می کنند. لنین بارها ازین گفته بنیانگذار مارکسیسم یادآوری کرده که «ملتی که بر ملت دیگر ستم روا میدارد، خود نمی تواند آزاد باشد.» (۱۴)

فرضیات گونه گون اندیشه پردازان بورژوازی مبنی بر اینکه زمانی بشویک ها، بنابر ادعای شان، تحمیل جنگ را بر دیگر ملت ها بمثابة وسیله پیشبرد نفوذ انقلابی می دانست، کاملاً از روی تجربه و مبارزه لنین که به مقابل گروه نام نهاد «کمونسیت های چپ» صورت می گرفت، رد می گردد. لنین پیوسته ازین دکتورین مارکس و انگلس پیروی نموده و آنرا انکشاف بیشتر میداد که انگیزه های عینی اقتصاد که نیروی سرمشق را فراهم می کند، وسایل عمده گسترش انقلاب را تشکیل میدهد.

انگلس می نویسد: «باری که اروپا و امریکای شمالی تجدید سازمان شد، این عمل چنان قدرت سترگ و چنان سرمشق بزرگی را فراهم خواهد کرد که کشورهای نیمه-مدنی برضای خاطر به دنبال آن خواهند رفت، نیازمندی اقتصادی اگر چیزی باشد، آنرا رسیدگی خواهند کرد.» (۱۵) وی هیچ گونه نظریات معینی را درین باره اظهار نکرده که برای «کشورهای نیمه مدنی» یعنی کشورهایی که هنوز در سطح پایین انکشاف سرمایه داری قرار داشته، کدام فازهای اجتماعی و سیاسی لازم خواهد بود تا پیش از رسیدن به سازمان سوسیالیستی باید از آن بگذرند. انگلس تاکید کرده که نقش رهبری کننده و فعال طبقه کارگر قرار است کشورهای مستعمراتی را هر چه زود تر به استقلال برساند. وی خاطر نشان کرده که این پروسه بدون دشواری ها نخواهد بود و «بدون همه انواع تباهی ها نخواهد گذشت، اما البته این گونه حوادث جزء لاینفک همه انقلاب ها محسوب می گردد.» (۱۶)

این گفته را باید یکبار دیگر به تاکید خاطر نشان نمود که مارکسیسم-لنینسم همیشه جنگ های غارتگرانه را به شمول جنگ های استعماری که لازمه حتمی نظام سرمایه داری است، بطور قاطع نکوهش کرده است.

در «خطابه افتتاحیه اتحاد بین المللی کارگران» که در سال ۱۸۶۴ به قلم مارکس نگاشته شده، تذکر رفته است، «سیاست غارتگرانه خارجی بورژوازی» که بدنبال طرح جنایتکارانه از احساسات مردم سوء استفاده می کند و به خون ریزی مردم و اتلاف ثروت های شان در جریان جنگهای غارتگری منجر می شود» برخلاف سیاست خارجی پرولتاریا قرار دارد که وظیفه آن عبارت است «از حمایت قوانین بسیط اصول اخلاق و عدالت که بایست روابط افراد جداگانه را، مانند اصول عالی مناسبات ملت اداره کند.

«مبارزه» برای همچو یک سیاست خارجی برخی از مبارزه عمومی را تشکیل میدهد که بخاطر آزادی طبقات کارگر صورت می گیرد.» (۱۷)

انقلاب های سوسیالیستی بطور بنیادی از سایر انقلاب های اجتماعی نه تنها از لحاظ محتوی، بلکه از لحاظ شکل نیز تفاوت دارد. لنین تیوری جامعی را درباره انقلاب سوسیالیستی تدوین نموده که درستی آن کاملاً توسط تجربه تاریخ و هم بوسیله پراتیک انقلابی به اثبات رسیده است. «لیونید بریژنف» در راپور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که آنرا به بیست و پنجمین کنگره حزب کمونیست آنکشور ارائه نمود، پروسه اعمار جامعه کمونیستی را بمثابه یک انقلاب اجتماعی توصیف نمود. (۱۸)

این گفته با درک مارکسیستی-لنینستی ماهیت انقلاب اجتماعی و یا گذار از یک فرماسیون اجتماعی - اقتصادی به فرماسیون دیگر کاملاً مطابقت میکند.

تکمیل فاز نسبتاً طولانی موجودیت انکشاف جامعه رشد یافته سوسیالیستی که بر پایه آن جامعه کمونیستی در حال اعمار قرار دارد، مبین ظهور قطعی فرماسیون کمونیستی خواهد بود.

مشخصه بارز این انقلاب عظیم اجتماعی این است که پیرزوی آن در نتیجه مبارزه طبقات متخاصم صورت نمی گیرد، زیرا همچو طبقات دیگر در جامعه سوسیالیستی وجود ندارد. اکنون این یک پروسه خوبخودی نبوده بلکه پروسه تنظیم شده است که از روابط اجتماعی پیشرفته و بهتر شونده سوسیالیستی و انکشاف منظم آن بسوی روابط کمونیستی ترکیب یافته است.

ماخذ

1. M. A. Seleznev, Social Revolution, Moscow, 1971, p. 252 (in Russian)
2. V. I. Lenin, Collected. P. 36. Works, Moscow, Vol. 3,
3. V. Afanasyev, Scientific Management of Society, Moscow, 1968, p. 117 (in Russian).
4. A. Pershits, A. Mongait, V. Alexeyev, A History of Primitive-Communal Society, Moscow, 1966. p. 159 (in Russian).
5. K. Marx, F. Engels, Selected works, Vol. 3. Moscow, 1970, p. 281.
6. F. Engels, Anti-Du: ing, Moscow, 1969, p. 165.
7. Introductory article by J. Herman in the book: Die Rolle der Volksmassen in der Geschichte der Vorkapitalistischen Gesellschaftsformation, Ed., by Jo. Herman and G. Shellnow, Berlin, 1975
8. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 16, pp. 202- 203.
9. Leninism and Philosophical Problems Today. Moscow, 1970 (in Russian)
10. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 29, p. 74
11. Ibid, pp. 74-75.

12. K. Marx, F. Engels, Works, 2nd edition, Vol. 26, part 11 p. 516. (in Russian).
13. V. I. Lenin, Collected Works, Vol. 22, p. 352
14. Ibid., Vol. 21, p. 104.
15. K Marx, F. Engels. Selected Works, Val. 3. p. 481.
16. Ibidem.
17. K. Marx, Engels, Selected Works, Vol. 2, p. 18.
18. L. I. Brezhnev, Report of the CPSU Central Committee and the Immediate Tasks of the Party in Home and foreign policy. 25th congress of the CPSU Moscow, 1976, p. 56

تقسیم تاریخ به دوره ها

(دوره بندی تاریخ)

مساله دوره بندی تاریخ جهان توجه مورخان و جامعه شناسان را از دیر زمان بخود جلب کرده است. پیچیده گی همین مساله و در عین زمان اهمیت وسیع آن برای علم تاریخ به صورت یک یک امر روشنی است که نیازی به ثبوت ندارد: دوره بندی پروسه تاریخ در شناخت بهتر همین پروسه یاری می رساند و فهم الگوهای درونی آن که بر اساس قانونمندی شکل می یابد، آسان تر می سازد و ازین جهت امکان آنرا میسر می کند تا به استنباط یک تعمیم علمی توفیق یافت. دید فکری رجال تاریخ شناس از نگاه میتودولوژی هر چه باشد، ولی در میان شان کسی به مشکل یافت می شود که از مفکوره دوره بندی صرف نظر خواهد کرد. در هر حال، همه بخوبی میدانند که نظریات بسیار گونه گون میان مورخان بر سر مساله یک معیار علمی برای تثبیت دوره بندی تاریخ جهان بویژه میان کسانی که در مجموع از مواضع ایدآلیستی پیروی می کنند، وجود دارد.

خود مقوله «تاریخ جهان» باعث بروز یکعده نظریات مختلف و عقاید متفاوت گردیده است. کلمات «تاریخ جهان» برای ما مفهوم مسیری را می دهد که بشریت به صورت یک کل آنرا پیموده است. اصطلاح تاریخ جهان به منظور آن مورد استفاده قرار میگیرد تا فشرده انکشاف جامعه بشری و پیشرفت آن از مراحل پایین به بالا را که فارغ از هرگونه اندیشه های مجرد باشد، برای ما فراهم کند. تاریخ جهان به معنی تاریخ همه مردم جهان است. بر مبنای همچو یک فورمولبندی البته نمی توان موضوع تاریخ جهان را به کدام مجتمع اتنیکی، فرهنگی و تاریخی یعنی «تمدن ها» که حسب معمول و بیشتر بنابر تمایل عندی مورد گزینش قرار میگیرد، محدود ساخت. این کاملاً بخوبی معلوم است که در دوران های دیرینه باستان و در دوران های نزدیکتر به زمان ما توده های وسیع مردم وجود داشتند که در بیرون از مرز مجتمع های فرهنگی و تاریخی که مطالعات بیشتر و بهتر در باره آنها بعمل آمده است، زیست می نمود. روند همگانی تاریخ جهان را بدون در نظر داشت مقدرات آن بخش بشریت که در بیرون از مرز «تمدن های» تاریخی انکشاف نموده اند، نمی توان درک نمود. در ادبیات امروزی چنین مثال روشنی از اشتباه تاریخی مانند تقسیم مردم به دو گروه «تاریخی» و «غیر تاریخی» کسی به ندرت خواهد یافت اما تمایل مربوط به همچو یک تقسیم تا اقوام و ملل را بر مبنای تعلق آنها به آنچه که به عنوان «مجتمع ها» و «تمدن ها» برای ما معرفی و (یا حتی اختراع) شده، صنف بندی نماید، به طور شگفت آوری بازندگی چسپیده است. تاریخ شناسان شوروی ازین حقیقت مستشعر اند که در سطح کنونی منابع موجود عملاً دشوار است تا مسیر تاریخ را که توسط همه مردم

پیموده شده، در کلیه جزئیات که هنوز ناتصفیه مانده است، تثبیت نمود. اما علم تاریخ شوروی در راه روشن ساختن نقش واقعی هر ملت که در پروسه تاریخ جهانی ایفاء شده است، دست به فعالیت زده و هر گونه برتری ها را که بر مبنای منشاء ذهنی به کدام یکی از گروه های اتنیکی خاص منسوب می شود، مورد تردید قرار داده است. هر که از تمایل ذهنی گرایانه احتراز نمی جوید و بنابر آن تاریخ دولت ها و مذاهب را به عوض تاریخ مردم، که موضوع اصلی پژوهش های تاریخ را تشکیل میدهد، مورد توجه قرار میدهد، هیچگاه نمی تواند تاریخ واقعی جامعه را بنگارد و یا آنرا درک نماید. تاریخ مذاهب و یا تمدن ها که بنابر گزینش عندی پژوهنده بمثابة تاریخ جهان ارائه می گردد آنقدر یک عمل غیر علمی است، ماندی که راجع به تیوری منسوخ مرکزیت زمین در جهان کائنات پافشاری به عمل می آید.

علم تاریخ را نمی توان بدون یک دوره بندی پروسه تاریخ تصور کرد. دوره بندی، خود ماهیت و محتوی اساسی مراحل پیدایش و انکشاف پروسه های تاریخ را که بایک ملت، یک کشور و یک منطقه معین و یا به بطور کل با بشریت اختصاص داشته باشد، نشان می دهد. (۱)

علم اصیل تاریخ بدون یک دوره بندی تاریخ یعنی بدون روشی مبنی بر تعمیم (احکام کلی) در برابر تاریخ نمی توان وجود داشت. شناسایی الگوهای قانونمند همگانی در انکشاف جامعه بشری، اساس دوره بندی علمی تاریخ جهان را تشکیل میدهد.

از زمان پیدایش بشریت بیش از دو میلیون سال می گذرد و در طول این مدت جامعه ماقبل طبقاتی از لحاظ زمانی طولانی ترین دوره یی

است که ده ها هزار سال را در بر میگیرد. نظام کمون اولیه نخستین دوران پیشرونده در تاریخ جهان بود که ظهور و انکشاف آن بمیزان خیلی آهسته در شرایط نیروهای نارسیده تولیدی و تکنولوژی ابتدایی جریان می داشت. همه اقوام ساکن در سیاره ما بلا استثناء از میان این مرحله ابتدایی واقع در راه انکشاف جامعه گذاشته اند. لیکن این نظام هرگز از لحاظ تیپ به یک شکل نبوده و نه هم انکشاف آن به گونه هموار و یا همزمان بوقوع پیوسته است.

جائیکه زمینه شرایط طبیعی برای کار انسان مساعد بود، شرایط مقدماتی عینی پیش از هر محصل دیگر برای آن بمیان آمد تا علاوه بر آنچه که فوری به مصرف می رسید، محصولات مازاد و اضافی نمایان گردد. بخشی از مازاد از طریق غیر طبیعی مثلاً در نتیجه چپاول نظامی نیز فراهم می شد. بدینگونه در یک عده از مناطق شرایطی بوجود آمد که بصورت عینی ظهور تدریجی آن قشر والا مقام جامعه را استحکام بخشید که در ابتدا امر تنها این وظیفه بعهدہ داشت تا از ذخایر ثروت اجتماعی بنفع جامعه نظارت نماید، اما سپس به تصاحب آن ثروت دست درازی نموده و خود را بمقابل جامعه قرار داد. هزارها سال لازم بود تا جامعه به طبقات منقسم گردد.

نظام اجتماعی برده داری نخستین شکل جامعه طبقاتی و بنابر آن دومین دوران پیشرونده در انکشاف همگانی بشریت بود. دولت های نخستین - که دولت های برده داری بودند- در عده زیادی از قبیله ها که در مراحل مختلف انکشاف روابط کمون اولیه قرار داشتند، بمیان آمد. نبرد های مسلحانه که علیه همچو قبیله ها براه انداخته می شد، یکی از منابع عمده برای بدست آوردن بردگان از میان اسیران جنگ به شمار

میرفت. خود ظهور دول برده داری و بعدا انکشاف اقتصادی و فرهنگی بمیزان بسیار سریع در جوامع برده داری تاثیر گسترده و همواره فزاینده یی را بر آن قبیله های بسیار عقب مانده می گذاشت که از لحاظ عدد خیلی بزرگ بوده و بنوبه خویش نفوذی را بر دول برده داری اعمال می نمودند. گذار از نظام کمون اولیه به جامعه طبقاتی که یک جهش بس بزرگ و به پیش در راه انکشاف اجتماعی جهان به شمار می رفت، خصلت انقلابی داشت و همراه با چنان مبارزات حادی بود که کلیه کشورها را در بر می گرفت. برده داران مجبور بودند تا تفوق و برتری خویش را با اعمال زور تحمیل و تامین نمایند.

بردگی گر چه اشکال مختلفی را داشته و همه وقت در هر گوشه جهان به سطح رشد فرماسیون پیشرفته اجتماعی-اقتصادی نرسیده، اما در هر جا واقعا موجود شده است. گذشته ازین حتی قبایلی که هنوز به مرحله جامعه طبقاتی نرسیده ولی از برخورد نیرومند دول برده داری همجوار متاثر می شدند، شروع به آن نمودند تا انکشاف گسترده یی را در شکل بردگی پدرسالاری پدید آورد.

بر این نکته باید تاکید کرد که سکنه دولت های برده داری تنها عبارت از برده داران و بردگان نبوده، بلکه علاوه بر این طبقات اصلی در نخستین جامعه خصومت آمیز، عده زیادی از اهالی و در بیشتر موارد اکثریت آنان کسانی تشکیل میداد که به صورت آزاد زمین را در تصاحب داشته و به پیروزی از اشکال کمون ادامه داده و پیوسته در برابر تهاجم برده داران از خود دفاع می کردند. اسارت و بردگی آن نخست ترین و اجباری ترین شکل بهره کشی، نه تنها از جانب اهالی آزاده کمون بلکه همچنان از طرف قبایلی که در گرداگرد دولت های

برده داری می زیستند و همیشه در معرض لشکرکشی های برده داران که بغرض کشورگیری صورت می گرفت، قرار داشتند، با مقاومت های شدیدی روبرو می گردید.

گرچه روابط مالکیت بردگی در ازمنه مختلف به ظهور پیوسته و تسلط آن کلی نبوده اما به همه حال نظام اجتماعی برده داری یکی از مراحل مهم ارتقایی در راه انکشاف بشریت به شمار می رفت. این روابط نوین تولید ساحه بهره مندی کار را بمیزانیکه تا آندام سابقه نداشت گسترش داده و در نتیجه شرایطی را برای انکشاف نیروهای تولیدی بوجود آورد.

گذار از مالکیت بردگی به فیودالیسم، کاملاً مانند گذار از نظام کمون اولیه به جامعه بردگی و یا فیودالی نمی توانست، و هم چنین واقع نشد، تا به شکل واحد و در زمان واحد صورت بگیرد. به طور عام، این گذار پیش از آنکه نظام برده داری کفایت خود را از لحاظ اقتصادی به پایان نرسانیده باشد و شرایط عینی برای تعویض کار بردگی با کار بسیار بهرمند کشاورزان مستقل بالای زمین به درجه پختگی نرسیده باشد، امکان پذیر نبود.

تصادمات در بین منافع طبقاتی برای یک مدت طولانی در حالتی جریان می داشت که به نوعی از نتایج قطعی منجر نمی گردید. این مبارزات برآستی بی نهایت طولانی بوده و در سرزمین های گسترده نظامهای مختلف اجتماعی-اقتصادی مانند نظام های کمون اولیه، برده داری و فیودالی با هم یکجا به طور موقتی موجودیت می داشتند.

استقرار روابط فیودالی بجای مالکیت بردگی به این معنی بود که یک نوع بهره کشان جانشین دیگران گردیده و توده های عظیم مردم

تحت انقیاد بهره کشی نوین فیودالی قرار گرفتند. مع الوصف جامعه فیودالی در مقایسه با جامعه بردگی گام چشمگیری بود که به پیش برداشته شد و طی آن نیروهای تولیدی از تحرک تازه و نیرومند برخوردار گردیدند. دورنماهای نوینی را بر روی پیش رفت های مزید در ساحات کشاورزی زمین و صنایع دستی باز نمود. تولید صنعتی به پیشرفت خویش ادامه میداد و بمیزان گسترش خود این حقیقت را روشن می ساخت که منافع و مزایای کار مزد به بهره کشی از کار بردگان یا دهقانان وابسته بمراتب بیشتر می باشد.

نظام فیودالی مانند نظام بردگی نظر به شرایط خصوصیات محلی دارای اشکال و مظاهر مشخص گونه گون بود. این خصیصه همگانی و کلی بدلیل ترکیب و آمیزش ناهمگون روابط فیودالی در کشورهای جداگانه هم با بقایای نظام های پیشینه اجتماعی-اقتصادی (یعنی روابط کمون اولیه و بردگی) و هم با اشکال تکوینی (جینی) روابط آینده سرمایه داری بیشتر پیچیده تر شده بود.

جامعه فیودالی جای خود را به کاپیتالیسم که در درون نظام فیودالی بوجود آمده و رشد نموده بود، گذاشت. مستدل است که پیروزی طرز تولید سرمایه داری نمی توانست، دفعتاً در زمان واحد صورت بگیرد. نخستین اشکال روابط سرمایه داری ابتدا در شهر های ایتالیا طی سده شانزدهم هم شکل یک مبارزه مردمی را علیه حاکمیت خارجی بخود گرفت در واقع ریشه های عمیق اجتماعی-اقتصادی داشت: و آن عبارت از انکشاف روابط سرمایه داری بود. در اواسط سده هفدهم انقلاب بورژوازی در انگلند رخ داد. گر چه این انقلاب بر مبنای سازش (میان فیودال ها و بورژواها- مترجم) پایه گذاری شد اما زمینه پیروزی را

برای یک نظام نوین بورژوازی مساعد ساخت. بالاخره انقلاب فرانسه که در اواخر سده هجدهم بوقوع پیوست فاز تاریخی را دایر بر امحای فیودالیسم و پیروزی کاپیتالیسم آغاز نهاد. درحالیکه نظام بردگی بخود خود و بدون فعالیت های سازمان یافته سقوط نمود، ولی انقلاب های بورژوازی در اثر فعالیت توده های مردم که با مرامهای سیاسی، تشکیلات حزبی و سازمان های اجتماعی مجهز بوده و علیه سنگرهای فیودالیسم به پاخاستند، به پیروزی رسید.

این نکته در خور توجه است که توده های یعنی آنانیکه نیروی عمده و محرک را طی دوران انقلاب های بورژوازی نشان میداد، معمولاً موفق نشدند تا از ثمرات مساعی خویش مستفید شوند بلکه یک قشر نسبتاً کوچک والا مقام از آن ثمرات بهره مند گردید. این قشر همواره در پی آن بود تا اهداف متعددی که انقلاب آنرا مطرح ساخته بود، به هدف واحدی یعنی اینکه همه موانع را از راه تثبیت خصوصی بر دارد، محدود نماید. اگر نیل به این هدف از طریق سازش با اربابان فیودال میسر می شد، بورژوازی بزرگ با کمال میل آماده بود تا به همچو سازشی تن در داده و منافع توده ها را که با سرنوشت شان هرگز علاقه نداشت، بیدرنگ فدایش کند.

سهم گیری فعال طبقه دهقانان بویژه در آلمان و انگلند امکانات آنرا فراهم ساخت تا ضرباتی که خود بورژوازی به اجرای آن قادر نبود، بر ارتجاع فیودالی وارد نماید. اما این عمل، هنگامیکه به ثبوت رسید نتایج فوری انقلاب بنابر هدفی هدایت می شود، برخلاف منافع توده ها، به شمول دهقانان، قرار میداشت. دهقانان آلمان به دنبال شکست جنگ دهقانی بزرگ با بی رحمی زیادی سرکوب و تحت انقیاد در آمدند.

صد سال بعد از «کرومویل»^۱ کشاورزان کوچک انگلیس موسوم به یومنری (Yeomanry) تقریباً از بین رفته بودند و دهقانان فرانسه که شکار تقسیم زمین به قطعات کوچک واقع شده و گذشته از آن طی لشکرکشی های ناپلیون تلفاتی داده، در وضعی قرار گرفتند که هرگونه استقلال اقتصادی را از دست دادند.

روحیه انقلابی طبقه بورژوا طی دوران انقلاب فرانسه به اوج خود رسید و در هر حال اولاً این را نشان داد که مردم یعنی توده زحمتکشان شهری و دهقانان ستون فقرات اردوی انقلابی را تشکیل میداد و آنها نیروی عمده انقلاب بودند که اجرای انجام وظایف ضد فیودالی را تأمین میکردند، و ثانیاً اینکه در جریان رویدادهای انقلابی پیش از پیش انشعابی رونما گردید که حاکی از مبانی و اختلاف بین منافع بورژوازی و طبقه زحمتکشان مردم بود و ثانیاً اینکه پیش آهنگان پرولتاریای امروزی از قبل فورمولبندی منافع خویش را که با منافع بورژوازی فرق داشت انجام داده بود، و رابعاً اینکه بورژوازی پس از آن که در انقلاب به یاری مردم به اهداف خود رسید، فوراً در صدد آن شد تا پروسه انقلاب را در بین راه قطع و انقلاب را سلب رهبری نماید. تحریک احیای سلطنت در انگلند موسوم به ریستوریشن (Restoration) که در سال ۱۶۶۰ صورت گرفت و همچنین آن واقعه که به اصطلاح (انقلاب شکوهمند) معرفی شده، در سال ۱۶۸۸ در انگلند بوقوع پیوست، وظایف اجتماعی را طوری انجام داد مثلیکه حوادث ترمیدور

1- Cromwell

(Thermidor) نام ماه فرانسوی است - مترجم) و آمدن «لویی بناپارت» در فرانسه به آن جامه عمل پوشید.

هر چند دوران کاپیتالیسم باعث افزایش سریع نیروهای تولیدی گردید و پیشرفت های چشمگیری را در زمینه های ساینس، تکنالوژی و فرهنگ به بار آورد، اما این ترقی توأم با تلخی های بسیار شدید تضاد های داخلی بود که نظیر آن دیده نشده است. کاپیتالیسم بمثابه نتیجه چندین انقلاب که صدها سال از هم فاصله زمانی می داشت، به پیروزی رسید، ولی انقلاب سال ۱۸۴۸ که یکی از آخرین آنها به شمار می رفت فوراً با مبارزات انقلابی پرولتاریا که آنرا علیه کاپیتالیسم براه می انداخت، تصادف نمود.

نخستین انقلاب پرولتاریا به سال ۱۸۷۱ در فرانسه بوقوع پیوست اما آن انقلاب نه به پیروزی رسید و نه هم توانست به آن برسد زیرا جامعه بورژوازی تا آنزمان تحقق امکانات خویش را به اتمام نرسانده بود. اعضای کمون پاریس با آنکه قهرمانی و مردانگی را نشان میدادند، ولی فاقد پیش آهنگ انقلابی یعنی حزب خویش بوده و نتوانستند از عهده رهبری طبقه دهقانان بر آیند و بنا بر آن رهبری را به دسته های کسانیکه پرولتر نبودند، می گذاشتند. مع الوصف کمون پاریس برای همیشه بعنوان یک چرخش عظیم در تاریخ جهان باقی خواهد ماند.

دوران نوین هنگامی آغاز شد که کاپیتالیسم وارد فاز امپریالیستی گردید. پرولتارهای روسیه در سال ۱۹۰۵ قیادت آن انقلاب مردمی به عهده داشت که انعکاسات گسترده آن در تمامی قاره ها درخشید. این نخستین انقلاب در تاریخ جهان بود که طی آن طبقه کارگر به رهبری حزب پیشرو نقش رهبری توده های وسیع و در مقام اول طبقه دهقان را

در مبارزه علیه استثمار نیمه فیودالی و کاپیتالیستی به عهده گرفت. انقلاب سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷، مقدم بر همه بدلیل آن با شکست مواجه شد که فعالیت های انقلابی کارگران و دهقانان به شکل یک جریان واحد با هم یکجا نبوده و در اوقات مختلف بوقوع می پیوست و این امر به نیروهای ارتجاعی مجال داد تا همه نیروهای خویش را متمرکز ساخته و آن جنبش را در هم شکند. بهر حال، انقلاب سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ که رویداد تاریخی در سطح گسترده جهانی به شمار میرفت، تاثیر فوری را بر مقدرات مردم اروپا و آسیا گذاشت، زیرا این رویداد مقدمه انقلاب کبیر سوسیالیستی روسیه بود که بعداً در اکتوبر سال ۱۹۱۷ بوقوع پیوست.

جانشینی پی در پی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی یعنی فرماسیون های کمون اولیه، برده داری، فیودالی، کاپیتالیستی و کمونیستی - شالوده عینی و پایه تیوریکی را برای دوره بندی پروسه تاریخ تشکیل میدهد.

دوره بندی علمی تاریخ برای نخستین بار در اثر پیشین بنیان گذاران سوسیالیسم علمی- یعنی در کتاب آیدیالوژی آلمان (نوشته سال های ۱۸۴۵-۱۸۶۴) شکل گرفت که طی آن مراحل انکشاف تاریخی جامعه بمثابة اشکال پی در پی مالکیت: قبیله‌ای، باستانی، فیودالی و بورژوازی توصیف می شود. این اثر برای اولین مرتبه توضیح کرد که دوره بندی تمام پروسه تاریخ مبنی بر تاریخ اقتصادی است که مراحل را در انکشاف مادی تولید نشان میدهد. این مطلب در سال ۱۸۵۹ با یک اصلاح مهمی ترمیم شد: «نیروهای تولیدی روابط تولید را تعیین می کند». (مقدمه نوشته درباره نقد اقتصاد سیاسی) و در اینجا مستقیماً به

آن چیزی اشاره شده که بنام «فرماسیون اقتصادی جامعه» یاد می گردد. از آن چنین نتیجه گرفته می شود که این اشاره مربوط به مراحل معین تاریخی در انکشاف جامعه می باشد. چنانکه مارکس، در مقدمه اولین نسخه جلد اول کاپیتال نگاشته است: «از دیدگاه من تکامل فرماسیون اقتصادی جامعه، بمثابة پروسه تاریخ طبیعی دیده می شود.» (۳)

طوریکه به همه معلوم است مارکس عمیقاً با مسایل جیولوژی علاقه می گرفت و از آنجا اصطلاح «فرماسیون» را Formation علاوه بر معنی لفظی تشکل و یا شک گیری مفهوم اصطلاحی طبقه ها و یا قشرهای یک دوره جیولوژی را نیز می رساند- مترجم) به اقتباس گرفت تا طبقه های (Strata) بزرگ تاریخ بشریت را که بر مبنای تعاقب تاریخی از نگاه، پیدایش و جانشینی آنها از هم متمایز شده می تواند، بدین وسیله معین نماید. یکی از نمونه ها که مارکس طی آن همین اصطلاح جیولوژی را بکار برده است، در دومین مسوده نامه یی یافت می شود که وی آنرا (در سال ۱۸۸۱) به «ویراز اسولیچ» نگاشته است: «فرماسیون قدیم و یا ابتدایی زمین متشکل است از یک سلسله طبقه های اعصار که بالای یکدیگر قرار گرفته است. فرماسیون اجتماعی قدیم عیناً بهمین ترتیب عده یی از مراحل مختلف را برای ما نشان میدهد که نمایانگر پی در پی بودن دورانها که یکی جای دیگری را میگیرد، می باشد...» علاوه بر این کارل مارکس در سومین مسوده این نامه از فرماسیون دومی صحبت می کند که سه دوره انکشاف یعنی جامعه برده داری، فیودالی و بورژوازی را در بر می گیرد (۴). این مسوده های مختلف نامه های

مارکس که به عنوان «ویراز اسولیچ»^۱ تهیه شده بود، هرگز بوی ارسال نشد، زیرا انگارنده آن چنانکه بدیهی است ملاحظات خود را کامل نمی دانست. بهر صورت این نکته خیلی مورد دلچسپی است که کارل مارکس - آنچنان که بر پایه پیروزی های امرزوی در ساحات باستان شناسی و اتنوگرافی به اثبات رسیده است - جامعه ماقبل طبقات را که درین مورد وی آنرا بنام فرماسیون «قدیم یا اولیه» خوانده است، به مثابه یک دوران تاریخی بسیار طولانی و گسترده می دانست که دوران های جداگانه تقسیم پذیر می باشد.

مساله دوره بندی به خاطر دشواری در تثبیت یک معیار واحد برای رفع نیازمندی چه در مورد تقسیم اساسی پروسه تاریخ جهان که به ثبوت رسیده باشد، و چه در مورد تاریخ های منطوقی یا محلی، بیشتر از همه پیچیده تر می باشد. تردیدی نیست که تیوری فرماسیون اجتماعی - اقتصادی در همه موارد بمنزله مهمترین خط رهنما در امر دسترسی به دوره بندی علمی تاریخ محسوب می گردد. ضمناً این نکته را هم باید در نظر داشت که توالی و پی در پی بودن فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی عملی نیست که در زمان واحد صورت بگیرد و بنابراین انقلاب های اجتماعی که این توالی را شکل واقعی میدهد، طی ازمه مختلف تاریخ بوقوع می پیوندد. بدنبال طولانی ترین دوره موجودیت نظام کمون اولیه - یعنی آن فرماسیون اجتماعی - اقتصادی ابتدایی و همگانی - زمانی که نخستین مالکیت بردگی ظهور می کند، در آن هنگام عملیه همزمان دو و یا بیشتر فرماسیون های اجتماعی بمیان می آید.

بنابر همین دلیل اصل بنیادی فرماسیون های اجتماعی مقتضی است تا یک دوره بندی محقق پروسه تاریخ جهان بر آن افزوده شود.

ازین جهت استعمال مقوله «دوران تاریخی» برای افاده مطلب خیلی مناسب به نظر می رسد. لنین که همیشه این مقوله را بکار می برد، آنرا بر مبنای ثبوت علمی دقیق مدلل ساخته است. بدین ترتیب وی در مقالاتی تحت عنوان «زیر بیرق دروغین» می نویسد: «ما بدون شک در ملتقای دو دوران زندگی می کنیم و رویداد های تاریخی که خود را در برابر چشم ما نمودار می سازد، تنها در صورتی درک شده می تواند اگر ما نخست از همه شرایط عینی گذار را از یک دوران به دوران دیگر مورد تحلیل قرار بدهیم. اینک ما دوران های مهم تاریخ را داشته ایم، در هر یکی از این دوران ها جنبش های جداگانه و قسمی که گاهی به پیش و گاهی به عقب می رود همیشه موجود بوده و خواهد بود. همچنان کجروی های مختلفی از خط تیپ میانه و آهنگ وسطی این جنبش ها همیشه موجود بوده و خواهد. ما نمی توانیم این را دریابیم که جنبش های مختلف تاریخی به چه اندازه سرعت و با چقدر موفقیت در دوران معین انکشاف خواهد کرد اما می توانیم بدانیم و به یقین هم میدانیم که کدام طبقه در آغوش این و یا آن دوران قرار داشته که محتوی عمده دوران سمت عمده انکشاف آن، مشخصات عمده وضع تاریخی همان دوران و غیره را معین می کند. ما فقط بر پایه همین اصل یعنی نخست از همه با در نظر گرفتن خصوصیات ویژه و اساسی «دوران های مختلف» (نه حوادث منفرد در تاریخ کشور های جداگانه) می توانیم تاکتیک های خود را بدرستی دریابیم. صرف شناسایی خصوصیات

بنیادی یک دوران معین می توان بمثابه اساسی برای درک خصوصیات مشخص یکی و یا دیگر کشور مفید واقع شود.» (۵)

بنابراین لنین تاکید می نمود که تعریف یک دوران معین تاریخی باید بر پایه عینی روش طبقاتی استوار باشد و این روش نمی توان تعلق به آن گیرد که پروسه همگانی تاریخ چگونه در کشورهای جداگانه به اشکال گونه گون رونما می گردد. خطوط مرزی یک دوران در داخل یک چوکات بین المللی تثبیت می شود. هر دوران چنان پروسه های اجتماعی تیپیک را پدید می آورد که طی آن یک طبقه اجتماعی خاص نقش رهبری کننده و تعیین کننده را به عهده میگیرد. در فراهم آوری محتوی مشخص برای مقوله دوران و در تثبیت تمایل انکشاف اجتماعی نهفته در یک دوران معین، لنین همچنان پیوسته هشدار میداد تا باید از برخورد سطحی و روش قالبی در قبال مشخصه یک دوران احتراز شود. وی گفته است: «هر دوران مجموعه یی از پدیده های گونه گون است که در آن علاوه بر خصوصیات تیپیک، همیشه چیز دیگری هم وجود دارد.» (۶)

دوران تاریخی به هیچوجه یک مفهوم مجرد منطقی نیست. این مفهوم مجموعه یی از پدیده ها و پروسه ها است که اعم از تیپیک و غیر تیپیک، بزرگ و کوچک و مختص به کشور های پیشرفته و عقب مانده را بطور کل در بر میگیرید. در مقالتی تحت عنوان «پروگرام نظامی انقلاب پرولتاری» لنین پیرامون جنگ سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ می نویسد: «جنگ فعلی امپریالیستی ادامه سیاست های امپریالیستی دو گروپ قدرت های بزرگ می باشد و این سیاست ها را مجموع روابط دوران امپریالیستی بوجود آورده و آنرا پرورش داده است. اما خود

همین دوران ضرور سیاست های مبارزه را بر علیه ستم ملی و سیاست های مبارزه پرولتاری را بر ضد بورژوازی و در نتیجه آن همچنان اولاً امکان و حتمیت شورش ها و جنگ های ملی انقلابی و ثانیاً جنگ ها و قیام های پرولتاری را بر ضد بورژوازی و ثالثاً ترکیب هر دو نوع از جنگ های انقلابی و غیره را ناگزیر به وجود می آورد و پرورش می دهد.» (۷) روی همین دلیل است که گاهی دوران امپریالیستی بمثابه «دوران جنگ ها و انقلاب های پرولتاری» نیز توصیف می شود.

شناخت لنینستی در مورد دوران تاریخی تعریفی را از تمایل عمده انکشاف تاریخ در بر می گیرد و نیز حاوی تعریفی است که طی آن هم از طبقاتیکه در مرکز پروسه تاریخ قرار داشته و پیشروی آنرا جهت میدهد و هم از نیروهای طبقاتی که به مقابل یکدیگر قرار دارند، بحث به عمل می آید. بررسی پروسه تاریخ نه به شیوه تجرید بلکه در کلیت پدیده های واقعی لازم با آن، انجام می یابد.

این سخنان لنین که می گوید در تعین خطوط واقعی فاصل بین یک و دیگر دوران تاریخی آن خطوط را نباید مطلق کرد، اصولاً دارای اهمیت عالی است «اینجا البته مانند هر جای دیگر در طبیعت و جامعه خطوط تقسیم، خطوط مرسوم و تغییر ناپذیر، نسبتی و غیر مطلق می باشد» (۸) این مطلب بر علیه آن تلاشهای دوگماتیک متوجه است که میخواید پروسه تاریخ را تقریباً بر مبنای روز و ساعت دوره بندی کند و اهمیت کرونولوژی های مشخص تاریخ را مطلق می سازد. زیرا این عمل در منتهای امر به یک درک بسیار ساده تاریخ منجر می گردد.

مقوله «دوران تاریخی» با تیوری مارکسیستی - لنینستی، دایر بر توالی پیشرونده فرمسیون اجتماعی - اقتصادی ارتباط ناگستنی دارد.

هیچ یکی نمی تواند از چنین دوران تاریخی صحبت کند که از فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی موجود در آن دوران مجزا باشد. دوران تاریخی بمثابة یک فاز طولانی تاریخ تعریف می شود که نشانه آن روابط متقابل است که باثبات بیش یا کم میان دو و یا بیشتر فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی که در حال موجودیت با همی قرار دارند، وجود داشته باشد. چوکات کرونولوژیک یک دوران تاریخی به دگرگونیهای بنیادی در انسلاک میان نیروهای چنین فرماسیون ها تعلق دارد. نشانه خاص هر دوران تمایل مسلطی است که بر انکشاف جامعه حاکم باشد و این وضع در تحکیم ارتقایی و ثقل نسبتاً فزاینده یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادی بسیار پیشرفته تمثیل می گردد.

دینامیسم پروسه تاریخ نه تنها در دگرگونی انسلاک میان نیروهای فرماسیون های مختلف بلکه همچنان در تغییرات بنیادی که در درون هر یکی از فرماسیون ها رخ میدهد، تمثیل می شود. چون همه آنها از میان مراحل مختلف رشد، انکشاف و زوال می گذرد، این امر لاجرم بر دوران تاریخی مورد بحث اثر می گذارد. بنابراین ضرورت می افتد تا دوره های جداگانه یی را در هر یکی از دوران های تاریخی که نمایانگر انکشاف داخلی آن باشد، نیز متمایز ساخت.

دوران کنونی تاریخ که مشخصه آن گذار انقلابی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم میباشد، همچنین دوره های جداگانه یی را در بر می گیرد که با مراحل رشد و تاثیرات روزافزون سوسیالیسم بالای انکشاف جهانی مطابقت می کند.

بنابراین هر دوران تاریخی میتواند در داخل خود تقسیمات خاصی داشته باشد. ناگفته روشن است که دوره بندی تاریخ جهان مقتضی

پژوهش وسیع مقدماتی است، بویژه در ارتباط به ازمه دور دست که در آن هنگام مناطق روی زمین در انزوا و جدایی بیشتر از همدیگر قرار داشته و عمل متقابل میان فرماسیون های مختلف بمقایسه ازمه بعدی کمتر احساس می شد. پیش از آنکه تاریخ جهان بعنوان يك «حقیقت امپیریک» عرض وجود کند یعنی قبل از ظهور نظام جهانی اقتصاد سرمایه داری، تاریخ بشریت آن چنان که بود «به گونه ساحات مختلف منحصر بخود و مجزا از همدیگر وجود داشت که در آن پروسه های درونی اجتماعی-اقتصادی بطور مستقل رشد می نمود».

هر قدر که دور تر به ژرفنای گذشته ها فرو میرویم، بهمان اندازه دشوارتر میگردد، تا کرونولوژی پروسه ها و پدیده های تاریخی را که بیش و یا کم دقیق باشد، تثبیت نماییم. این سخن مخصوصاً به نسبت آن انقلاب های اجتماعی صدق میکند که گذار از جامعه غیر طبقاتی به جامعه طبقاتی را و سپس از نظام برده داری به فیودالیسم را انجام داد. در مورد اولی پروسه های انقلابی زمان طولانی را در بر میگرفت و تا حد زیادی به صورت خودبخودی انجام شد و این امر که کسی بتواند خطوط مرزی مکانی- زمانی آنها تعیین نماید، فقط در حد تخمین صورت میگیرد.

مقوله دوران تاریخی آنچنان که بر پایه تیوری فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی به اثبات رسیده است، این را ممکن می سازد تا تاریخ را به مقیاس جهانی دوره بندی نمود. بهر حال، چیزی که علاوه بر دوره بندی همگانی پروسه تاریخ جهان لازم به نظر می رسد، تدوین علمی دوره بندی محلی تاریخ میباشد، پیوند ذاتی و درونی بین این دو وجود دارد، زیرا هر دوی آنها در نهایت امر توسط الگوهای قانونمند

همگانی در زمینه پیشرفت ارتقائی جامعه یعین باز هم ذریعه توالی فرماسیون اجتماعی-اقتصادی تعیین می یابد، عملیات این الگوها بدون استثنا در انکشاف همه مناطق و حتی کشورهای جداگانه دنبال شده می تواند اما مدت واقعی تاریخ برای تامین درجات متساوی در حرکت پیشرونده همگانی معمولا در مناطق و یا کشورهای جداگانه یکسان نمی باشد. حل این مساله باید در تثبیت یک سیستم درجات وابستگی پدیده های خالص محلی تاریخ با پدیده های منطقی و وابستگی همین پدیده های منطقی به نوبه خویش با پدیده های عمومی تر که در خصوصیات کیفی یک دوران تاریخی بازتاب می یابد، جستجو و مشاهده شود. در زمینه بررسی تاریخ یک کشور و یا ملت خاص این امر هم ممکن است و هم لازم تا دوره های مشخصی را در پروسه محلی تاریخ که از منطق درونی آن پروسه سرچشمه میگیرد، تعیین کرد همچو دوره بندی آنطوریکه بوده پائین ترین مرحله سیستم عمومی را تشکیل میدهد. مرحله بعدی و عالی از فاکت ها و حقایقی فراهم می شود که انکشاف تاریخی تمام منطقه را با پیوند های مناسب کرونولوژی مشخص می سازد. مقایسه تاریخ های تقویمی (کرونولوژیک) که از پروسه های همگون و آن هم بمقیاس خالص محلی و منطقی شاهدی میدهد امکان آنرا میسر می سازد تا وابستگی متقابل را بمیزان بیشتر و یا کمتر میان این پروسه ها تثبیت نمود و زمینه را برای آن فراهم میکند تا خطوط عمده یک دوره بندی واحد که هم منطقه را بصورت یک کل هم عناصر ترکیبی آنرا در خود احتوا می کند، ترتیب کرد. بالاخره مواد معلوماتی که ازینطریق بدست آمده باشد، آنطوریکه بوده در سطح فوقانی مواد عینی که شالوده دوره بندی تاریخ جهان را فراهم می کند،

قرار میگیرد، اینوسیله برای ما میسر می سازد تا مقام خاص یک منطقه که آنرا طی یک دوران مشخص تاریخی برای خود احراز کرده باشد، تثبیت نمود. بدین ترتیب پژوهنده قادر می گردد تا به تثبیت درجه تأثیری که پروسه همگانی تاریخ جهان آنرا هم بر سرنوشت یک منطقه معین و هم بر عناصر خالص محلی شامل آن منطقه، وارد می آورد، دسترسی پیدا نماید. البته تشخیص یک «نتیجه» معین از لحاظ ماهیت خود امری است که حسب مرسوم صورت می گیرد. با وصف همه هر نوع دوره بندی که باشد جز اینکه تقریبی و مرسوم است، چیز دیگری شده نمی تواند. تاریخ تقویمی پروسه ها و پدیده های بزرگ تاریخ نمی توان بصورت مطلقاً دقیق تثبیت شد. چیزیکه بیشتر اهمیت دارد تثبیت حقیقی و یا حتی تقریبی وابستگی پروسه های محلی تاریخ است با تمایل همگانی انکشاف اجتماعی که الگوی اساسی قانونمند پیشرفت بشریت را تمثیل می کند. در عدهایی از موارد میتوان از چنان دورانهای تاریخی صحبت نمود که از شرایط خارجی انکشاف مناطق جداگانه که بصفت عامل معین کننده جهت تکامل داخلی آنها عمل می کند، منشأ میگیرد. بدینگونه، بعنوان مثال، سرزمین های اولیه واقع در حاشیه جوامع طبقاتی - یعنی حوزه گسترده قاره اروپا-آسیا از زمانه های قدیم صحنه تصادمات میان فرماسیونها و تمدن های طبقاتی - اتینکی بود که بیشتر به اشکال خشونت های ناگوار - یعنی استیلا و چپاول همراه با انهدام لازم نیروهای تولیدی صورت میگرفت. (۹) تاریخ ملل قاره های امریکا و افریقا میان اینگونه زد و خورد ها، با آنکه به طرز دیگری بوقوع می پیوست، در دوره ماقبل استعمار جریان داشت.

در تاریخ نگاری شوروی انقلاب بورژوازی انگلیس که در قرن هفده بوقوع پیوست، بمنزله آغاز «تاریخ عصر جدید» پنداشته میشود. این دوره بندی روی آن بنا شده است که انقلاب انگلیس بمثابه نخستین پیروزی روابط بورژوازی بر روابط فیودالی در یکی از کشور های برجسته اروپا به شمار می آید. واقعیت طوری بود که انقلاب انگلیس در دورانی رخداد که گذار انقلابی از فرماسیون فیودالی به فرماسیون کاپیتالیستی صورت میگرفت. بنابراین ما عملیه اصل فرماسیون را در اینجا بمثابه معیار دوره بندی تاریخ مشاهده می کنیم اما دیگر امکانات حل این مساله را نیز نمی توانیم از نظر بدور بیاندازیم. بدون آنکه تخلف و یا عدولی از اصل متذکره فرماسیون اجتماعی کرده باشیم، همچنان ما می توانیم آغاز دوران گذار از فیودالیسم به کاپیتالیسم را یا از انقلاب پیشین هالند در سده شانزدهم و یا حتی از انقلاب بعدی فرانسه در سده هجدهم محاسبه نماییم.

انقلاب امریکا که در قرن هجده پیش از انقلاب فرانسه بوقوع پیوست در اصل انقلاب ضد استعماری بود که از نگاه روش فرماسیونی هیچ نقش مستقلى را بازی نه نمود.

توصیف انقلاب قرن هفده انگلیس بمثابه نقطه آغاز دوران تاریخ عصر جدید همچنان مطلق شده نمی تواند. این هم مانند کلیه دوره های کرونولوژیک حیثیت مرسومى دارد زیرا همه امکانات سه گانه در ارتباط به نقطه آغاز دوران نوین تا وقتی که منجر به تخلف از اصل فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی نشده است، حق دارد موجودیت داشته باشد.

ضمناً بعض دلایل وزین جهت اثبات و تحکیم آن امکان که در تاریخ نگاری شوروی مورد پذیرش واقع شده است، در میان موجود است.

انگلستان نقش بسیار مهمی را در زندگی سیاسی اروپا که به مراتب بیشتر از نقش هالند بود، بازی نمود. کارل مارکس انگلستان را یک «کشور کلاسیک» طرز تولید سرمایه داری میدانست. وی در مقدمه اولین نسخه کاپیتال نگاشته است: «فزیک دان پدیده های فزیکی را یا در جایی مورد مطالعه قرار میدهد که به شکل بسیار تیییک خویش و فارغ از هرگونه تاثیر اخلال کننده رخ میدهد و یا آنکه در هر محل ممکن تجربیاتی را تحت شرایط انجام میدهد که وقوع پدیده ها را بگونه نورمال آن تامین می کند. درین اثر من قصد دارم طرز تولید کاپیتالیستی و شرایط تولید و مبادلۀ که با آن طرز مطابقت دارد مورد بررسی قرار دهم. تا زمان کنونی انگلستان سرزمین کلاسیک این مور بوده است. به همین دلیل از انگلستان بمثابه ممثل اساسی در انکشاف نظریات تیوریک من استفاده بعمل آمده است». (۱۰)

هنگام رسیدن انقلاب به پایه تکمیل، انگلستان پیش از پیش به یک قدرت بزرگ استعماری مبدل شده و نفوذ آن به ماورای اروپا گسترش یافته بود. گذشته ازین انقلاب انگلیس بدلیل ماهیت سازس آمیزی که داشت ممکن است بمنزله نقطه آغاز دوران آن مبارزات دانسته شود که از جانب روابط نوظهور بورژازی بر ضد روابط فیودالی که عملاً به گونه همگانی وجود داشت، براه انداخته شده بود. نوعیت سازش آمیز انقلاب انگلیس عمدتاً در ساحه روبنا تبارز می نمود. کارل مارکس به تاکید گفته است:

«هر جاییکه شرایط فراهم شده تاریخ با نیازمندی های تولید سرمایه داری در کشور مغایرت می داشت و یا با آن مطابقت نمی نمود، آنها بطور بیرحمانه از میان برداشته شده است. این سخن نه تنها به نسبت وضع جمعیت های دهکده یی، بلکه به نسبت خود جمعیت های دهکده یی، نه تنها به نسبت محل سکونت اهالی کشاورز، بلکه به نسبت خود اهالی کشاورز، و نه تنها به نسبت مراکز اصلی زراعت، بلکه به نسبت خود زراعت صدق میکند.» (۱۱)

انقلاب بورژوازی فرانسه که با امور نظام فیودالی به شدت برخورد می نمود، آغاز دوران نوین تاریخ به شمار نمی رفت، بلکه نقطه اوجش بود که طبقه بورژوا با رسیدن به آن هر چه زودتر قبای انقلابیت خود را بدور افکند.

بدون شبهه اکثریت آن کشورها که نسبتاً از لحاظ اقتصادی بدرجه انکشاف بیشتر نایل آمده بودند (گرچه هنوز فیودالی بودند) مگر پیش از پیش در طول سده هفدهم و در بعض جاها حتی قبل از آن شاهد پیدایش پروسه های مالیکیولی (کوچک) ظهور و نیرو گرفت عناصر بورژوازی و نمایان شدن ساختار کاپیتالیستی بودند. این پروسه ها همچنان تاثیرات مستقیم و یا غیر مستقیم را بالای آن کشورها که در درجات پایین تر انکشاف اقتصادی قرار داشتند، می گذاشت.

تحلیل مشخص تاریخ نشان خواهد داد که در طول دوره های مختلف تاریخ ملت های جداگانه رسالت روندهای پیشرفته را به عهده گرفته و در جبهه مقدم تاریخ قرار گرفته اند. کشورها و ملت هاییکه قبلاً از دیگران خیلی به عقب مانده بوده، بجای آنها که برای نخستین مرتبه

در شاهراه پیشرفت اجتماعی قدم گذاشته بودند، رسیده و یا از آنها پیشی گرفتند.

آزمون تاریخ گویای این حقیقت است که درجه و شدت انکشاف کدام کشور و یا ملت خاص یک امر تحول پذیر می باشد.

قدرت های بزرگ فیودالی که مدت زیادی در مقام حکمروایی قرار داشتند، سپس در پروسه همگانی تاریخ به عقب ماندند. تاثیر آنها بر جریان رویدادهای جهان که عمدتاً از سیاست های تجاویز که به منظور کشورگیری از جانب طبقات حاکمه دنبال می شد، ریشه می گرفت در اصل نوعیت منفی داشت.

زوال همچو کشورها پیش از پیش بدلیل ناتوانی آنها و یا بدلیل سودمندی عناصر روابط مرفی اجتماعی تعیین شده بود. هسپانیه فیودالی، امپراتوری عثمانی و دولت مغلی سلاله چنگیز نمونه های همچو انکشاف را نشان میدهد.

در کشورها و یا ملت های جداگانه که باری در جبهه مقدم قرار میگردند و باری در تاریکی موقت از پیشی باز می مانند، چنین چیزی وجود نداشته که آنها سزاوار سرزنش و ملامتی دانست. هیچ قوم نمی توان فطرتاً عقب مانده و یا فطرتاً پیشرفته باشد. در سراسر جریان تاریخ هر یک ملت می تواند طی یک مرحله خاصی در پروسه همگانی تاریخ شریک گردد، در بعضی از شرایط هر ملت قادر است تا سهمی را در امر پیشرفت بشریت ایفاء نماید.

این گمان همچنین نادرست خواهد بود که فقط کشورهای بزرگ می توانند اهنگ بشریت را در همه مراحل انکشاف تاریخ آغاز کنند. آزمون تاریخ نشان داده است که در شرایط یک بحران جامعه فیودالی

روابط بسیار پیشرفته اجتماعی-اقتصادی نخستین بار در کشور کوچک هالند رونما گردید و آن کشور برای مدتی در پیشاپیش دیگران قرار گرفت. البته هیچ یکی نمی تواند از نقش بین المللی یک کشور خاص و درجه عینی تاثیرش بالای سایر دولت ها چشم ببوشد. انقلاب هالند منجر به پیروزی روابط اجتماعی بورژوازی حتی به مقیاس اروپا، کمتر از آنکه انرا بمقیاس جهانی دانست نگردید. این امکان تنها پس از انقلاب های انگلیس و فرانسه بمیان آمد.

مطالعه پیرامون خطوط بنیادی انکشاف و پیرامون اصول مترقی مبارزه بر ضد گرایش های ارتجاعی، که پروسه واحد تاریخ جهان را تشکیل میدهد، اساساً ایجاب می کند تا روند عمده پیشرفت جامعه بدون توجه به روند های فرعی که اثر قاطعی را بالای آن جنبش نمی گذارد، مورد بررسی قرار بگیرد. تاریخ جهان طوری نبوده که از مجموعه تاریخ های ویژه و جداگانه ترکیب یافته است. دانشمندان تاریخ حین تخلیص مواد گسترده که بدسترس شان قرار دارد و حین مراجعه به آن به غرض تهیه یک تصویر عمومی باید جهت عمده انکشاف جامعه را در تیپیک ترین اشکال آنها مشخص نمایند. دوره بندی تاریخ جهان نیز باید بر آن استوار گردد.

درین موقع، البته کسی را نباید چنان خصوصیات مهم در انکشاف کشورهای جداگانه که به اساس آن زمینه بحث بر امکانات گونه گون پروسه واجد تاریخ فراهم می گردد، از نظر انداخت.

عام بیشتر اوقات از طریق خاص، خود را ظاهر می سازد، بنابراین لازم است تا آن موارد پروسه تاریخ جهان در نظر گرفته شود که انکشاف شان در خط مستقیم قرار نداشته، بلکه همواره در «پیچ و خم

های» طی مجراهای گونه گونه مشخص، یعنی بر مبنای «خاص» صورت می گیرد. به همه حال، علاوه بر جنبه قسمی و «خاص» انکشاف تاریخ، این همچنان مهم است تا «اصیل» ترین مظهر روند عمده در پروسه تاریخ جهان را تثبیت نمود و منظور همین مطلب است که باید آنرا در ارزیابی جریان تاریخ جهان مقدم بر همه دانست. به اینوسیله ممکن می گردد تا آن عناصر پیشرو و عمده پروسه تاریخ را تشخیص کرد که مشخصه آن پروسه را فراهم می کند و زمینه تثبیت این امر را که یک منطقه و یا کشور مشخص طی یک دوره معین تاریخی به کدام فرماسیون تعلق می گیرد، مساعد می سازد.

تهیه همچو یک تثبیت، زمانی امکان می یابد که نوعی از «مقیاس اندازه گیری» برای فرماسیون معین اجتماعی پیدا شده بتواند: و آن عبارت از موجود بدون مجتمع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است که خصوصاً تیپیک آن فرماسیون اجتماعی را مجسم ساخته و طوریکه بوده آنرا «تمثیل» می نماید. شناسایی اصیل ترین اشکال پروسه ها و یا پدیده های تاریخی باید یکجا با تشخیص الگوهای عینی قانونمندن که خط انکشاف جامعه را در شرایط مشخص مورد نظر معین می کند، صورت بگیرد.

این تنها در موارد اشکال «خالص» پیشرفت اجتماعی ممکن می شود که الگوهای قانونمند خود را به طور بسیار واضح نمایان می سازد. جاییکه آن اشکال بخاطر «مخلوط شدن چیزهای» مختلف و موجبات فرعی، مبهم و تیره می گردد الگوهای عینی بهمان وضاحت کامل عمل نمی کنند، با وصف آنکه موجود هستند و خود را نخست از همه بمثابة

یک روند عمده نشان می دهند، اما به مفهوم جامعه شناسی جامعیتی ندارند.

این امر نقش معینی را بر کرونولوژی نیز می گذارد. اختلاف زمانی در موقعیت پدیده های همگانی تاریخ جهان که در بالا ذکر شد، هرگز مطلق شده نمی تواند. فاکت های تاریخ بسا از موارد نشان می دهد که طی آن پروسه ها و پدیده های نوع واحد در صورتیکه مستقیماً بین هم پیوند متقابل نداشته ولی مقارن و همزمان به رشد خویش ادامه میدهد، در ارتباط به این موضوع بی ارزش نخواهد بود تا از نظریه جالب «بی پایوتروفکسی»^۱ درباره تاریخ فرهنگ مادی یادآوری نمود: «مجموعه محقق عناصر نیروهای تولیدی، چون سطح انکشاف خویش و هم سطح روابط تولیدی متناسب با آنرا مشخص می سازد» بمثابة درجه معین اجتماعی در زمینه انکشاف فرهنگ مادی ملاحظه شده می تواند... نیازمندی های همانند به ایجاد افزارهای ابتدایی که هم از لحاظ کار و هم از لحاظ شکل همانند بود، رهنمایی کرد... فرهنگ های عصر نیولیتیک شباهت چشمگیری را در افزارها و سایر اسباب مورد استفاده نشان می دهد... مجتمع های اسباب که به آن مرحله تعلق دارد و از نظر نوعیت متشابه هستند در فاصله های چشمگیر مکانی و زمانی از همدیگر به مشاهده می رسد. (بطور مثال عصر نیولیتیک را در افریقا و جاپان با هم مقایسه کنید.) (۱۲)

در دوره های بعدی نیز یک نوع یگانگی در شالوده های فرهنگ مادی و معنوی ملل مختلف موجود بوده است. همه میدانند که تکرار

(و موجودیت موازی) پدیده های محقق تاریخ در مللی به مشاهده رسیده که آنها از موجودیت یکدیگر تا این اواخر هرگز اطلاعی نداشتند. در ارتباط به انکشاف روابط فیودالی «ان. کونراد» می نویسد که انسان از مشاهده این واقعیت فقط «در حیرت می ماند که انکشاف این پروسه در سه دولت بزرگ جهان که عبارت اند از آسیایی شرقی، شرق میانه و اروپای غربی چقدر از لحاظ زمانی با هم نزدیکی داشت.» (۱۳) وی از شباهت شگفت انگیز در فورم های ظاهری قانونگذاری طبقه اشراف یادآوری می شود که هنگام ایجاد دولت های مطلقه فرانسه و جاپان در حالی بمشاهده می رسد که هیچگونه تماسی در آن زمان میان این دو کشور وجود نداشت. مقررات موضوعه در ارتباط به سلوک دهقانان توسط این دولت مطلقه که عمیقاً از یکدیگر تفاوت داشت و در دو انجام متقابل جهان گسترده اروپا و آسیا واقع بوده چنان با یکدیگر شباهت نزدیکی می داشت که حتی این تشابه در مصطلحات (ترمینولوژی) مورد استعمال آنها به مشاهده می رسد. این مطلب نشان می دهد که نظام مطلقه در کشورهای مختلف، بمثابه شکل ویژه دولت فیودالی با مسایل همگون مواجه بود، که صرف نظر از خصوصیات منطوقی و یا محلی آنها، این گونه مسایل میان شان مشترک بودند. این هم بمثابه یک دلیل دیگر برای اثبات یگانگی پروسه تاریخ جهان محسوب شده می تواند.

زمانی که فرانسه از تاثیر فوری انقلاب بورژوازی انگلیس بهره می گرفت، جاپان هرگز نمی توانست چنین کاری را بکند. ولی باز هم در هر دو کشور فرانسه و جاپان هر کس به آسانی میتواند دوره های انکشاف مشخصی را که فقط به آن کشور ها اختصاص داشته و پایه

دوره بندی تاریخ محلی آنها را تشکیل داده می تواند، تثبیت نماید. در عین زمان ممکن است تا همچو دوره بندی های ویژه را با تاریخ جهان در مقایسه گذاشت یعنی تاریخ فرانسه و جاپان را در قبال پس منظر همچو رویدادهای تاریخی مثلا مانند پیروزی روابط بورژوازی در انگلیس مورد رسیدگی قرار داد. این عمل در شناسایی بهتر پروسه های بعدی تاریخ که انکشاف هر دو جامعه فرانسه و جاپان را مشخص می سازد، یاری خواهد کرد. همین مطلب در مورد فرانسه بکلی روشن است: شکی نیست که انقلاب انگلیس جریانات ضد فیودالی را که بعد از گذشت یک قرن با تحول عظیم انقلابی پایان یافت در آنجا سرعت بخشید. ولی تا جاییکه سخن به جاپان مربوط می شود، شکست سیاست خود انزوایی غیر طبیعی چنانکه از جانب حکمرانان فیودالی «توکو گاو»^۱ از آن پیروی به عمل می آمد، همچنان پیش از پیش به اثر هجوم همگانی بورژوازی که منشا آن در رویداد های اروپا قرار داشت، مقدر و معین شده بود، بسیاری از فاکت ها که با تاریخ سده های هفدهم و هجدهم جاپان ارتباط دارد، طوری دیده می شود که روند عمده پروسه جهانی دایر بر زوال فیودالیسم را دنبال می کند. ازین نگاه، تاریخ روسیه نیز حالت استثنایی را ندارد. ظهور و انکشاف نظام مطلقه در روسیه تنها در قبال پس منظر بحران همگانی فرماسیون فیودالی جامعه درک شده می تواند.

موضوع انطباق زمانی وقوع رویداد های تاریخ در سرزمین های مختلف بسیار دور از هم و بنابر آن مستقل از همدیگر، یک میتود ویژه

تحلیل است که بنیانگذاران کمونیسم علمی نیز آنرا مورد استفاده قرار داده اند.

کارل مارکس طی سال های اخیر زندگی خود کار بسیار زیادی را دایر بر خلاصه نویسی از آثاری درباره تاریخ جهان که آنرا می شناخت، انجام داده و طی این یادداشت ها توجه خاصی را به کرونولوژی فاکت ها و رویدادها معطوف نموده است. بعد از درگذشت مارکس این مجموعه بزرگ که بیشتر از صد قطعه یادداشت را در برمی گرفت، توسط فریدریک انگلس بنام «اقتباسات کرونولوژیک» خوانده شد.

استفاده از میتود ارتباط متقابل کرونولوژیک اینرا ممکن می سازد تا انکشاف تاریخی کشورهای مختلف را در داخل چارچوب دوران واحد با هم بمقایسه گذاشت و این عمل در نتیجه توجه زیادی را به دوره بندی علمی تاریخ معطوف می سازد. میتود کرونولوژیک در تثبیت این دو نکته که چه چیز میان مناطق و کشورهای جداگانه مشترک و چه چیز میان آنها مختلف می باشد، کمک می رساند. این به خصوص مهم است که از میتود متذکره همچنان در امر تشخیص الگوهای عمومی قانونمند تاریخ استفاده شده می تواند.

یگانگی پروسه تاریخ جهان موید نتیجه مهمی است که آنرا باید از روی تثبیت انطباق زمانی قسمی در مراحل معین انکشاف جهانی که گاهگاهی در دو انجام متقابل سیاره ما اتفاق می افتد، استنتاج نمود. با وصف همه کجروی های متعدد از روند عمده پیشرفت بشریت، سمت همگانی آن پیشرفت و بنابراین مراحلی که همه کشور ها و ملت ها از میان آن می گذرد، در اساس سمت واحدی به شمار می آید. این دیترمینسم اقتصادی است که در نهایت همه کجروی ها را که از خط

منطقی عدول می کند، درست می سازد و نوعیت پیشرونده همگانی آن حرکت و جهش را پیش از پیش معین می نماید. بدون کاربرد میتود مقایسوی کرونولوژیک دشوار خواهد بود تا تیپ بندی علمی پروسه ها و پدیده های تاریخ را از نگاه مکان و محل انجام داد.

راجع به امکان استنتاج دوره بندی خالص محلی تاریخ نیز اظهاراتی شده است. همچنان امکان دوره بندی ویژه تاریخ یعنی دوره بندی از نگاه حتی هسته های کوچک اورگانیزم اجتماعی (ولایات، شهرستان ها و امثال آن) موجود است. به همه حال، عدم امکان کشف نیروهای ژرف درونی که پیشرفت جامعه را معین می کند، نقیصه عمده همچو دوره بندی های ویژه به شمار می آید. تنها روشی که مبنی بر استفاده از مقیاس بسیار بزرگ در امر بررسی و مطالعه پروسه ها و پدیده های تاریخ باشد، می تواند زمینه را برای قضاوتی در باره ماهیت قانونمند آنها مساعد سازد. مساله دوره بندی مستقیماً با نقاط آغاز کار میتودولوژیک ارتباط دارد. دوره بندی علمی اصیل تاریخ که فارغ از ذهنی گرایی باشد، تنها بر پایه شناخت ماتریالیستی تاریخ امکان می یابد.

معلومات دقیق و مفصل درباره مواد فاکت های تاریخ شرط اساسی برای تدوین دوره بندی عینی تاریخ (آنچنانکه در هر تعمیم ضروری می باشد) به شمار میرود. تنها مواد معلوماتی معین که بر مبنای کلیه موازین پروسه مشخص تاریخ به اثبات رسیده باشد، می توان در یک چوکات زمانی جداگانه که جهت مراجعه مورد استفاده باشد، اختصار

گردد. گذشته ازین، برای پژوهنده لازم است تا معلومات تاریخی که در اختیار داشته باشد، آنرا گروپ بندی نماید.

دوره بندی تاریخ جهان نمی توان تنها بر پایه موجودیت کدام فرماسیون اجتماعی- اقتصادی خاصی انجام شود. این امر بدلیل آن ممکن نیست که ملل ساکن در سیاره ما از میان مراحل معین پروسه تاریخ ازمنه مختلف گذشته اند.

بنابر گفته های متذکره دوره بندی مارکسیستی تاریخ جهان آن چنان که تاریخ شناسان شوروی آنرا پذیرفته اند، از فاکت یک الگوی همگانی قانونمند و یگانگی پروسه اقتصادی طوریکه طی ظهور و جانشینی پی در پی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی نمایان می شود، سرچشمه می گیرد. این را باید باز هم به تاکید گفت که با وصف لزوم تمامی روند همگانی بسوی جانشینی پی در پی کلیه فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی برای همه ملت ها، بعضی از ایشان به شرط وجود شرایط معین می توانند مراحل جداگانه در پیشرفت کلی بشریت را طفره زنند. بدین ترتیب، مخصوصاً، بیشتر قبایل سلاوی و جرمنی توانستند نظام برده داری را طفره زده و مستقیماً از روابط کمون اولیه به فیودالیسم فراتر روند. میان اقوامیکه در اتحاد شوروی ساکن هستند، ملیت هایی موجود اند که فرماسیون کاپیتالیستی را طفره زده و از روابط فیودالی مستقیماً بسوی سوسیالیسم پیش رفتند. این جریان، معمولاً از الگوهای «ویژه» قانونمند درونی انکشاف هر ملت ریشه میگیرد که بعض اوقات تحت تاثیر نیرومند ماحول خویش رو به تحول نهاده و تابع عمومی ترین الگوهای انکشاف اجتماعی واقع میشود. نخستین سازمان های دولتی اقوام جرمنی و سلاوی زمانی شکل گرفت که سیستم برده داری

از میان یک بحران عمیقی می گذشت و درهم ریختن امپراتوری های برده داری راهی را برای آن باز کرد تا کار بسیار ثمربخش دهقانان وابسته تدریجاً جای کار غیر متمر بردگی را بگیرد. این وضع سبب شد تا میان سلاوی ها و جرمنی ها بجای انکشاف روابط منسوخ مالکیت برده گی، تسهیلاتی را برای انکشاف روابط فیودالی فراهم سازد. اقوام عقب مانده پیشین که در مناطق همجوار امپراتوری سابق روسیه می زیستند و روابط فیودالی و یا حتی روابط پدرسالاری را برای خویش حفظ می نمودند، پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، راه نامطمئن سرمایه داری را دنبال نکرده و به عوض آن جاده سوسیالیسم را در پیش گرفتند.

تاریخ جهان با این علامه متصف شده است که پیوند با همی و نفوذ متقابل میان همه کشورها و تمامی ملل به طور پیگیر رشد می یابد. در ازمنه باستان زمانیکه این نفوذ متقابل نسبتاً ناچیز می بود و فقط به تماس ها میان اقوام همجوار محدودیت می داشت، اما در جوامع طبقاتی - برده داری، فیودالی و مخصوصاً سرمایه داری پیوندهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی میان دورترین نقاط جهان به امر عادی مبدل گردید. روشن است که این کار نه تنها درجات عالی سرعت انکشاف تاریخ را افزایش داده، بلکه همچنان الگوهای همگانی انکشاف را بیش از هر زمان دیگر برجسته تر و کجروی های ویژه را نسبت به هر وقت دیگر کمتر ساخته است. روی هم رفته مواصلات میان اقوام و ملل بر آن اندیشه های واهی و بی پایه خط بطلان می کشد که بنابر ادعای آنها برای انکشاف اروپا و آسیا، سیاه پوستان و سفیدپوستان، و امثال آن قوانین مخصوص و جداگانه وجود دارد. همچو قوانین گرچه اشکال

تبارز شان همیشه با هم یکسان نمی باشد ولی دائماً میان همه مشترک بوده است.

گاهی مساله ویژه در ارتباط امکان یک دوره بندی مستقل جنبه های جداگانه فعالیت اجتماعی، مانند دوره بندی تاریخ فرهنگ، که حسب معمول در بیرون از پروسه همگانی تاریخ مورد بررسی قرار میگیرد، مطرح می شود. شکی نیست که پروسه های فرهنگی در زمینه تاریخ و همچنین چندین پروسه دیگر می تواند بر طبق قوانین داخلی مختص بخود انکشاف کند. به عنوان مثال، رنسانس را می توان بمثابة یک مجتمع مستقل پدیده های فرهنگی با هم مرتبط دانست و بنابر آن می تواند دوره بندی داخلی خاصی از خود داشته باشد. اما نکته مهم این است تا آن حقیقت را که رنسانس بکلی نتیجه یک دوره مشخص تاریخ جهان بود، نباید از نظر انداخت. گرچه تاریخ های تقویمی (کرونولوژیک) در مورد وقایع همیشه یکسان نمی باشد اما هیچ کس نمی تواند ارتباط متقابل بین جنبه های گونه گون پروسه های چندپهلویی تاریخ را نادیده بگیرد. چنین است آن خواسته اساسی که توسط روش مارکسیستی-لنینستی در برابر تاریخ به پیش آورده شده است.

شاخص های عینی جریان انکشاف اجتماعی-اقتصادی در یک کشور باید نقطه آغاز حرکت در تثبیت معیارها جهت دوره بندی تاریخ همان کشور باشد، همچو معیارها مظاهر پیشرفت های اساسی در زمینه نیروهای مادی تولید، بازتاب حتمی آنها در ساحه روابط تولید، وقایع مهم در دوران جنبش های توده یی جامعه (با اثرگذاری متناسب آنها بر مقوله های روبنایی) و تاثیر مستقیم و یا غیر مستقیم رویداد های

بزرگ بین المللی را در بر می گیرد. هنگامیکه پژوهشگر همچو شاخص ها را با هم مقابله و تطبیق می نماید، لاجرم با عدم یکسانی تاریخ های تقویمی وقایع مشخص و با گونه گونی های متعدد پروسه های درونی روبرو می شود، مگر در تعیین دوره بندی تاریخ باید آن رویداد ها را از همه مقدم دانست که تاثیر مثبت و یا منفی را مستقیماً بر سرنوشت روابط مسلط اجتماعی-اقتصادی داشته باشد. به عبارت دیگر ارزیابی عینی راجع به پروسه مشخص نیز در نهایت امر از طریق روش فرماسیونی در سطح معین دوره بندی، معین می گردد.

سایر کوشش ها در مورد دوره بندی تاریخ که غیز از این طریق به عمل می آید، نمی تواند از خلل و گزند ذهنی گری سالم بماند، زیرا این گونه کوشش ها فرصت می دهد تا تاریخ های تقویمی مختلف را بر حسب تمایل عندی برگزیده و به بعضی از رویداد های خاصی ترجیح داده، بدون آنکه اهمیت واقعی را در جریان همگانی پروسه تاریخ داشته باشد. نمونه های همچو دوره بندی خیلی بسادگی از طریق تقسیم لابلالی تاریخ که بدون دقت بر مبنای کرونولوژی شکلی صورت می گیرد، بمیان می آید، مانند «تاریخ قرن شانزده» یا «تاریخ تا سال ۱۵۰۰» و نظایر آن. مثال دیگر مبنی بر تردید شیوه عینی تلاشهایی است که می خواهد تاریخ را بر طبق تحولات صوری و شکلی مطلقاً در ساحه قانون اساسی دوره بندی نماید. یکی ازین نمونه های افراط آمیز به اصطلاح «تاریخ های دودمانی» یاد می گردد.

سالهای اخیر شاهد بمیان آمدن یک جریان در تاریخ نگاری خارجی بوده است که میخواهد دوره بندی تاریخ را از دیدگاه بسیار افراطی ناسیونالیسم تابع منافع گروه های خاص سیاسی نماید. بنابر آن

مخصوصاً تلاشهایی گسترش یافته است تا تاریخ کشور «خویش» هر یکی از پروسه های جهانی «مجزا» ساخته و تا حدی جریان انکشاف اجتماعی را که بسویه محلی و ملی صورت گرفته باشد، به مقابل آن پروسه ها قرار دهد. این عمل به دو صورت انجام می گردد، یا اینکه ماهیت ملت و یا دولت ملی «خویش» هر یکی را بطور ساختگی «می افزاید» و اثر رویداد های جهانی را متناسب با آن پایین می آورد، و یا اینکه آرزوهای ناسیونالیستی و هژمونیستی و یا حتی ادعاهای ارضی را «برحق» جلوه می دهد، بدیهی است که هرگونه تعبیر ناسیونالیستی تاریخ هیچ وجه مشترکی را با علم نداشته است. در بعض موارد کوشش هایی بعمل می آید تا تاریخ یک کشور خاصی را بر مبنای این فرضیه باطل که یک ملت خاص و یا فرهنگ آن بهر اندازه که قدامت داشته باشد، به همان اندازه نقش آن نه تنها در گذشته بلکه حتی امروز نیز اهمیت بیشتر دارد، بطور ساختگی به زمانه های دور «کشانیده» می شود.

لازم به تذکر است که بعضاً توجیه و تفسیر ناسیونالیستی گذشته های تاریخی یک ملت معین که فقط بتازگی یوغ استعماری را بدور انداخته است، در اثر ناآگاهی طولانی و یا در اثر تحریفات عمدی که توسط مبلغان «فرهنگ» استعماری در تاریخ آن ملت به عمل آمده باشد، می توان یک واکنشی به حساب آید. بهر حال، گرچه به همچو روش یک جانبه در قسمت تاریخ یک کشور معین می توان وقعی گذاشت، اما این کار به هیچ وجه دلیل اثبات یکی و یا همه تحریفات ناسیونالیستی راجع به گذشته های تاریخ که از جانب تاریخ نگاری سنتی بورژوازی

به عمل می آید کاملاً بر امتناع آن از پذیرفتن شناخت الگوهای قانون-مند انکشاف اجتماعی و بویژه بر تردید تیوری فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی بنا می باشد. اکثر مورخان غربی دلایل خاص ایدآلیستی را برای یک دوره بندی تاریخ به پیش کشیده اند. یکی از نمونه ها موضعگیری مورخ آلمان غرب بنام «ایف. شک» است که بنا بعقیده اش دوره بندی پروسه خودمختار تاریخی انسان است یعنی یک پروسه آیدیاالوژیک است که تصادم میان نظریات مختلف را در برابر تاریخ به شیوه مخصوص خود انعکاس میدهد.

«ایف. شک» بر سبیل مثال به پیدایش مفهوم هومانیزم (humanism) و موجودیت دوران هومانیزم اشاره می کند. هومانیزم، به اساس عقیده «شاک» بعنوان یک مفهوم کامل بیشتر از آنکه بمثابة یک دوران نوین بر مبنای اندیشه پنداشته می شود، دیگر مشخصات عینی برای تعیین خود ندارد. مفهوم قرون وسطی که همزمان با هومانیزم بمیان آمده، نسبت خود را با زمان باستان (یعنی پیوند ها و تفاوت ها) بر قرار می سازد. از نقطه نظر «شاک» آگاهی از پیوند ها در میان تفاوت ها شالوده تیوریک دوره بندی تاریخ را تشکیل میدهد. (۱۴)

در تاریخ نگاری بورژوازی، مساعی بعمل آمده است تا پایه هایی را برای قیاس میکانیکی در بررسی رویدادها مربوطه به دوران های مختلف تاریخ و بنابر آن در مواردیکه از لحاظ ماهیت متفاوت و از ساحه مقایسه بیرون باشد، بدست بیاورد. «ای. توینبی» این چنین روشی را در قبال پروسه تاریخ بکار می برد و توالی را به گونه مجتمع های جداگانه فرهنگی تاریخ و یا «تمدن ها» می بیند که بین هم ارتباطی نداشته و بنابر ادعا از همدیگر مستقل اند. گرایش «ای. توینبی» اگر

دقیقاً گفته شود از یک تفسیر و تعبیر تیولوژیک تاریخ سرچشمه می گیرد. اکثر مورخان بورژوازی غرب درحالیکه رابطه خود را با گرایش «توینبی» قطع می کنند، چنان یک دوره بندی که از مقایسه فاکت های عینی انکشاف اجتماعی- اقتصادی چه در مقیاس عمومی جهان و چه در مقیاس یک منطقه سرچشمه میگیرد، مدار اعتبار نمی دانند.

هر کس می تواند دلیل مخالفت علم تاریخ بورژوازی را با تیوری مارکسیستی دایر بر جانشینی انقلابی فرماسیون های اجتماعی- اقتصادی که با کشف الگوی قانون مند همگانی در پروسه تاریخ این نکته را نشان میدهد که کاپیتالیسم برای دایم موجود نخواهد بود و نه هم «اوج» تمدن را تشکیل می دهد، به طور کامل توضیح و توجیه نماید.

تاریخ نگاری بورژوازی معمولاً خود مقوله «فرماسیون اجتماعی- اقتصادی» را مطلقاً مورد تردید قرار میدهد و می کوشد اقسام مختلف تعویضی را مانند «تیپ های ایدئال»، منسوب به «ایم. ویر»^۱ یا «مراحل رشد» منسوب به «دبلیو. روستو» جایگزینش ساخته که در آن عناصر ثانوی پروسه تاریخ بمثابة شالوده دوره بندی دیده می شود، درحالیکه خصوصیات معین کیفی اش نادیده گرفته می شود.

سالهای اخیر شاهد گسترش مساعی جامعه شناسی بورژوازی بوده است تا دوره بندی تاریخ را بر پایه جنبه تخیلی مجرد از انسان و مجرد از نظام روابط اجتماعی انجام دهد. در این سلسله جریان مشخص جلب توجه می کند که می کوشد جای مفاهیم آشکار ایدئالیستی پروسه تاریخ را با نوعی از تفسیر ماتریالیستی قلابی بگیرد که به اینوسیله سیر

انکشاف تاریخ یا مطلقاً به دگرگونی جنبه های تخنیکی تولید اجتماعی و یا به تکامل اشیاء فرهنگ مادی یعنی فقط به «تاریخ اشیاء» محدود میگردد. مورخ آلمان غربی بنام «د. شایدر» مدعی است که با اعلام اصالت و تقدم پروسه تولید در انکشاف جامعه ممکن شده است تا «ماتریالیسم تاریخی را با سلاح خودش شکست داد.» (۱۵) با تجرید انکشاف نیروهای تولیدی از روابط تولید «د. شایدر» به تحریف اصل مفهوم ماتریالیسم تاریخی عمداً دست زده است. عیناً همین حربه توسط دیگر مورخان بورژوازی که تلاش دارند مسایل اجتماعی را به شکلی از اشکال «از میان برداشته» و مفهوم تقارب کاپیتالیسم و سوسیالیسم را «ثابت ساخته» بکار برده شده است.

پروسه های تخنیکی در هر سطحی که قرار داشته باشد، بخودی خود بمثابة یک ترکیب عناصر خالص میکانیکی وجود ندارد. پروسه های تخنیکی مانند تکنالوژی محصول فعالیت های انسان اجتماعی بوده و بنابراین با ساختار مشخص اجتماعی-اقتصادی پیوند ذاتی و درونی دارد. به همین دلیل نمی توان آن دو را جدا از سازمان اجتماعی مورد بررسی قرار داد. کلیه تلاشهاییکه قصد دارد مراحل انکشاف پیشرونده را فقط بر پایه شاخص های تخنیکی و بدون تحلیل روابط حاکم اجتماعی مشخص نماید، هرگز به اثبات نمیرسد. این ناممکن است تا تاریخ ماشین آلات را مجرد از محتوی اجتماعی جانشین تاریخ بشری ساخت. همچو یک موضع که میخواهد ساختار طبقاتی جامعه را نادیده بگیرد قصد دارد تا بر روی تضادهای خصومت آمیز که در سرشت کاپیتالیسم موجود است، پرده بکشد.

کسانیکه از روش «تخنیکی» در مورد دوره بندی تاریخ پیروی می نمایند، گاهی خود را از اتهامات وارده بدینوسیله می رهانند که ایشان چنان مواضع ماتریالیستی را که شامل درک تقدم عوامل اقتصادی می باشد، اتخاذ نموده اند. بطور مثال «دبلیو. رستو» می گوید که عوامل اقتصادی هیچگونه نقش قاطعی را بازی نمی کند. وی مدعی است که نخستین محرک در جهت عصری ساختن وضع اقتصادی را نباید در عوامل اقتصادی بلکه باید در نوعی از واکنش بمقابل یک نوع فشار خارجی - واقعی یا تخیلی - که از قوی بر ضعیف اعمال می شد، جستجو کرد. (۱۷)

درین مورد «روستو» در دفاع از «تیوری زور» بر آمده است. این مطلب را نمی توان اتفاقی و تصادفی دانست، زیرا «روستو» می کوشد تا این عمل امپریالیستی که «فرهنگ» خود را با زور بر کشورهای رو به انکشاف تحمیل می نماید از «نگاه تیوریک» مدلل و موجه سازد.

یکی از ممیزات و مشخصات اکثر مورخان بورژوازی تمایل آنان است تا از هرگونه دوره بندی تاریخ در مقیاس جهانی بکلی دست کشیده و ترجیحاً به دوره بندی های محلی و یا قسمی رجوع نمایند. در رابطه به این تمایل توجه هر کس حتماً به این نکته جلب می گردد، که چنین موضعگیری چقدر با آن کوشش های عناصر ناسیونالیست نزدیکی دارد که میخواهند دوره بندی تاریخ را مطلقاً بر مبنای «ملی» که آن نیز پرده را بروی پروسه انقلابی جانشینی فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی می کشاند، ترتیب دهند.

در امر رسیدگی به مساله دوره بندی تاریخ هیچ یکی نمی تواند از روش کمی و یا ریاضی در برابر مجموعه پدیده ها که از ظهور و یا آغاز

فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی بسیار پیشرفته و نوین گواهی می دهد، استفاده به عمل آورد. فرماسیون نوین حسب معمول در وهله نخست نسبت به فرماسیون غالب که بالاخره به آن دستور داده می شود تا جای خود را تخلیه کند، ضعیف و ناتوان به نظر می رسد، موقعیت ساحوی روابط اجتماعی بسیار پیشرفته در وهله نخستین محدود می باشد و ظهور ساختار نوین بعنوان منادی اشکال اجتماعی-اقتصادی بسیار پیشرفته عرض وجود می کند. با وصف همه خود فاکت ظهور چیز نوین مقتضی است تا آنقدر در دوره بندی تاریخ بازتاب یابد که ظهور یک روند (قانون) عمومی را در انکشاف بشریت که سر آغاز تعین پیشرفت آنرا تشکیل می دهد، باثبات رساند.

تاریخ نگاری مبنی بر گرایش های بورژوازی، ریفورمیستی، ریویژونیستی-ناسیونالیستی مطلقاً از «قبول» این واقعیت خودداری می کند که انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر آن مقسم تاریخی بود که سرآغاز دوران نوینی از تاریخ یعنی تاریخ معاصر را تشکیل داد. مسایل دوره بندی تاریخ اینگونه با مسایل جهان بینی همگانی و با نبرد آیدیاالوژیکی میان نظام های متضاد اجتماعی-اقتصادی پیوندهای ذاتی و درونی دارد. دگرگونی ها در پروسه تاریخ جهانی و تسریح پیشرفت همراه با گذار از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی به فرماسیون دیگر که پیشرفته تر از آن باشد - از جمله فاکت های عینی است که پیش در علم تاریخ به اثبات رسیده است.

ازین رو ضروری است تا درباره تاریخ بر حسب «زمان» صحبت نمود. تعاقب و توالی رویدادهای تاریخ بمقیاس زمانی یکی از مهمترین جنبه های پروسه تاریخ به شمار می آید. این فاکت از نگاه

خصلت خود عینی بوده و با شعور کسی تعلق ندارد. اما «زمان تاریخی» یک حجم ثابت و پایدار نمی باشد، و مطابق با شرایط عینی هستی جامعه تغییر می کند. تفاوت ها در درجه سرعت انکشاف فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی همچنان تفاوت های آنها را از نگاه حد زمانی معین می کند. بدین ترتیب «زمان تاریخی» نوعی از مقیاس است که برای اندازه گیری سرعت جامعه در زمینه حرکت پیشرونده بکار برده می شود.

مسایل «زمان تاریخی» برای دوره بندی تاریخ به صورت یک کل دارای اهمیت است. معلوم کردن تفاوت های زمانی انکشاف پروسه های مختلف، در امر تشخیص نقش آنها که در حرکت همگانی جامعه داشته و در امر تثبیت طول، درجه، آغاز و انجام اشکال معین آن حرکت یاری می رساند. تاریخدان بلغاریایی بنام «پی. انیف» معتقد است که آهنگ (ریتیم) انکشاف تاریخ نقش مهمی را بازی می کند. وی می نویسد: اهمیت و نوعیت آهنگدار پروسه اقتصادی، پایه و بنیادی را برای انکشاف زندگی سیاسی و فکری جامعه که نسبتاً برای خود دینامیسم و آهنگ مستقل دارد، می گذارد. نوعیت نسبتاً آهنگدار پروسه های اجتماعی-سیاسی در فرماسیون های خصومت آمیز (طبقاتی) خود را به سلسله دوره های بی در پی تشدید تضادهای طبقاتی طی دوران های انکشاف نسبتاً مسالمت آمیز، تبارز می دهد. (۱۸) مسلم است که مساله درجه سرعت «پروسه تاریخ را حتی نمی توان بدون مراجعه به مقوله های فرماسیون «اجتماعی-اقتصادی» «دوران تاریخی» و «دوره تاریخی» بمیان آورد. «آهنگ (وضع دوره یی) در تاریخ ماهیت خود

را بر طبق شرایط دوران ها و فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی مختلف دگرگون می سازد.» (۱۹)

در درون چارچوب هر فرماسیون اجتماعی - اقتصادی ممکن است هم دگرگونی های کمی بوقوع پیوندد (یعنی پدیده های مختلف به مقدار بیشتر و یا کمتر بوجود بیاید) و هم دگرگونی های کیفی به عمل بیاید (یعنی جنبه های نوینی ظهور کند که پیشینه نداشته باشد و این امکان را بوجود بیاورد تا به اساس آن درباره سرآغاز مرحله جدید در انکشاف یک فرماسیون معین صحبت کرد.) دگرگونی های کیفی جامعه موضوع عمده تاریخ است که آنرا مستقیماً تحت مطالعه قرار میدهد و مورخ وظیفه دارد تا پدیده ها را بر حسب ظهور زمانی آنها بررسی نماید. در غیر آن برای او دشوار خواهد بود تا نه تنها علل و عوامل مستقیم آن پدیده ها، بلکه همچنین اهمیت واقعی و مقام آنها را در زنجیر سایر پدیده ها معلوم نماید.

علاوه بر زمان تاریخی شناختی از مرزهای مکانی پدیده های مورد مطالعه نیز در امر پژوهش های تاریخ اهمیت بسزا دارد. در نبشته های دانشمندان شوروی راجع به مساله منطقه تاریخی بمثابة مقوله مستقل در علم تاریخ همچنان مباحثاتی صورت گرفته است. شکی نیست که خود مفهوم منطقه جدا از زمان تاریخی بررسی شده نمی تواند. هر پدیده تاریخی ایجاب مشخصه منفرد مکانی و زمانی را می نماید.

سرعت درجه انکشاف اجتماعی طی دوره های معین همچنین با پیشرفت تکنولوژی، بطور مثال: پیشرفت در ساحه وسایل مواصلاتی، پیوند دارد. این عامل تاثیر معینی را بر منطقه یی می گذارد که در آنجا پروسه ها و یا رویداد های تاریخ را در جریان باشد. فاصله ها که حتی

شامل مناطق گسترده باشد، اهمیت پیشینه خود را از دست داده و زمان لازم برای انجام پروسه و پدیده های مربوط رو به کاهش می گذارد. بلندترین درجه سرعت پیشرفت جامعه در دوره هایی دیده می شود که طی آن بنیادی ترین تحولات صورت میگیرد و جریان زمان تاریخی مستقیماً با تحرک نیرومند پروسه های اجتماعی که بوقوع می پیوندد، تعلق می یابد.

مسایل دوره بندی تاریخ عده یی از جنبه ها را در بر می گیرد که اهمیت عملی دارد. بدین ترتیب می بینیم که تاریخ مخصوصاً به صفت یک مضمون درسی همیشه حسب معمول به دوره های باستانی، قرون وسطی، عصر جدید و معاصر تقسیم شده است. چنانکه به آسانی درک خواهد شد این تقسیم بنابر ضرورتی بمیان آمده تا موجز فشرده از علم تاریخ که برای پروسه آموزشی مناسب باشد، تهیه گردد. مقصد از تاریخ باستان آن انکشاف بشریت است که درچارچوب دو فرماسیون اجتماعی یعنی فرماسیون کمون اولیه و برده داری صورت گرفته است. قرون وسطی با آن زمان تصادف می کند که نظام فیودالی در مقام حکمروایی قرار داشت. مطلب از تاریخ عصر جدید پیروزی روابط اجتماعی بورژوازی است. تاریخنگاری مارکسیستی و پیروان آن آغاز تاریخ معاصر را از زمان انجام نخستین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی جهان که در اکتوبر سال ۱۹۱۷ بوقوع پیوست، تثبیت می کند. در آثار بورژوازی حدود تقسیم میان تاریخ قرون وسطی، عصر جدید و معاصر به گونه دیگری تعیین شده است.

البته تقسیم چهار عنصر تاریخ جهان، گر چه عملاً مناسب به نظر می رسد اما از نگاه نوعیت همگانی و از نگاه ترمینولوژی، دارای بعضی

کمبرودها می باشد. زیرا تاریخ باستان هم روابط ماقبل طبقاتی (باستان خیلی دور دست) و هم نخستین فرماسیون اجتماعی خصومت آمیز را در خود شامل می سازد. مقرون به صلاح این است تا جامعه ماقبل طبقات را تحت یک عنوان جداگانه مورد بررسی و رسیدگی قرار داد. اصطلاح قرون وسطی تنها در صورتی معنی مورد نظر میدهد که آنرا درباره اروپا بکار برد. در اکثر کشورهای آسیایی روابط فیودالی پیش از آنکه در غرب ظهور کند، بوجود آمده و برای یک مدت بسیار طولانی ادامه یافته است. همین دلیل است که اصلاً کسی اصطلاح «تاریخ عصر جدید» را در ارتباط به ملل آسیا و افریقا فقط به این معنی به کار برده می تواند که ظهور و پیروزی بورژوازی اروپا مستقیماً با توسعه استعماری شان در کشورهای افریقا و آسیا و به اسارت در آوردن مردم این سرزمین ها پیوند می داشت. بنابراین استفاده از تقسیم سنتی تاریخ به دوره های باستان، قرون وسطی، عصر جدید و معاصر که بر مبنای گرایش مرکزیت اروپایی به عمل آمده، ایجاب توضیح مفصل محتوی فرماسیونی آن ترمینولوژی ناقص را می نماید. این همه موید آن است که دوره بندی تاریخ دارای نوعیت مرسوم می باشد.

رابطه بین دوره بندی علمی تاریخ و پروسه واقعی تاریخ از نگاه تیوریک با رابطه متقابل دیالکتیکی بین منطقی و تاریخی (یعنی امپیریک) مطابقت می کند. این دو مقوله را نباید کاملاً همسان نمود اما این هم اشتباه کوچکی نخواهد بود تا آنها را در مقابل یکدیگر قرار داد، زیرا منطقی در نهایت امر تاریخی (یعنی امپیریک) است.

یادداشت و ماخذ

۱. تاریخ‌شناس بلغاریایی بنام وی حاجینی کولوف دوره بندی تاریخ را بمثابة یک تقسیم زمانی «طبق تفاوت های کیفی پروسه ها که طی آن رخ میدهد» تعریف کرده است.
2. (V. Hajinikolov, "some Methodological, Problem in the Periodisation of History", The Methodological and Historiographical problems of Historical Science, Sofia, 1973, Vol. 1, p. 57, (in Bulgarian).
3. K. Marx and F. Engels, Selected Works, Vol. 1, Moscow 1969, pp. 503-504.
4. Karl Marx, Capital, Col. 1, Moscow, 1969, p.
5. K. Marx and F. Engels, Werke, Vol. 19, pp. 398, 404.
6. V. I. Lenin, Collected Works, Moscow, Vol. 21, p. 145.
7. Ibid., Vol. 35, p. 229.
8. Ibid., Vol. 23, p. 80.
9. Ibid., Vol. 21, p. 146.
10. For details see: The Primitive Periphery of pre-capitalist societies. Moscow, 1978 (in Russian)
11. Karl Marx, Capital, Vol. 1, p. 19.
12. Karl Marx, Theories of surplus-Value, Part 2, Moscow, 1968, p. 237.

13. Historical Materialism and the Social Philosophy of the Bourgeoisie Today, Moscow, 1960, p. 162 (in Russian).
14. N. I. Konrad, "The Middle Ages in Historical Sciences", From the History of Socio-Political Ideas, Moscow, 1955, p. 82 (in Russian).
15. H. Diller, F. Schalk, "Studien zur Periodisierung und zum Epochenbegriff", Mainz, Wiesbaden, 1972, No. 4, pp. 157-160.
16. A. Toynbee, A study of History, London, Vol. 1, 1934.
17. Th. Schieder, "Grundfragen der neueren deutschen Geschichte", Historische Zeitschrift, 192, Part 1, 1961, p. 3.
18. Vol.
19. W. Rostow, policies and the Stages of Growth, Cambridge, Mass., 1971, p. 3.
20. P. Anev, "time and structure in the Historical process", Methodological and Historiographical problems of Historical Science, Sofia, 1973, vol 1. p. 31 (in Bulgarian).
21. Ibid., p. 30.

پیشرفت اجتماعی

در اغلب اسناد، آثار، مقالات، بیانیه ها و سایر خطابه های عمومی امروزی بارها بار راجع به پیشرفت اجتماعی و ارتقاء تاریخی پدیده های مختلف اجتماعی و موجودیت تمایلات پیشرونده در انکشاف بشریت، ذکری بمیان می آید. خود کلمه «پیشرفت» به طور عام استعمال یافته و پیوسته بغرض آن بکار برده می شود تا اندیشه جنبش پیشرونده، پیروزی نو بر کهنه، گذار به اشکال عالی تر انکشاف و نظایر آن بدانوسیله افاده شود. به طور مثال ما بیشتر راجع به «پیشرفت در زمینه تکنولوژی» حرف می زنیم و این اصطلاحی است که نیازی به هیچگونه توضیح خاصی ندارد.

اما اصول در اینجاست که منظور از «پیشرفت اجتماعی» چه بوده و یا عبارت دیگر منظور از پیشرفت در انکشاف جامعه چه میباشد؟ معیار پیشرفت اجتماعی چه چیز است؟ آیا همچو معیاری اصلا وجود دارد و یا خیر؟

چنین پرسش ها گر چه شاید ابتدایی به نظر بیاید، اما آنها در محراق مبارزات حاد آیدیالوژیکی قرار داشته و یکی از منابع اختلاف های آشتی

ناپذیر میان علم مارکسیستی جامعه و جریان‌ات مختلف جامعه شناسی و تاریخ نگاری بورژوازی به شمار می‌آید.

هر چند این مبارزه در گذشته نسبتاً دور بمیان آمده، ولی ما مساله را طوریکه امروز در پیش ما قرار دارد، اینجا مختصراً بررسی خواهیم کرد. اندیشه پیشرفت بیانگر بهبودی، گذار به مراحل بالاتر انکشاف، نابودی اشیاء فرسوده و کهن، و پیروزی اشیاء نوین و پیشرو می‌باشد. پیشرفت اجتماعی یعنی پیشرفت در انکشاف جامعه، معنی متشابهی را می‌رساند. این مطلب از همه نخست و از همه مقدم مساله حرکت پیشرونده بشریت را تشکیل می‌دهد.

دانشمند شوروی بنام «بوریس پورشنیف» کاملاً درست نوشت که: «فرق عمده بین تیوری مارکس و تیوری هگل درباره پیشرفت اینست که مارکس تیوری هگل را بعوض سرش به پایش ایستاد کرده و محتوی مادی حرکت را از جبر بسوی اختیار آشکار ساخت... مارکس به جای انکشاف ذاتی روح و پیشرفت متناسب با آن در شعور اختیاری، انکشاف نیروهای تولیدی، دگرگونی متوالی در اشکال مالکیت، قانون خصومت و مبارزه میان طبقات را قرار داد.» (۱) بدینگونه مفکوره پیشرفت اجتماعی در درک ماتریالیستی تاریخ، که عمومی‌ترین مظهر آن جایگزینی پی در پی فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی، بوسیله فرم‌اسیون‌های نوین می‌باشد، نهفته است، زیرا هر یکی ازین فرم‌اسیون‌ها مرحله بالاتری را در انکشاف جامعه تشکیل می‌دهد.

مفکوره پیشرفت اجتماعی یعنی اندیشه جنبش پیشرونده جامعه، در ماهیت خود امر انقلابی است. این، چنین معنی می‌رساند که انکشاف جامعه در خط صعودی قرار دارد و یا به الفاظ دیگر چنان یک حرکتی نیست که به

طور قهقرای و یا دایروی صورت گرفته، توقف زمانی نموده، بحالت رکود در آمده، اشکال و پدیده های موجود اجتماعی را حفظ نموده، بلکه حرکتی است دایر بر تعویش مداوم و متوالی موسسات فرسوده و کهن بوسیله موسسات جوان در حال انکشاف که به صورت ناگسستی جریان دارد. بدانگونه که نظام برده داری جای خود را به نظام فیودالی و بالنوبه نظام فیودالی جای خود را به نظام سرمایه داری واگذار نمود، همان گونه این نظام اخیر الذکر یعنی کاپیتالیسم کنونی، توسط کامل ترین ساختار اجتماعی یعنی کمونیسم که در نتیجه تمامی انکشاف گذشته جامعه فراهم شده است، از میان برداشته خواهد شد.

مارکسیسم جامعه را به نظر «یک اورگانیسم زنده که در حالت انکشاف همیشگی قرار دارد» می نگرد. درک ماتریالیستی تاریخ تفسیر علمی اصیلی را پیرامون جاده های انکشاف بشریت فراهم نموده و امکان مطالعه جامعی را در باره آغاز، انکشاف و زوال فرمسیون های اجتماعی-اقتصادی یعنی فرمسیون های کمون اولیه، برده داری، سرمایه داری و کمونیستی - که یکی در پی دیگری قرار دارد، میسر کرده است. این مراحل صعودی در انکشاف جامعه بشری است که نخست و مقدم بر همه از روی سطح انکشاف نیروهای تولیدی و شرایط اجتماعی در رابطه با استفاده از آن نیروها، از همدیگر متمایز می گردد.

دگرگونی ها در ماهیت و نوعیت نیروهای تولیدی آن پایه و اساسی را تشکیل میدهد که قطع روابط کهن و پیدایش روابط نوینی را دایر بر گذار از مراحل پایین تر جامعه به مراحل بالاتر آن، معین می کند. روی همین دلیل این گفته لنین از هر نگاه موجه بود که انکشاف نیروهای تولیدی را بنام «عالی ترین معیار پیشرفت اجتماعی» بخواند. (۳) مقوله «نیروهای تولیدی» نه تنها

وسایل و اسباب کار را در بر میگیرد، بلکه فعالیت های انسان را به صفت استعمال کننده همین وسایل نیز شامل می نماید.

بنابراین نیروها تولیدی را نمی توان از روابط اجتماعی که با آن نیروها مطابقت می کند، جدا و مجزا ساخت. نیروهای تولیدی بطور مستقل و بالذات بدون یک عمل متقابل متصل با جامعه برای خود وجود ندارد. تاثیر انقلابی شان وابسته به ایجاد دگرگونی ها در روابط تولید است که البته گاهی از آنها به عقب می ماند و یا تاخیری در آن رخ میدهد اما لابد سرانجام با نیروهای تولیدی انطباق می یابد. بر سبیل مثال، می توان از انقلاب صنعتی در انگلستان بورژوازی که در قرن نوزده صورت گرفت و سپس به سایر کشورهای اروپا گسترش می یافت، نام برد. زیربنای مادی توسط اختراعات صنعتی که انقلابی را در پروسه تولید به عمل آورد (و آن عبارت از ایجاد و کارگاه بافندگی، ماشین بخار و سایر نوآوری های تکنولوژی بود) فراهم گردید. این همه باعث شد تا تحرک چشمگیری را در انکشاف پیشرونده نیروهای تولیدی به عمل آورده و تقریباً بلافاصله به دگرگونی های اساسی در روابط تولید منجر گردید. بدنبال مرحله مانوفکتوری در انکشاف نظام سرمایه داری مرحله ماشینی بمیان آمد که اجتماعی شدن کار سرمایه داری را بمیزان گروهی بیش برده و روابط بورژوازی تولید را استحکام بیشتر بخشید.

طولی نکشید که به تعقیب آن دگرگونی های لازم در ساحه اجتماعی-سیاسی جامعه سرمایه داری رونما گردید (یعنی پرولتاریا بمثابه یک طبقه، مبارزه برای حصول حق رای همگانی، و تا حدی دموکراتیزه شدن دولت بورژوازی و غیره عرض وجود نمود).

گذار انقلابی که بگونه ثابت و مرتب از یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی به فرماسیون دیگر و از شکل پایین تر به شکل عالی تری صورت

میگیرید، مظهري است که پیشرفت اجتماعی را در عمومی ترین شکل آن انعکاس میدهد. اما در چارچوب هر فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی مبارزات دوامدار بین جدید و قدیم، و میان چیزی که زمانش گذشته و چیزی که نوبه ظهور می‌آید، همیشه جریان دارد. پدیده‌های روبنایی امکان دارد، تاثیر نیرومند پیشبرنده و یا بازدارنده را بر شرایط مادی زندگی جامعه بگذارد، فعالیت نیروهای مرفقی جامعه کمک می‌کند تا موانع پیشرفت جامعه را از میان برداشته و حرکت پیشرونده‌ی را تامین نمود.

مارکسیسم که پیشرفت را بمثابه الگوی عینی انکشاف اجتماعی می‌داند از درک سطحی و ابتدایی در مورد پیشرفت جامعه که بمنزله صعود در یک خط مستقیم پنداشته می‌شود، اجتناب می‌ورزد. الگوی قانونمند پیشرفت جامعه که از اشکال زندگی پایین تر به اشکال بالاتر آن صورت میگیرد، در میان یک مبارزه شدید بین آنچه که در حال ترقی قرار داشته و آنچه که زمانش گذشته است، جریان میدارد. گذار از یک فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی به فرم‌اسیون عالی‌تر از لحاظ نوعیت انقلابی می‌باشد، نه تکاملی. لنین به تاکید گفته است: «این امر غیر دیالکتیکی، غیر علمی و از نگاه تیوریک نادرست است تا جریان تاریخ جهان را طوری پنداشت که هموار بوده و همیشه بدون آنکه پرش‌های بزرگی را به پس داشته باشد، مستقیماً به پیش میرود.» (۴)

جریان انکشاف تاریخ ناگزیر «نو» را می‌آفریند که بعضی از عناصر کهن را به شکل تحول یافته در خود می‌گنجاند. لنین در ارتباط به این موضوع تاکید کرده است: «انکشافی وجود دارد که مراحل قبلی طی شده را، طوریکه بوده، دوباره به تکرار می‌پیماید اما این تکرار به گونه دیگری و بر مبنای عالی تری (یعنی به اساس نفی نفی) انجام می‌یابد و این انکشافی است که گویا به

شکل مارپیچ بوده نه به گونه خط مستقیم.» (۵) وی اکثراً نظر رشد حتمی الوقوع همراه با انکشاف پیشرونده بشریت را نه تنها بمیزان فعالیت توده ها بلکه همچنان بمیزان ورود تاثیر فوری آنها بر جریان تاریخ بیان کرده است. در فرماسیون های طبقاتی خصوصت آمیز زمان سابق، اکثریت بزرگ کسانی که مستقیماً به تولید اشتغال می داشتند در جریان رویداد های تاریخی آن زمان بیش یا کم بگونه عناصر غیر فعال بدون اشتراک می ماندند، اما در زیر نظام سرمایه داری پیش از پیش یک طبقه نوین اجتماعی یعنی پرولتاریا نمایان شد که اساساً بدلیل موضع عینی شان در پروسه تولید توانایی آنها به اثبات رسانیده است تا به نیروی عظیم انقلابی مبدل گردد. نقش خاص طبقه کارگر از آن هنگام پیوسته رشد می یابد که نظام سرمایه داری نقش ارتقایی خویش را ترک گفت. طبقه کارگر که بدور خود توده های بزرگ مردم را گردآورده است، عامل اصلی و حیاتی پیشرفت را در تاریخ جهان تشکیل میدهد. فعالیت مردم زحمتکش و در مقام نخست فعالیت طبقه کارگر عامل نیرومندی در تسریع پیشرفت اجتماعی به شمار می آید. سرعت فزاینده در انکشاف ترقی بخش بشریت چنانکه لنین خاطر نشان نموده، نتیجه مستقیم سهم گیری صدها ملیون مردم تازه دم در آن می باشد. (۶)

شناخت انکشاف نیروهای تولیدی بمثابه «عالی ترین معیار پیشرفت اجتماعی» نباید باعث شد تا این مساله را در مجموع بیش از حد ساده ساخته و یا پیشرفت تاریخی را بگونه یک طرح حاضر و آماده محدود کرد. معیار همگانی تنها یک بنیاد عینی را فراهم کرده می تواند که موجودیتش مستلزم آن است تا تحلیل مشخص مظاهر خاص و محلی زندگی اجتماعی به عمل بیاید.

«پلخانوف» می نویسد: «ما باید فاکت های زندگی گذشته بشریت را به منظور آن مطالعه کنیم تا قوانین پیشرفت بشریت را در آنها بیابیم. تنها آنکس می تواند درباره آینده پیش بینی کند که گذشته را درک کرده است.

انگونه که ازمون تاریخ نشان میدهد، پیشرفت اجتماعی قبل از دوران سوسیالیسم در ازای خط مستقیم قرار نداشته و نه هم بدون رنج و اندوه انجام می یافت. تمام تاریخ بشریت تا ظهور نخستین فاز فرماسیون کمونیستی نقش درشتی را بر پیشانی داشته است که براستی نوعی از نشانه «قابیل» (یعنی برادرکشی) است: پیشرفت اجتماعی راه خود را با آتش و شمشیر با خون و آهن کنده است. این عمل بوسیله زجر و شکنجه توده های مردم صورت میگرفت و در نقش نیروی خود کام و ترس زانمایان می گشت.

در تحت نظام کمون اولیه چنانکه «پورشنیف» خاطر نشان کرده است «همه افراد یکسان آزاد بودند ولی در عین زمان عمیقاً در میان اسارت قرار داشتند، زیرا فرد نمی توانست از طایفه، جمعیت و یا قبیله بیرون بر آید. در زمینه پیشرفت جهان این عدم آزادی اولیه انسان حتی شاملتر و عمیقتر از بردگی بود» (۸)

با وصف همه، طرز برده داری گامی بس بزرگی بود که به پیش برداشته شد و بمقایسه هزارها سال حاکمیت روابط کمون اولیه بمنزله پیشرفتی به شمار می آمد. بهره کشی بیرحمانه از کار برده حرکت پیشرونده جامعه را سرعت بخشید. چنانکه فریدریک انگلس در اثر خود بنام انتی دیورینگ چنین خاطر نشان نموده است: «این بردگی بود که برای نخستین بار تقسیم کار را بین زراعت و صنعت بمیزان وسیعی ممکن ساخت و ازینرو زمینه را نیز برای هیلنیسم (تمدن یونانی - مترجم) آن شگوفایی جهان باستان، مساعد کرد. بدون بردگی دولت یونان، هنر یونان و علم یونان نمی توانست بوجود

بیاید. بدون بردگی نمی توانست امپراتوری روم بوجود بیاید. بدون زیربنایی که توسط فرهنگ یونانی و امپراتوری روم پایه گذاری شد، همچنان ممکن نبود اروپای کنونی بمیان بیاید. ما هرگز باید اینرا فراموش نکنیم که تمامی انکشاف اقتصادی سیاسی و فکری ما مستلزم اوضاعی بود که طی آن بردگی آنقدر مورد ضرورت بود، مثلیکه به صورت همگانی پذیرفته شده بود.» (۹) فرماسیون اجتماعی - اقتصادی فیودالی که بر ویرانه های نظام برده داری بمیان آمد، بیشتر از یک هزار سال عملاً حکمروایی داشت. روابط فیودالی تولدی به مقایسه مالکیت بردگی یک گام نوین و بسیار مرفعی بود که در راه انکشاف جامعه به پیش برداشته شد. این شکل بهره کشی با آنکه به مقایسه سلف خویش کمتر ستمگرانه بود اما در سرتاسر موجودیت دولت های فیودالی آن نظام همیشه به اثر جنبش های ضد فیودالی در حالت تزلزل قرار میداشت.

زایش روابط نوین سرمایه داری تولید در دوران جامعه فیودالی که متناسب با دگرگونی های سریع در نوعیت نیروهای تولیدی - که عمیقاً یک پدیده مرفعی بود - صورت می گرفت با سلب مالکیت گسترده و اجباری همراه بود که در نتیجه عده زیادی از مردم را با بینوایی و نابودی روبرو نمود. حقیقتاً چنین بود که کاپیتالیسم بر پایه استخوان های ملیون ها تن از قربانیان گمنام آن هنگام به مثابه حامل پیشرفت اجتماعی در عرصه جهانی ابراز وجود کرد. امروز پیشرفت اجتماعی دیگر با نظام سرمایه داری سازگاری ندارد. همه پدیده های مرفعی که در جهان کاپیتالیسم تبارز می کند در ماهیت امر بر ضد آن نظام متوجه بوده، با عملیه طرد و نفی سرمایه داری و هم چندین عوامل دیگر که گذار انقلابی را از کاپیتالیسم به سوسیالیسم تحکیم می بخشد، پیوند دارد. مبارزه برای پیشرفت اجتماعی در کشورهای سرمایه داری، مبارزه یی

است برای خاتمه دادن به حاکمیت انحصارات قشر والا مقام بورژوازی، مبارزه‌ی است برای وحدت و همبستگی نیروهای دموکراتیک برهبری طبقه کارگر، مبارزه‌ی است برای ناکام ساختن نقشه‌های نظامی امپریالیست‌ها و جلوگیری از یورش انحصارات مرتجع بر علیه معیارهای زندگی و حقوق سیاسی مردم زحمتکش، و مبارزه‌ی است برای شکست آیدیاالوژی بورژوازی که اذهان توده‌ها را منحرف و فاسد می‌سازد و مبارزه‌ی است برای تامین بخش افکار اجتماعی مترقی یعنی اندیشه‌های سوسیالیسم. این امر تنها با گذار از فرامسیون‌های طبقاتی خصوصت آمیز به سوسیالیسم تحقق می‌یابد که پیشرفت اجتماعی خصلت متضاد و دوگانگی خویش را ترک گفته و برای نخستین بار در تاریخ آشکارا و آزادانه در ازای یک خط مستقیم عمل می‌نماید.

حتی در سال‌های پیشین سده بیستم، مفکوره پیشرفت تاریخ جهان- حقیقتاً به مفهوم خاص پیشرفت جهانی- از جانب اکثریت بزرگ تاریخدانان، به شمول کسانی که روی هم رفته از مواضع ایدآلیستی پیروی میکردند، پذیرفته شده بود. در سال ۱۹۰۷ ناشران تاریخ معروف چند جلدی بنام تاریخ عصر جدید کمبریج در مقدمه خاطر نشان نمودند، که مفکوره پیشرفت بشریت باید بمثابه فرضیه علمی برای نگارش تاریخ پذیرفته شود. (۱۰) مورخان بورژوازی تا آن لحظه از مفکوره پیشرفت تاریخ جهان که آنرا با ترقی همگانی در ساحه فرهنگ، با انکشاف خردگرایی و حتی با مبارزه برای آزادی فکر و عقاید سیاسی ارتباط میدادند، بیمی نداشتند.

البته تلاشهای متعددی به عمل می‌آمد تا مفکوره پیشرفت را بر پایه روحیه ذهنی گرانه صوفیانه تفسیر و آنرا از انواع گونه‌گون نظریات تیولوژیک استنتاج، نمایند. لیکن بیشتر اوقات مفکوره پیشرفت بر مبنای

گسترش آموزش و پرورش، انکشاف افکار آزادی خواهانه (بمعنی بورژوازی آن)، تحمل عقاید مخالف مذهبی، رشد نیازمندی های فرهنگی و بالاخره بهبود آسایش مردم تعبیر و تفسیر می شد.

این همه تعبیر ها اکنون بطور کلی با زمان گذشته مربوط شده است. در یازدهمین کنگره بین المللی علوم تاریخ که بسال ۱۹۶۰ در ستاکهولم دایر گردید «اریک روتاگر»^۱ خطابه یی را پیرامون فلسفه تاریخ ایراد نمود که طی آن وی صریحاً چنین گفت: «تیوری مارکسیستی پیشرفت، بمعنی دقیق و سازنده کدام اهمیتی را در پراتیک تاریخ نگاری بیرون از جهان روسیه بمشکل خواهد داشت.» (۱۱) نامبرده به تحریف حالت واقعی امور پرداخته و ضمن آن سعی بعمل آورد تا مارکسیسم را تنها بمثابه یک پدیده خاص «روسی» ارائه کند. البته شخص «اریک روتاگر» نماینده جریان عمده تاریخ نگاری بورژوازی است که نظرش از مخالفت با یگانگی، پروسه تاریخ جهان و همچنان، الگوی قانونمند آن منشا می گیرد. او نظریاتی را دایر بر اینکه انکشاف اجتماعی نوعیت دایروی دارد، و «دایره های» معین در زندگی بشریت به طور گریز ناپذیر تکرار می یابد، به پیش می کشد و به همین سلسله تاریخ جهان را بمثابه مجموعه از تمدن های جداگانه میداند که هر یکی از آنها بذات خود مجزا از دیگران انکشاف کرده و دوره پیدایش، شگوفایی و زوال را پیموده و اکنون بیش از توده حوادث اتفاقی که روی هم بدون آنکه کدام هدف و مفهومی در آن نهفته باشد، یکی بالای دیگر انباشته شده است.

1 - Erich Rothacker

«ای. کار» طی مطالعه این امر که چرا اغلب مورخان بورژوازی وضع پیشرفت آمیز انکشاف اجتماعی را مورد تردید قرار می دهد، اسباب مخالفت شانرا از یکسو در دگرگونی مقدرات آنکشورها که این مورخان از آن نمایندگی می کنند، و از سوی دیگر در زوال و کاهش نسبتی نقش همچو کشورها را در پروسه تاریخ جهان می یابد. بطور مثال «کار» از تکامل نظریات «ایف. مینیکی»^۱ یادآور می شود که آن شخص به اثر انکشاف رویدادهای تاریخی مواضع بیشتر خویش راجع به تاریخ در پیش گرفت. در اثر همین گونه عوامل بحرانی به درون تاریخ نگاری بورژوازی بر تانیه رخنه کرده است، «کار» می نویسد: «مورخان برتانوی قرن نوزده بدون استثناء جریان تاریخ را به مثابه یکی از مظاهر اصل پیشرفت می دانستند: آنها ایدیا لوژی یک جامعه را در حالتیکه از پیشرفت خیلی سریع بهره مند باشد، بیان میداشتند. تاریخ برای مورخان برتانوی تا آزمان کاملاً یک جریان هدفمند و دارای مفهومی بود که حرکتش بر وفق مرام ما به نظر می رسید. لیکن اکنون که تاریخ راه غلطی را در پیش گرفته، اعتقاد بر هدفمندی آن بدرجه کفر مبدل شده است. «توینی» ، پس از جنگ جهانی اول بیهوده کوشید تا نظریه خطی (امتداد طولی) تاریخ را با تیوری دایروی آن- که ایدیا لوژی مشخص جامعه رو بزوال می باشد- تعویض نماید. بعد از عدم موفقیت «توینی» مورخان برتانوی تا حد زیادی به این اکتفاء کردند تا دستان خود را با شتاب بلند کرده و اعلام دارند که الگوهای عمومی تاریخ هرگز موجود نیست» (۱۲) «کار» به ادامه گفتار خود می افزاید، این سخن قابل توجه است که تازه ترین پیامبران زوال یعنی شک گرایان که هیچگونه هدفی را در تاریخ سراغ نداشته و اعتقاد

1 - F. Meineke.

بوجود هیچگونه پیشرفتی ندارند، با آن بخش جهان و با آن طبقه در جامعه تعلق میگیرند که نقش رهبری کننده یی را در انکشاف تمدن طی مدت چندین نسل اخیر بعهده داشتند. آنها بمشکل می توان در این حالت که آن نقش اکنون به دیگران متقل شده است، احساس راحت نمایند. (۱۳)

درین نکته نمیتوان ابراز شک نمود که مفکوره پیشرفت اجتماعی که ابتدا اکثریت بزرگ فلاسفه، جامعه شناسان و مورخان بورژوازی در آن اشتراک می نمودند، کلیه جاذبیت خویش را با تشدید مبارزه طبقاتی و با ظهور پرولتاریا بمثابه حریف مقابل بورژوازی در صحنه سیاست، در برابر چشم آنها از دست داده است. «ظهور پرولتاریا در صحنه سیاسی انگلستان و فرانسه خدشه ناباوری را در ذهن بورژوازی نسبت به بقای جاودانی حاکمیت اجتماعی آنها به وجود آورد، پیشرفت ارتقایی جاذبیت های پیشینه خویش را از دست داد.» (۱۴)

هنگامیکه کاپیتالیسم به مرحله انحصاراتی خویش داخل گردید، جامعه بورژوازی به مورخان و جامعه شناسان خود «وظیفه اجتماعی» داد تا این تیزس را به اثبات رسانند که نظام سرمایه داری مرحله نهایی انکشاف بوده و در راس هر آنچه قرار دارد که بشریت میتواند آنرا انجام داد، و بنابراین ممکن نیست دگرگونی های مزید تکاملی که نوعیت بنیادی داشته باشد، دیگر بوجود بیاید. اجرای این امر تنها برای نظام سرمایه داری باقی می ماند تا در امتداد خطوط تکاملی بهبود بیشتری یابد. آن هنگام تلاشهای متشابه در جهات مختلف شروع گردید که اغلب اوقات بگونه متقابل بر ضد یکدیگر قرار می گرفت. بعض مورخان بورژوازی بعهده گرفتند تا قوانین عینی انکشاف اجتماعی را از اعتبار انداخته و از نقش دگرگونی های انقلابی در تاریخ انکار نمایند و این وظیفه را از طریق اختراع «شواهد» دایر بر اثبات

خصلت نامیرنده کاپیتالیسم انجام دهند. دیگران کوشش نمودند تا نوعیت مکمل روابط اجتماعی بورژوازی را با گفتن این سخن که کاپیتالیسم یک مقوله جاودانی بوده و عناصر آن هم در تاریخ باستان و هم در زندگی همه قبایل و ملل یافت می شوند، به «اثبات» برسانند.

هر چند انکشاف نیروهای تولیدی تحت نظام سرمایه داری به اهنگ بی مانندی رسیده است، اما این نظام قادر نیست آن نیروی هنگفت علمی و فنی را که توسط بشریت فراهم آمده است، بطور کامل مورد استفاده قرار دهد. در تحت کاپیتالیسم، حتی که تنها مفهوم محدود (مثبت) آنرا در نظر گرفت، پیشرفت تکنولوژیکی راه انکشاف یک جانبه و منحرف را در پیش می گیرد. بنابر این تصادفی نیست که تقریباً کلیه جریان های امروزی در تاریخ نگاری بورژوازی، وجود پیشرفت اجتماعی در تاریخ را یا رد می کند و یا حداقل آنرا نمی پذیرد. درین رشته گفتارها اظهارات «رادیکال»، آر. کولینگوود» که تمامی تاریخ را جز از «تاریخ اندیشه» چیز دیگری نمی نامد، نمونه تیپیک را نشان میدهد. وی مفکوره پیشرفت تاریخ را بکلی غیر قابل قبول دانسته است، زیرا به نظر او این نتیجه یی است که از ناآگاهی و محدودیت دانش مورخان پیشینه که دید تاریخی شان در چارچوب حدود گذشته قریب محصور شده بود، بمیان آمده است. هنگامیکه «ولتر» اعلام نمود تمامی تاریخ معاصر است و هیچ چیزی بطور عمومی پیش از پایان سده پانزده تثبیت شده نمی تواند، مقصودش، طوریکه «کولینگوود» می نویسد، این بود که ما نه تنها نمی توانیم کدام چیزی را درباره دوره های زمان گذشته بیاموزیم، بلکه در همچو یک دوره پیشینه هیچ چیز با ارزشی که باید راجع به آن آگاهی حاصل نمود، وجود ندارد. قلت منابع و مدارک تاریخی

مربوط به قرون وسطی «ولتر» را معتقد ساخت که آن سده ها دوره بربریت و خرافات را تشکیل میداد.

ازین جهت پیشرفت اجتماعی بعقیده «آر. کولینگوود» محصول سطح نامنظم و نامتوازن دانش مورخان درباره دوره های جداگانه تاریخ بوده و این وضع بخاطر آن حکمفرما شده بود که منابع کافی در اختیارشان قرار نداشت. هر قدر که پژوهندگان به کاوش های گذشته تاریخی بیشتر می پرداختند ولی کمتر به کشف شواهد مستند دست می یافتند و این امر به اختراع چنین نتیجه انجامید که یک دوره تاریخی بهر اندازه که از ساحه پژوهش دورتر قرار داشته باشد، بهمان اندازه بیشتر یک دوره «تنزل» بوده و بر مبنای همین حکم دوره های نزدیک تر بمثابة دوره های «اعصار بزرگ» نگریسته می شد. «بدین ترتیب دگم یگانگی پیشرفت تاریخی که بزمان کنونی منجر می شود، و دگم کنونی دایره های تاریخی یعنی اینکه پیشرفت متعدد به «عصر های بزرگ» منجر می گردد و سپس رو بزوال می نهد، فقط تصاویری از ناآگاهی مورخ است که بر روی پرده گذشته ها ظاهر می شود» (۱۵)

همچنان «کارل پاپر» امکان تثبیت یکنوع «هدف معقول» را برای تاریخ مورد سوال قرار میدهد. در عین زمان، وی اندیشه اگزیستنیسیالیستی را مبنی بر بی معنی بودن و حتی «مهمل» بودن پروسه تاریخ رد می کند. بعقیده او این امر ممکن است تا تاریخ را بنابر مقاصد خالص عملی «هدفمند» ساخت که هدفش از اندیشه های اخلاقی منشأ گرفته باشد. تاریخدان باید موقف معینی را در پرتو رهنمائی اندیشه های اخلاقی خود اتخاذ نموده بر همین اساس تفسیر خود را برای جریان رویداد های تاریخی فراهم کند. این نوع تفسیر مظهري از «سیاست عملی» خردمندانه می باشد. به نظر «کارل پاپر» قانون انکشاف تاریخی بگونه ئیکه پیشرفت بیشتری را تامین بکند، وجود

ندارد. «سرنوشت آن پیشرفت و در عین زمان سرنوشت ما بخود مان تعلق دارد.» (۱۶) خودداری از پذیرش نظریات دائر بر پیشرفت تاریخ بذات خود گواهی است که عمیق ترین بحرانی را در فلسفه بورژوازی تاریخ به اثبات می رساند. زمانی که مسائل دوره بندی تاریخ جهان در کنگره ستاکهولم مورد مباحثه قرار گرفت، بعضی از مورخان المان و ایالات متحده طی جریان مناقشات خویش با دانشمندان مارکسیست چنین تیزس را مطرح نمود که تنها پیروزیها و کشفیات در ساحه تکنولوژی باعث پیشبرد آن انکشافات صنعتی گردیده که مراحل دوره های تاریخ بشریت را تشکیل میدهد. زیرا اینها انکشاف ارتقائی «نقل مطابق اصل است!» آنرا تعیین کرده، نه آن انقلاب های اجتماعی که گذار از یک فرماسیون اجتماعی اقتصادی را به فرماسیون دیگر نشان میدهد. بنابراین، بعنوان مثال، چنین اظهاراتی به عمل آمد که انقلاب صنعتی اروپا از آن انقلاب بورژوازی فرانسه که در پایان سده هجدهم رخداد «خیلی مهمتر» بود و کشف انرژی ذروی خیلی مهمتر از آنست که انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر بسال ۱۹۱۷ در روسیه بوقوع پیوست.

اهمیت این «تیوری» در چیست؟ هدف عمده این است که طراحان و مبلغان این تیوری کوشش هایی را بخرج میدهند تا توجه مردم را از مسایل انکشاف اجتماعی که از نظرگاه بورژوازی کنونی خطری را به پیش می آرد منصرف ساخته و آنرا به طرف یک ساحه «آرامتر» تاریخ تکنولوژی برگردانند. مقوله پیشرفت اجتماعی با پیشرفت تکنولوژی تعویض می گردد. اما تاریخ اصیل بشریت مرکب، چند جانبه و مشحون از همچو رویداد هایی است مانند تصادمات میان نیروهای متخاصم طبقاتی، جنبش های اجتماعی و ملی، ظهور اقسام مختلف نهاد های سیاسی و اقتصادی، مبارزات بین اندیشه های گونه گون و غیره. این همه جهات را پیروان تیوری «پیشرفت

تکنولوژی» که می‌خواهند پروسه مرکب، چندجانبه و زنده تاریخ را فاقد نیرو ساخته و به صورت یکجانبه و بدون علاقه با آن برخورد نمایند، نادیده می‌گیرند. نمی‌توان شک داشت که تیوری پیشرفت تکنولوژی که بعضی از عناصر ریفورمیستی و ریویژونیستی با آن متوسل شده‌اند، نوعی از خرابکاری بر ضد مارکسیسم محسوب می‌گردد.

در غرب کسانی هستند که تحت تاثیر کیفیت عینی و علمی نام نهاد این «تیوری» که توسط جناح راست سوسیالیست‌ها بمثابه تیوری «ماتریالیستی» تبلیغ می‌شوند، قرار گرفته‌اند. «کارل رینر» یکی از رهبران سوسیالیست اطریش می‌نویسد، «این تکنولوژی است که سرانجام بمنزله عامل تعیین کننده در زندگی اجتماعی بوده است» (۱۷)

سوسیال دموکرات‌ها که مدافعان نظام سرمایه داری هستند با آب و تاب پیرامون آنگونه «تحولات» صحبت می‌کنند که در اثر تغییرات انقلابی در ساحه تکنولوژی به عمل می‌آید. ایشان با ریویژونیست‌های امروزی که آنها همچنان به انجام این وظیفه علاقه زیادی می‌گیرند تا خط فاصل را میان پیشرفت‌های علمی و فنی و پی آمدهای آن در کشورهای سوسیالیستی از یکسو و ایالات متحده از سوی دیگر از بین بردارند، در یک صف قرار دارند. بدین ترتیب تیوری پیشرفت تکنولوژی که به طور کاذب علمی نامیده شده و به اساس ادعا عینی خوانده شده، مبنی بر کوششی است تا جریان پروسه تاریخ جهان را آگاهانه تحریف نموده، کاپیتالیسم و کولونیالیسم را موجه ساخته و اهمیت اصیل حرکت پیشرونده جامعه را با اینوسیله که انکشاف تکنولوژی را مطلق نموده و تعمداً آنرا از زمینه تعیین کننده اجتماعی-اقتصادی تجرید ساخته، از نظر بیوشاند.

چنین است وضع تیوری های «مودروز» در تاریخ نگاری کنونی بورژوازی که با مارکسیسم خصومت داشته و پیشرفت اجتماعی را مورد تردید قرار داده و یا به تحریف اندیشه پیشرفت می پردازد.

این همه عوارض توأم با رشد همچو تمایلات و پدیده های مرتبط با هم در تاریخ نگاری بورژوازی بمیان می آید مانند: ۱) روش خرده گیری افراط آمیز در برابر رویداد های تاریخ، و تردید هر گونه کوشش در مورد توضیح و تعمیم آنها، کاهش دادن تاریخ به «تحلیل ذره بینی» و ثابق منفرد و پژوهش اختصاصی درباره موضوعات بسیار محدود، ۲) تردید خود امکان پژوهش عینی تاریخ و مطابق به این اصل اعلام ذهنی گرایی افراطی در تاریخ نگاری: «هر مورخ خود، ایجادگر تاریخ است.» سپس عملاً تردید تاریخ بمثابه یک علم مطرح می گردد و این نکته با گسترش آن نظر که تاریخ را بمنزله یک هنر ویژه می داند، ارتباط می یابد. ۳) والتاریسم (اراده گرایی) خروشان به یک تحریف آگاهانه تاریخ بر مبنای روحیه «حاضر گرایی پراگماتیستی» که اکنون در هر گوشه ایالات متحده به طور گسترده شیوع یافته است، منجر می گردد. مورخانیکه با این جریان تعلق دارند، تعمداً تاریخ را با نیازمندی های قشر والا مقام که بر جامعه حکومت می کند «توافق» میدهد و به اقدامی دست می زنند تا زمان ماضی را بخاطر زمان حاضر تفسیر نماید. اثبات «جامعه اتلانتیک»، «برتری طرز زندگی امریکایی» و ضد کمونیسم ماهیت چنین جریان را تشکیل میدهد.

در مقدمه تاریخ عمومی تمدن ها که ناشر آن بنام «ماوریس گروزی»^۱ نوشته است، وی جدا از خود امکان مقایسه میان دوران های جداگانه و

۱- Maurice Grouzet

همچنان تصنیف آنها، و نیز از امکان ثبوت داوریه‌ها پیرامون پیشرفت و یا قوانین انکشاف تمدن‌های مختلف انکار می‌نماید. بدین ترتیب ما اینک نظری را مبنی بر عدم امکان شناخت پروسه تاریخ جهان و رد آن در اختیار داریم که از اساسات عمومی میتودولوژیک مروج در تاریخ‌نگاری امروزی بورژوازی منشا می‌گیرد، معلوم است. اگر پروسه تاریخی این چنین وجود نمی‌داشت، حرکتی از کجا می‌شد تا همه این پروسه را که بیابانه به پیش می‌رود (پیشرفت) و یا بعقب می‌رود (پس‌رفت) در بر بگیرد.

تاریخ‌نگاری بورژوازی خود را به خاطر تردید پیشرفت اجتماعی در تاریخ اصلاً در یک حالت نومیدی می‌یابد. همچو یک تردید کلی ناگزیر بدنبال خود نتیجه بدبینانه‌ی را مبنی بر رکود بشریت و فقدان هر گونه امیدواری برای انکشاف آن به بار می‌آرد. آن مورخان بورژوازی که اصطلاح «پیشرفت اجتماعی» را محتطانه بکار می‌برند، از هرگونه شناخت محتوی انقلابی آن احتراز می‌جویند. آنان طی شناسایی پیشرفت اجتماعی بمثابة یک سیستم برای بهبودی سازمان جامعه مایل نیستند تا با اصلاحات بنیادی که فقط در طول مسیر انقلابی میسر شده می‌تواند، ابراز توافق نمایند.

* * *

چون اصطلاح «پیشرفت اجتماعی» در ادبیات و اسناد سیاسی (یعنی در اعلامیه‌ها و برنامه‌های سازمان‌های سیاسی) بطور گسترده مورد استعمال گرفته است، بنابر آن لازم است تا میان استعمال این مقوله به معنی وسیع با استعمال آن بمعنی محدودش فرق گذاشت.

چنانکه قبلاً خاطر نشان گردید، نخستین و اساسی‌ترین معنی اصطلاح «پیشرفت اجتماعی» مبین آن حرکت پیشرونده بشریت است که مظهر جهانی‌اش پی در پی بودن ارتقای فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی می‌باشد.

پیشرفت اجتماعی بمعنی دوم همچو محتوی همگانی و جامعی را در بر ندارد، بمعنی محدود آنرا می توان بمنزله تدابیری دانست که به غرض بهبود سازمان یک جامعه معین، به شمول ریفورم های محلی مشخص که لازم نیست حتماً از لحاظ نوعیت انقلابی باشد، پی ریزی می گردد. پیشرفت اجتماعی طی استعمال روزمره اغلباً این معنی محدودی را افاده می کند. برای پژوهنده لازم است تا هر دو معنی اصطلاح را بر حسب مناسبت محل در نظر داشته باشد.

پیشرفت اجتماعی به معنی محدودش معمولاً در عمل خویش به تاخیر می افتد. اهمیت اصیل تاریخی اینگونه پیشرفت ممکن نظر به محتوی، جهت و درجه اجتماعی آن فرق کند، پژوهنده تاریخ باید پیوسته مبادی هر گونه ریفورم را مورد بررسی قرار داده و یا ایجادگران آنرا کشف نماید تا با اطمینان بیشتر و یا کمتر بتواند اهمیت واقعی تحولات گونه گون مرقی را معلوم کند. انسان با ریفورهای به اصطلاح خورد ریزه که بخشی از مقوله همگانی پیشرفت اجتماعی را بمعنی محدود آن تشکیل میدهد، بر می خورد اما اهمیت واقعی آنها را نباید به طور مبالغه آمیز نشان داد. دانشمند تاریخ باید در نظر داشت که مظاهر مختلف پیشرفت اجتماعی به معنی محدود کلمه تا بزرگترین و چشمگیر ترین آن، همه ساحه یی را تشکیل میدهد که در آن مبارزات پیگیر به خاطر خواهشات بشری مشتعل، و به خاطر منافع گونه گون طبقات، گروه های آنها و گروپ های منفرد به چشم می خورد. پراتیک نشان داده است که مقابله و یا عدم توافق میان منافع متابین طبقاتی و یا گروه های بزرگ اجتماعی حامل مقوله پیشرفت اجتماعی بوده که محتوی مهیا شده آن اهداف خاصی را در حالت تعقیب منعکس می کند.

پیشرفت بمعنی اساسی و گسترده آن به نسبت مقدرات تاریخی بشریت اهمیت خاصی دارد. پیشرفت اجتماعی امروز با اعمار سوسیالیسم در اتحاد شوروی، با پیروزی های انجام شده سیستم سوسیالیستی جهان، با آزادی ملت های مظلوم از یوغ کولونیالیسم، با افزایش میزان نبردهای طبقاتی در کشورهای سرمایه داری با پیروزی نیروی های صلح، و با زوال و انقراض بیشتر نظام سرمایه داری جهان مترادف و هم معنی می باشد.

مساله درجات پیشرفت اجتماعی اصولاً اهمیت میتودولوژیک دارد. انقلاب فرانسه یکصد و پنجاه سال بعد از انقلاب بورژوازی انگلیس بوقوع پیوست. بین انقلاب بورژوازی فرانسه که در پایان سده هجدهم رخ داد و انقلاب سال ۱۸۴۸ پنجاه سال فاصله بود. بعداً مدت نسبتاً کمتر یعنی سی و چهار سال میان نخستین کوششی برای برقرار ساختن دکتاتوری پرولتاریا یعنی کمون پاریس و انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ در روسیه قرار داشت.

ده سال بعد از شکست نخستین انقلاب روسیه، انقلاب فیروزی بوقوع پیوست و بدنبال آن انقلاب کبیر اکتوبر بمیان آمد که دوران نوینی را در تاریخ بشر آغاز نهاد. توده های که انقلاب سال ۱۹۱۷ را به انجام رسانیدند، نه به عقب رانده شدند و نه هم از ثمرات پیروزی خویش بی بهره گردیدند، مانندیکه همیشه در انقلاب های بزرگ بورژوازی چنین عملی صورت گرفته است. برعکس انقلاب های بورژوازی، آن تودها کاملاً صاحبان سرنوشت خویش شدند، درجه رشد یابنده انکشاف تاریخ همواره میعاد زندگی نظام سرمایه داری را بمنزله سیستم واحد جهان شمول پیش از پیش کوتاه تر می سازد.

ما در روزگاران خیلی جالب زندگی می کنیم که پر از رویداد های بزرگ تاریخی است و این رویدادها آنچیزی را مشخص و معین می کند که در

پیش نسل های آینده قرار خواهد گرفت. جهان امروز نوعی از آزمایشگاه عظیمی است که جامعه نوین بشری را بوجود می آورد.

ما از فرصتی که در زمینه تاریخ به ندرت اتفاق می افتد برخوردار هستیم و طی آن حرکت تاریخ را لمس می کنیم، دو جهان و دو تمدن متقابل را در حال مبارزات و مسابقات شان با هم مقایسه می نمائیم. در نتیجه خود اندیشه پیشرفت تاریخ جهان بمعنی گسترده آن از نوعیت مجرد خود بیرون آمده و قابل لمس گردیده است. چون ما در موضعی قرار داریم تا دو فرماسیون اجتماعی-اقتصادی را با همدیگر مقایسه کنیم، بناً ما نه تنها جهات عمومی جهش پیشرونده بشریت بلکه همچنان نتایج مشخص آنرا بدرستی دیده می توانیم. ما قادر هستیم تنوع اشکال را در گذار از کاپیتالیسم بسوی سوسیالیسم مشاهده نموده و موثرترین میتودهای بررسی مسائل گسترده اجتماعی که تاکنون لاینحل باقی مانده است، در یک زمان کوتاه بی نظیر مطالعه کنیم.

ماخذ

1. B. F. Porshnev, "The Periodisation of World-Historical progress in Hegel and Transactions of the Hihger school. The philosoph ical sciences, 1969, No.2, p. 61 (in Russian).
2. V. I. Lenin, Collected works, Moscow, Vol. 1, p. 165.
3. Ibid., Vol. 13, p. 243
4. Ibid., Vol 22, p. 310.
4. Ibid., Vol. 21, p. 54.
5. Ibid., Vol. 33, p. 158.
6. G. V. Plekhanov, Selected Philosophical rks, Vol. 1, Moscow, 1974, p. 510.
7. B. F. Porshnev, op. cit., p. 61.
8. F. Engels, Anti-Duhring, Moscow, 1969, p. 216.

9. The Cambridge Modern History, Cambridge, Vol. 1, 1931, pp. V- VIII.
10. XI Congres international des sciences histo- riques, Raports, Stockholm, Vol. 1, 1960, p. 3.
11. E. Carr, what is History London, 1962 p. 37.
12. Ibid., p. 111.
13. Paul Lafargue, Le determinisme economique de Karl Marx, Paris, 1928, p. 17.
14. R. Collingwood, The Ided of History, New York, 1956, p. 328.
15. Popper, Selbstberring durch das Wissen, In der Sinn der Geschichte, Munich, 1946, p. 328.
16. K. Renner. The Institutions of private Lawand Their Social Functions, London, 1954, po. 282- 283.
17. Histoir Generale des Civilisations, Vol. 1, Paris, 1960, p. IX.

بخش سوم: آزمایشگاه پژوهشگر

فاکت تاریخ

مقوله فاکت تاریخ شالوده تمام بنای علم تاریخ را تشکیل میدهد. هر گونه انکشاف در مورد اندیشه تاریخ بدون مواد فاکت ها قابل تصور نیست. اما خود مفهوم «فاکت» نیازی به آن دارد تا مشخص شود، زیرا این مفهوم جنبه های بسیار زیادی را در بر میگیرد. خصوصیت عمده مطالعه فاکت از دیدگاه تاریخ شناس این است که فاکت معمولاً چنان چیزی نیست که مستقیماً تحت مشاهده پژوهنده قرار می گیرد بلکه چیزی است که مطالعه از طریق بعض منابع و مدارک صورت میگیرد. بر مبنای نظریه ماتریالیستی تاریخ «فاکت» بمثابة چیزی که در بیرون از شعور مورخ موجود بوده و با آن وابستگی ندارد، تحت مطالعه گرفته می شود. فاکت ها انواع مختلف دارد که بعضی از آنها ساده و بعضی دیگر خیلی بغرنج و پیچیده است. پروسه تاریخ که زنجیری از فاکت های با هم متصل را تشکیل میدهد به ذات خود به منزله یک فاکت تاریخی ملاحظه شده می تواند. در عین زمان آنچیزی که در شناسایی ذهنی تفکر انعکاس می یابد، هر چند که توسط یک منبع بوجود می آید ولی کم

یا بیش محتوی درست فاکت را در بر دارد. این امر ماهیت فاکت را حتی هنگامیکه از بین مشهور ادراک بشری میگذرد، تغییر نمی دهد و به صفت واقعیت عینی باقی میماند. تقرب و نزدیکی به آن واقعیت جوهر شناخت تاریخی را تشکیل میدهد.

علم تاریخ در شیوه برخورد با فاکت از میان یک تکامل نسبتاً پیچیده گذشته است. این امر که وظیفه پژوهنده آن است تا به گردآوری فاکت ها به پردازد در ابتداء یک عمل مذهبی پنداشته می شد اما مساله ماهیت فاکت و تفسیر آن تدریجاً رونما گردید. بعض مورخان نیازی را برای تعمیم و یک توضیح اساسی واقعیت های معین که عملاً بوجود آمده، با اصرار تمام رد می کردند. آنها متعقد بودند که فاکت ها ولو بهر طریقی تفسیر شود، اهمیت عینی را به گونه یی از دست میدهد.

عینی گری همچو یک روش، همیشه فقط تخیلی و تصویری بوده است. واقعیت این است که حتی نخستین ثبت مواد معلوماتی که توسط کدام پژوهنده به عمل آمده، نمیتواند به طور مطلق بیطرفانه بود. همان مواد موقفش را تا حد معینی انعکاس میدهد. فاکت ها به مثابه موضوعات پژوهش تاریخی اصلاً نمیتوان بذات خویش، بدون کدام ارزیابی، وجود داشته باشد.

تا آن زمان که علم تاریخ بورژوازی نسبتاً موضع های مترقی داشت و این مساله را به مقابل تعبیرهای تیولوژیک فیودالی و سایر تفسیرهای ارتجاعی راجع به پروسه تاریخی مورد مباحثه قرار می داد، اغلب تاریخدانان پیوندهای عضوی (اورگانیک) را بین فاکت های تاریخی و تعمیمات آنها می شناختند. با رشد بحران در تاریخ نگاری بورژوازی این مفاهیم با یکدیگر در تباین و تناقض قرار گرفتند. از حالت برداشت اولی در مورد فاکت های تاریخی به حالت تردید قطعی اهمیت مستقل آنها تغییر فاحشی روی داد. قبلاً در اواخر

سده نوزدهم عده از مورخان برجسته بر این نکته اصرار ورزید که فاکت های تاریخی توسط موضعگیری ذهنی آن دانشمند که بنا به گفته شان وی «آنها می آفریند» کاملاً معین می گردد.

دو نوع نظر افراطی راجع به فاکت های تاریخی هنوز در تاریخ نگاری بورژوازی موجود است. یکی را میتوان چنین توصیف کرد که فاکت ها را مطلق می سازد و نیازی را برای تفسیر و ارزیابی آنها رد می نماید. مورخ فرانسوی بنام «فوستیل دوکولانژی»^۱ عقیده دارد که منبع (مدرک) کتبی تاریخ همه چیز بوده است. هر قدمی که خارج از ساحه بررسی اسناد و مدارک کتبی گذاشته می شود، مورد پرسش و نکوهش قرار میگیرد.

نظر دومی که بکلی برخلاف آن قرار داشته و امروز در بسیاری جاها گسترش یافته است، وجود فاکت ها را بمنزله واقعیت های عینی رد می نماید. در نظر کسانی که از این دیدگاه حمایت می کنند مفهوم فاکت در شعور مورخ تشکیل میگردد. «دبلیو. ویندیل باند» «ایچ. ایگرت» و همچنان عده کثیری از پیروان شان «بر مبنای مواضع انتقادی» ازین نظر طرفداری می کنند که فاکت ها قابل شناخت نبوده و بنابر آن ارزیابی آنها به اساس روش عنندی صورت میگیرد.

«ای. لاپو- دانیلیفسکی» یکی از مورخان روسی پیش از انقلاب فاکت تاریخی را بمثابة «برخورد شعور معین فردی با محیط، بویژه با محیط اجتماعی» (۱) می داند.

«سی. ایل. بیکر» یکی از نمایندگان برجسته مکتب حاضرگرایی در ایالات متحده اصرار می نماید که فاکت های تاریخی تخیلی بوده و آن چیز

فاکت ها نیست، بلکه تمایلات است که مورخ را هدایت میکند. او راجع به ثقه بودن هر گونه فاکت ها بهر صورتی که باشد ابراز شک می کند، زیرا «این واقعیت های ناپدید شده جای خود را به انعکاسات خیره و به تخیلات یا تصورات نامحسوس خویش میدهد و این انعکاسات خیره و تخیلات نامحسوس که نمیتوان آنرا لمس کرد و آنها را دست زد، یگانه چیزی است که از رویداد واقعی باقی میماند» (۲)

«ار. کولینگوود» اهمیت مستقل منابع را کاملاً رد نموده و به تاکید می گوید که آنها جز از تعبیر عندی مورخ چیزی دیگری نمی باشد، بعقیده او پژوهنده مفسر خودمختار است که گذشته را بر مذاق خود تفسیر نموده و آنرا از کیفیت عینی بی بهره می سازد. بدین ترتیب مفهوم و مقوله «فاکت تاریخ» تا حد زیادی به امر تخیلی مبدل می گردد.

«ای. کار» عقیده دارد که هر رویدادی را ممکن نیست بمثابه یک فاکت تاریخی دانست بلکه تنها آن رویداد به این خصوصیت متصف می گردد که اهمیت تاریخی داشته باشد. بنابر عقیده اش، دانشمند تاریخ باید حتی الامکان عده کثیری را از فاکت های تاریخ مربوط به آن دوره که تحت مطالعه او قرار داشته باشد، بداند تا بتواند چند فاکت مهم را از میان آنها انتخاب و بدین ترتیب آنرا به فاکت های تاریخی مبدل ساخته و متباقی را که اهمیت تاریخی در آن بمشاهده نمی رسد، بمثابه فاکت های غیر تاریخی بدور بیاندازد. در نظر «کار» تاریخ عبارت از تفسیر است و تفسیر خون شریان تاریخ است. وی در عین زمان بر این نکته تاکید می نماید که دانشمند تاریخ «ارباب خودکامه» فاکت ها نمی باشد. رابطه بین مورخ و فاکت ها بر پایه مساوات استوار است. آنها محتاج یک دیگر اند. مورخ بدون فاکت ها بر پایه مستحکم قرار نداشته و از او چیزی ساخته نیست. فاکت ها بدون مورخ

یک چیز بیجان و بی معنی است. در پاسخ این پرسش که «تاریخ چیست؟» «کار» چنین ابراز نظر می کند که تاریخ پروسه مداوم متقابل بین مورخ و فاکت هایش بوده و یک مکالمه پایان ناپذیر میان حاضر و گذشته شمرده می شود. (۴)

«جی. توپولسکی» فاکت های تاریخ را بمثابة یک سیستم جامع (هولیسیم Holism) پرتحرک می داند و توجه را به این نکته بر می گرداند که آنها در یک حالت دگرگونی دایمی قرار دارد. وی می نویسد: «این پرسش بمیان می آید که ما در کدام لحظه با آن فاکت معین و در کدام لحظه دیگر با یک فاکت دیگری سروکار داریم» (۵)

انتقال از یک حالت به حالت دیگری به هر شرطی که باشد، علم تاریخ بدون ثبت تعیین درست کیفی آنچیز که تحت مطالعه باشد، نمی توان کاری را انجام داد. خود فورمولبندی مساله «هولیسیم» یعنی تمامیت (جامعیت) فاکت تاریخی مستلزم تعین کیفی می باشد. اگر این فرضیه رد می شود، پژوهنده به طرف نسبی گرایی غیر مقید که به «غیبت» وجود فاکت ها می انجامد، خواهد لغزید. تا جاییکه سخن به حدود آغاز و انجام مربوط می شود، آنها فقط در صورتی معین شده می تواند که مشخصه دقیق کیفی خود فاکت وجود داشته باشد، در عین حال فورمولبندی «توپولسکی» را نمی توان به مثابه معرف جامع دنست که مساله را به کلیه جهات متعدد آن احتوا می کند. «هولیسیم» یعنی وحدت (تمامیت) شی مورد مطالعه وضعی را که طی آن پژوهنده با کاربرد مواد معین قادر نبوده تا کلیه جهات آنرا بطور کامل شامل بررسی نماید، دگرگون نمی سازد. شی واحد ممکن است بخاطر وظیفه مشخصی که پژوهنده آنرا برای خود تثبیت کرده باشد، از مواضع مختلف مورد بررسی قرار گرفته و از زوایای مختلف ملاحظه آن صورت بگیرد. بطور

مثال این گفته که مقاومت کارگران انقلابی در اثنا قیام مسکو بسال ۱۹۰۵ که در ناحیه «پریسنیا» رونما گردید، بمثابة دیگر نواحی نیرومند تر بود، ممکن است از جانب مورخان مختلف بخاطر اهداف مشخصی که نزد خود داشته باشند، بدرجات متفاوتی مورد استفاده قرار بگیرد.

چنین یک تمایل وجود دارد تا مساله فاکت تاریخ را بدون ضرورت پیچیده و بغرنج نماید، مباحثات راجع به ماهیت فاکت و شیره های تصنیف آن بیشتر جنبه تصویری و تخیلی دارد. آثار متعددی که درین باره نگاشته شده، حسب معمول متوجه این هدف نبوده تا پژوهش مشخص تاریخ را آسانتر نماید. بهمه حال، لازم به نظر می رسد که یک فورمول بندی عمومی تیوریک درین زمینه وجود داشته باشد.

کار تاریخدان آن است تا نوعی از ترکیب روش های امپیریک و تیوریک (تجربی و نظری) را در برابر شی مورد مطالعه بوجود بیاورد. خود پروسه انتخاب مواد معلوماتی فاکت ها متضمن آن است که مورخ نه تنها ورزیدگیهای خاص مسلکی را داشته، بلکه همچنان دارای یک نظر تیوریک و یا فرضیه می باشد که واقعاً پروسه گزینش او را تحت تاثیر قرار میدهد. اکثراً بین «فاکت تاریخ» و نظر تیوریک که مورخ ناگزیر با آن سروکار دارد، فرق گذاشته می شود. بر سبیل مثال، مناسب نیست تا یک فاکت تاریخی را مانند غلبه عناصر فرصت طلب (اوپرچونیست ها) در انترناسیونال دوم و نظریه اصلاح طلبی (ریفورمیسم) را با هم اشتباه کرد.

در گزینش بعضی فاکت ها از میان عده نامعین رویداد ها مورخ قبلاً تعبیر و توضیح تیوریک آنها را به معنی واقعی آغاز می نماید. وی ضمن تحلیل مواد معلوماتی به یک سطح عالی تری در زمینه شناخت آنها قرار میگیرد. وقتیکه او به مرحله بالاتری از سطح تجربی (امپیریک) می رسد، بطور

فزاینده میتود فکر، یعنی میتود منطقی، که ماهیت واقعی تاریخ را آشکار می سازد، مور استفاده قرار می دهد.

این نظر اکثراً ابراز می گردد که میان فاکت بمثابه واقعیت عینی و فاکت بمثابه موضوع مطالعه یعنی «فاکت تاریخی» باید فرقی گذاشت. فاکت علمی به گونه خود رویداد نبود بلکه بازتاب آنست که به شکل خاصی در آمده است.» (۶) ازین جهت اصطلاحی به نام مقوله فاکت تاریخ نگاری میان مورخان مارکسیست مروج شده است. این فاکت از فاکت «عادی» تاریخ ازین لحاظ فرق دارد که به مثابه بخش ضروری پژوهش تاریخ پنداشته می شود. تاریخ شناسان پولندی به نام «سی بوبینسکا» و «جی. توپولسکی» فاکت تاریخ نگاری را به مثابه بازسازی علمی و یا به مثابه نتیجه عملیه ایجادى فاکت ها که توسط پژوهنده صورت میگیرد، توصیف می نمایند. (۷)

بدیهی است که استعمال کلمه تفسیر فاکت های تاریخی بجای کلمه بازسازی آنها درست تر خواهد بود. این کامل اشتباه است تا فاکت های تاریخی را به مثابه یک واقعیت معین (یعنی منزله حقیقت عینی منعکس شده در شعور) با کاربرد عندی پدیده های معین که در کار مورخ صورت می گیرد، منافی دانست.

اگر ما صرف بدلیل اینکه واقعیت های تاریخی تاکنون در دسترس تاریخ نگاری قرار نگرفته است، آنرا از آغاز امر رد نماییم، ساحه پژوهش برای واقعیت های نوین تاریخی بدون موجب خیلی محدود خواهد شد. تاریخ علمی است که پیوسته انکشاف می یابد و چیزی که دیروز «فاکت نبود»، فردا ممکن است بمثابه فاکتی که به صورت بهتر تثبیت و به بطور عام پذیرفته شده باشد، خود را ثابت سازد. این عمل که فقط آن پدیده ها را واقعاً موجود دانست که در شعور مورخان بازتاب می یابد، از لحاظ تیوریک درست

نیست. اگر ما این نظر را بپذیریم، لاجرم بدون قصد بجانب شیوه ذهنی گرایی در قباله پروسه تاریخ خواهیم لغزید.

بنا بملاحظه همه این جوانب ثبوت آن کافی به نظر می رسد تا تمامی فاکت ها را که بگونه یی در تاریخ نگاری (اکثرا به صورت یکجانبه افراط آمیز) بازتاب یافته است، به نظر فاکت های «تاریخ نگاری» بنگرید. چنانکه معلوم است هیچ یکی نیازی به آن ندارد تا کدام تصنیف دیگری را طور ساختگی در مورد فاکت های تاریخی بوجود بیاورد.

هر واقعیت عینی یک فاکت تاریخی است. ازین گفته بر می آید که هیچ پدیده تنها بدلیل آن که مورخ «الف» آنرا مشاهده، کشف و یا تشریح نموده است، تاریخی نمی باشد. هر کس به آسانی میتواند این را بپذیرد که فاکت معین که از نظر مورخ «الف» خطا خورده، توسط مورخان «ب» و «ج» تحت شرایط مختلف خارجی و در لحظات جداگانه کشف خواهد شد. این شرایط خارجی بدون شک ممکن است آن رشته دلایل را که مورخ در زمینه بررسی خویش ارائه کرده است، متاثر نماید. وجود چنان یک وضع که طی آن فاکت معین به طور عمومی برای مدت طولانی برای هر کس مجهول خواهد ماند همچنان بکلی ممکن است. وجود چنان یک فاکت ناگزیر در ساختمان های تاریخی نادیده خواهد ماند. این درست نیست تا فاکتی را که هنوز کشف نشده باشد، آنرا غیر موجود و غیر تاریخی اعلام نمود. مورخ همیشه، در جستجوی دانش است و عملا امکانات نامحدودی را برای افزایش ذخیره وسایل علمی خویش (که در مقام اول فاکت ها و منابع را تشکیل میدهد) در اختیار دارد. این امر قابل توجیه نخواهد بود تا ساحه بینش او را با آن رشته فاکت ها که بعنوان فاکت های تاریخی قبلا تثبیت شده است، محدود ساخت.

این امر بر مساله مهم تصنیف فاکت های تاریخی و درجه بندی معنی که مبنی بر وابستگی میان آنها تثبیت شده باشد، کدام تاثیر مستقیم ندارد. با آنهم خود وابستگی بمثابه یک چیز استنتاج شده نمایان می گردد که توسط موضع گیری و ورزیدگی مورخ از لحاظ میتودلوژیک و همچنین توسط عده یی از فاکت های نوین تاریخی که قبلا مجهول و اخیرا معلوم گردیده است، معین می شود. بدین ترتیب درست نخواهد بود تا فاکت های تاریخ را که دانشمند تاریخ با آن آشنا است، جدا از آن فاکت های دیگر که تاکنون مجهول مانده و علی الرغم آن هم واقعی بوده و هم از شعور مورخ استقلال داشته، به نحوی از انحاء در ردیف «مقدسات» شمرد.

«توپولسکی» طی ابراز تاکید بر نقش فعال مورخ در پروسه شناسایی، موضوع را به ارتباط انتقاد «بویینسکا» از روشی که فاکت های تاریخی را تنها به مثابه ساختمان های علمی می داند مورد مباحثه قرار می دهد. توپولسکی متعقد است، تا آنجا که موجودیت واقعیت عینی و مستقل از موضوع شناسایی معلوم است، «ساختمان» فاکت های تاریخی را نمی توان بمنزله ذهنی گرایی دانست.

شرط قاطع برای انتخاب فاکت ها در پژوهش تاریخی، دانش کافی در مورد اصول عمومی است که امکان می دهد تا حرکت از خاص به عام را بر پایه نظریه تکرار پدیده ها یعنی موجودیت قوانین تاریخ انجام داد. مورخ در حال مجهز با اندیشه های مقدماتی درباره اینکه چه انتظاری را از آن مواد و از سمت پژوهش خود داشته می تواند به کار خویش آغاز می کند. کیفیت عینی گزینش مواد معلوماتی کاملاً بوسیله جهان بینی عمومی مورخ تعیین میگردد. انتخاب و گزینش فاکت ها بخش بسیار پر مسوولیت کار مورخ را

که طی آن مجموعه دانش اندوخته شده از منابع و سایر مجاری بکار می برد، تشکیل میدهد.

برتری مطلق نظریه ماتریالیستی تاریخ و بنابر آن برتری علم تاریخ مارکسیستی در اصول آن برای انتخاب مواد معلوماتی که بر پایه سیوسیولوژیک ماتریالیسم تاریخی انجام می یابد، قرار دارد هم انتخاب و هم برخورد مورخ مارکسیستی در برابر مجموعه فاکت های تاریخی هرگز عندی نمی باشد. وی پژوهش خود را با مطالعه شرایط مشخص مکان و زمان رویداد تاریخی و با تثبیت نقشی که این رویداد آنرا در انکشاف اجتماعی-اقتصادی همگانی دوران معین بازی کرده می تواند، آغاز می نماید.

اشتراک بیرونی تاریخ همیشه بوسیله فرماسیون اجتماعی-اقتصادی تمثیل می گردد. ماهیت فاکت تاریخی تنها در صورتی ممکن است، کشف شود که زمینه دوران را به صورت درست، و مقدم بر همه فرماسیونی را که فاکت مورد بحث طی آن وجود داشته باشد، در نظر گرفت. تنها تیوری شناخت (اپیستمولوژی) ماتریالیسم دیالکتیک می تواند عینی گری پژوهنده را در انتخاب و ارزیابی فاکت های تاریخ تامین بکند. مواد معلوماتی که مورخ با آن سروکار می یابد، شاید برای استنباط نتایج قانع کننده و یا برای اثبات یک نظریه معین غیر کافی ثابت شود و یا شاید و شاید فرضیه های اولیه او را کاملاً باطل سازد. درین موقع پژوهنده وظیفه دارد تا تدابیری را جهت گسترش ساحه منابع و مواد اتخاذ نموده و یا اگر این مساله مطرح نباشد به اصلاحات لازم در فرضیه های مورد استفاده بپردازد، مورخ نمی تواند فاکت ها را ولو با نتایج نخستین او متناقض می گردد، نادیده بگیرد. جانبداری علم تاریخ مارکسیستی بر وثوق و اصلیت فاکت ها که روی آن بنا می یابد، استوار است.

اما مورخ در برابر فاکت هایی که آنرا گرد آوری و تصدیق نموده است، حالت انفعالی ندارد وظیفه اش این بوده تا درجه مقام این فاکت ها را در رشته سایر فاکت ها که قبلاً شناخته شده است، تثبیت نماید، این کار از طریق نزدیک سازی آنها و در تحلیل وابستگی با هم و تاثیر متقابل آنها انجام می گردد. هر پدیده تاریخی را نباید به گونه ساکن بلکه آنرا باید در حالت انکشاف و حرکت آن مورد مطالعه قرار داد. لنین از پژوهنده می طلبد: «انتقاد باید متشکل ازین باشد که فاکت معین را نه در برابر کدام اندیشه، بلکه آنرا در برابر فاکت دیگر به مقایسه و مقابله گذاشت. یکی از نکات مهم این است که آن هر دو فاکت باید حتی الامکان مورد تحقیقات درست قرار گرفته باشد و آنها فی الواقع با نسبت همدیگر جنبه های مختلف انکشاف را تشکیل میدهد. اما مهمتر از همه این است که باید همچو یک تحقیق درست باید راجع به تمام رشته موارد معلوم و نیز راجع به تعاقب و رابطه میان مراحل مختلف انکشاف آنها به عمل آمده باشد» (۸) وی در مواقع مختلف بر این نکته اصرار نموده است که «ما نباید فاکت های جداگانه بلکه باید مجموع کلی فاکت ها را بدون استثناء واحدی که با مساله مورد مباحثه ارتباطی داشته باشد، در نظر بگیریم. والا این بدگمانی، که کاملاً مواجه است، ناگزیر در بین خواهد که این فاکت ها بر مبنای تمایل عندی انتخاب و یا گردآوری شده و بجای آنکه پدیده های تاریخی در حال پیوند با همی و وابستگی متقابل عینی ارائه شود، ما یک نسخه «ذهنی» را به منظور اثبات پیش می نماییم.» (۹)

در ارتباط به فاکت تاریخی، سنتی از تاریخ نگاری مارکسیستی که مدار اعتبار می باشد وجود دارد. «ایم. پوکروفسکی» توضیح فاکت تاریخی را بمثابه «تثبیت پیوند های علت و معلول میان آنها (یعنی آن فاکت ها)» تفسیر

نموده است. تا زمانیکه پیوندهای واقعی و همچنین علل پیدایش فاکت و پیآمدهای ناشی از آن تثبیت می گردد، این (فاکت) یک امر تصادفی، غیر واضح، مجرد و غیر قابل فهم است. این فاکت لازم است بجای آنکه از طریق جامعه شناسی توضیح گردد باید از طریق تاریخی توضیح گردد، یعنی باید بر پایه اصل تاریخ گرایی توضیح و ناگزیری پیدایش آنرا تحت شرایط مشخص مکان و زمان نشان داده شود و همچنان آن فاکت ها و رویدادها که شرایط پیدایش فاکت مورد بحث را تشکیل میدهد، روشن ساخته شود.» (۱۰)

«پوکروفسکی» نقش های مختلفی را به فاکت های مختلف در امر شناخت تاریخ نسبت می دهد و با کاربرد اصطلاحات خاصی مانند «فاکت بنیادی»، «فاکت ابتدایی»، «فاکت تشخیصی» و غیره بر اصل رابطه یک فاکت با نقش عینی آن در پروسه تاریخ ابراز تاکید می کند. فاکت های بنیادی یا قاطع آن فاکت ها را شامل می سازد که تاریخ روابط اقتصادی و مبارزه طبقاتی را انعکاس می دهد و هم آن فاکت ها را در بر می گیرد که واقعاً در تعیین ماهیت رویداد های بزرگی نقش داشته و ناگزیری این رویدادها و پروسه ها را که در اثر قوانین عینی بوجود می آید، نشان میدهد.» (۱۱)

پوکروفسکی همچنان می پذیرد که «کار دشوار» تثبیت فاکت های تاریخی که زحمت و فرصت زیادی را ایجاب می کند، بذات خود یک پروسه پیچیده میتودولوژیک می باشد.

اکادمسین «یو. فرانسیف» همین نظریه را مورد تاکید قرار داده است: «همچو علم تاریخ وجود ندارد که تنها به انباشتن فاکت ها اشتغال داشته باشد. همانسان همچو علم تاریخ وجود ندارد که بر فاکت ها استوار نبوده و تنها حقایق بدیهی را درباره منطق پروسه تاریخ تکرار می نماید. اما ارزیابی

فاکت چیست؟ این امر یافتن پیوندهای عینی فاکت های معین و تمایل انکشاف واقعیت تاریخی را در بر می گیرد. بررسی علمی بدون با هم پیوند دادن فاکت ها اعم از آنکه جدیداً یافت شده باشد و یا قبلاً معلوم بوده ولی توضیح درست آن بعمل نیامده باشد، با فاکت ها و پدیده های دیگر، و هم چنان بدون مقابله آنها با تمایلات عمومی انکشاف تاریخی و در مقام اول با جریان مبارزه طبقاتی، قابل تصور نمی باشد. (۱۲)

بعضی از مورخان بورژوازی چنین ابراز عقیده می نمایند که پژوهنده نمی تواند و هم نباید آن همه فاکت هایی را که با موضوع مورد انتخابش ارتباط داشته باشد، در نظر بگیرد. بر سیل مثال «ای سیستان» می گوید که ذهنی گرایی هم در مورد گزینش موضوع پژوهش و هم در مورد گزینش فاکت ها، برای بررسی همان موضوع حاکمیت دارد. وی اظهار میدارد که این گزینش «مشروط به محیط و زمانی است که مورخ در آن زندگی میکند و هم مشروط به نظریات او است پیرامون همه جوانب و مسایل زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و اخلاقی که وی آنرا دنبال می کند.» (۱۳)

حقیقتاً گزینش مورخ در نهایت امر توسط موقف اجتماعی- سیاسی او تعیین می گردد، لیکن این امر دلیل وجود کدام عندی گری در انتخاب فاکت ها و یا دلیل وجود کمبودی ذهنی در نتایجش نمی باشد. این همه با نظریات طبقاتی و میتودولوژیک که پژوهنده از آن پشتیبانی می نماید، تعلق می گیرد.

در ادبیات تاریخی توجه بسیار زیادی به توالی پروسه ها که مطالعه فاکت های تاریخی آنرا در بر می گیرد، مبذول شده است. چنین توالی ابته نمیتوان بمنزله یک تورم تثبیت شود. این امر بیشتر تعلق به آن دارد که آیا مورخ بررسی خویش را با تحلیل یک فاکت معین و یا گروپ فاکت ها آغاز می نماید و یا اینکه او میخواهد مقام آنها را در مفهوم محتوی یک رویداد یا

پروسه که بر پایه دیگر منابع تشکیل شده است، تثبیت نماید، در صورت دومی مورخ قبلاً قانونمندی های داخلی و خارجی را که تحت شرایط مشخص و معین عمل می نماید، تعیین کرده است. بنابراین وی کار خود را از طریق میتود تعلیلی (قیاس منطقی - مترجم) در زمینه تحلیل فاکت معین و یا بعض دیگر فاکت های اضافی، با مقدمات تیوریک عمومی آغاز کرده میتواند.

بنیانگذاران کمونیسم علمی درین گفته اتفاق رای داشتند که در هر یکی از ساحات علمی، چه طبیعی باشد و چه تاریخی، فاکت های موجود و میسر باید بمثابه نقطه آغاز مورد استفاده قرار بگیرد. ازین چنین بر می آید که تثبیت فاکت ها نخستین و ضروری ترین وظیفه هر نوع بررسی تاریخ را تشکیل میدهد.

ماخذ

1. A. S. Lappo-Danilevsky, The Methodology of History, st. Petersburg. 1913, Issue 2, p. 322 (in Russian).
2. C. L. Becker, "what are Historical Facts." Western Political Quarterly, 1955, Vol. VIII, No. 3, pp. 330-331.
3. R. G. Collingwood, The Idea of History, Oxford, 1946, pp. 56, 239, 271-281, 305.
4. E. H. Carr, what Is History? London, 1962. pp. 18, 22-24.
5. J. Topolsky, Metodologia historii, Warsaw, 1976, p. 621.
6. A. I Uvarov, The Structure of Theory in Historical Science, Issue 3, 1965, p. 36; see also V. A. Dyakov,

- Methodology of History in the past and present,
Moscow, 1974, p. 109 (both in Russian).
7. C. Bobinska, Historyk, fakt, metoda, Wars aw, 1964,
pp. 49-50; J. Topolski, op. cit, p. 150,
 8. V. I. Lenin, Collected works, Moscow, Vol. 1, pp. 166-
167.
 9. Ibid, Vol. 23, pp. 272-273.
 10. A. A. Govorkov, M. N. Pokrovsk About the subject-
Matter of Historical science, Tomsk, 1976.
 11. Ibid., p. 248. pp. 239-240 (in Russian).
 12. History and Sociology, Moscow, 1964, p. 334 (in
Russian).
 13. E. Sestan, The History of Events and History of
Structures, Moscow, 1970, p. 6 (in Russian).

منبع تاریخ

هرگونه اطلاعاتیکه با گذشته بشریت ارتباطی داشته باشد، ممکن است منبعی از تاریخ را تشکیل دهد، چون منابع تاریخی متجانس نمی باشد، بناء این امر باعث می گردد تا آنها را (به منابع کتبی، یادگارهای فرهنگ مادی و غیره) تصنیف نمود.

البته برای پژوهش تاریخی از همه مهمتر تصنیف اسنادی Attibutive است که بر مبنای تثبیت، ارتباط متقابل میان منابع و مجتمع های مکانی- زمانی مورد مطالعه صورت میگیرد تا تصنیف صوری formal که بر مبنای منابع تاریخی تیپ های مختلف به عمل می آید.

موفقیت پژوهش تاریخی تا حد زیادی با استفاده از مجموعه منابعی مربوط می شود که معلومات تکمیلی را فراهم می کند، نه با مطالعه نوع خاصی از منابع (مانند مطالعه مواد مربوط باستان شناسی با مواد مستند و غیره) هر قدر که منابع مربوط به یک پروسه و یا رویداد معین گسترش و تنوع بیشتر داشته باشد، به همان اندازه بر وثوق و اعتبار نتایج کار پژوهنده افزوده می گردد. روی همین دلیل همکاری نزدیک میان متخصصان رشته های مختلف به شمول رشته هاییکه بنام ممد شناخته شده اند، برای حل مسایل مختلف که

طی جریان مطالعات و تحقیقات تاریخی بروز می کند، ضروری و لازم است. تحلیل علمی منابع همچنان کارشناسی تخصصی پژوهندگان را که در رشته های مختلف تاریخ (مانند باستان شناسی، علم خطوط قدیمه و غیره) کار می کنند، ایجاب می نماید.

کارشناسی اختصاصی در رشته های جداگانه تاریخ که توأم با انکشاف داخلی آن رشته ها (یعنی با ازدیاد روز افزون ساحه مواد و میتودولوژی های بررسی آن) گسترش می یابد، این امر به ایجاد شعبه های بیشتر منجر گریده و گذشته ازین به جدایی بسیار زیاد رشته های مختلف آن از همدیگر منتج شده است. لیکن همراه با این پروسه و بمثابة واکنش طبیعی در برابر آن، همچنان افزایشی در زمینه وابستگی متقابل میان رشته های مختلف تاریخ رونما شده است. در عین زمان مورخان بیش از پیش میتودها و مواد علوم طبیعی و ریاضی را بطور گسترده مورد استفاده قرار می دهند. به اصطلاح رشته های با هم مرتبط پدیدار می گردد. این همه ساحه وسایل علمی را که می توان آنرا در مطالعه تاریخ بکار برد افزایش می دهد. گاهی ورزیدگی های ویژه مسلکی یک مورخ برای انجام یک تحلیل کامل تاریخی غیر کافی دانسته می شود، همکاری با سایر علوم مجاور ولو ربطی هم نداشته باشد، ضروری می گردد.

این البته دشوار است تا راجع به درجه اهمیت منابع تاریخی بدون در نظر گرفتن شرایط و اوضاع مشخص قضاوت نمود. اهمیت آنها کاملاً نظریه ماهیت مساله که مورخ با آن سروکار دارد، تعیین می شود.

اینجا مهم است تا راجع به تنوع وسایل که مورخ آنرا برای بازسازی و ارزیابی گذشته در اختیار خود دارد، تاکید نمود. منبع شناسی به صفت یک رشته مستقل علم تاریخ، این وسایل را تعمیم می دهد و ترکیبی (سنتیز) را از

مواد معلوماتی مختلف که مطالعه آن از طریق رشته های ویژه ممد تاریخ انجام شده باشد، بدست می آرد. این رشته مباحث آتی را در بر می گیرد:

الف- علم خطوط قدیمه: که مشخصات خارجی منابع کتبی باستانی را بررسی می کند.

ب- مهر شناسی و قباشناسی: که مهرها و قباهای دودمانی را مطالعه می کند.

ج- علم اسناد امور دیپلوماسی: که اسناد رسمی قدیم (فرامین) را تحقیق می کند.

د- کتیبه شناسی: که نوشته های کتیبه یی را (جدا از منابع کتبی) بررسی می کند.

ه- سکه شناسی و مدال شناسی: که سکه ها و مدالها را مطالعه می کند.

و- کروئولوژی و میترولوژی: که سیستم های اندازه گیری زمان اوزان و مقیاسات را تحقیق می کند.

ز- ارکیوگرافی: که اساسات و اصول نشراتی منابع را تدوین و تنظیم می نماید.

بخش بزرگ آن منابع که توسط رشته های ممد تاریخ مطالعه می شود، شکی نیست که به دوران های دور ارتباط دارد. تاریخدانانیکه در ساحه تحقیقات دوره های اخیر تاریخ دارای تخصص اند نسبتاً در موقف بهتری قرار دارند، زیرا آنها مواد کافی در اختیار داشته که بصورت بسیار درست مرتب و منظم شده است. لیکن با آنهم حین استفاده از منابع ادوار عصر جدید و تاریخ معاصر آنقدر بیشتر با دشواری های عینی روبرو می شوند مانندیکه مورخان متخصصین در تاریخ باستان و قرون وسطی با آن بر می خورند.

هر منبع تاریخ نقش روابط حاکم اجتماعی- اقتصادی و «ثقل» آیدیالوژیک متناسب و مطابق با آن را نشان می‌دهد، هر چند وثایق ارقام احصائیه و سایر مواد معلوماتی که ادوار عصر جدید و تاریخ معاصر را مشخص می‌سازد، خیلی کثرت داشته است اما به مقایسه منابعی که با دوره های بسیار دور ارتباط می‌گیرد، از نگاه تمایل و جانبداری بیشتر معافیت ندارد.

منبع تاریخی یادگار ایام گذشته است که زمان و شرایط پیدایش خود را منعکس می‌سازد. بعبارت دیگر، منبع تاریخی بذات خود یک پدیده تاریخی است و فقط در صورتی به طریق درست درک و تفسیر شده می‌تواند که منافع حیاتی و اندیشه های سازندگان آن در نظر گرفته شود. «دی. شایدر» تذکر می‌دهد: «منبع و روش سنتی عادتاً به اقشار حاکم و متنفذ ترجیح می‌دهد: نفوذ سیاسی و اجتماعی در همه جا با نفوذی که بر سنت تاریخ حاکم است، پیوند دارد- و این نه تنها از طریق برخورد غرض آلود بلکه همچنان بوسیله خود برتری مدارک کتبی است که حکمروایان، ماموران عالی رتبه و اقشاریکه آموزش را در انحصار میداشت، در تصاحب خویش نگاه می‌داشتند. امور مربوط به کردار و ذهنیت طبقات پایین تر معمولاً چنان مدارک کتبی که مستقیماً ثبت آنرا داشته باشد، از خود باقی نمی‌گذارد. آنها نه در اسناد رسمی و نه هم در مدارک خصوصی مانند نامه و نوشته های مشخصی با صراحت نمودار می‌گردد.» (۱) این گفته ها مبداء واقعی اکثر منابع کتبی را مشخص می‌کند. با وصف همه، این منابع ولو شاید به صورت غیر مستقیم باشد، مقدار زیادی را از معلومات و اطلاعات در برداشته که بر احوال طبقات غیر ممتاز و گاهگاهی بر اقشار پایین تر جامعه روشنی می‌اندازد.

در سال های اخیر، رشته منبع شناسی به پیروزی های چشمگیری نایل آمده است. این گفته بویژه در مورد منبع شناسی اتحاد شوروی بهتر صدق میکند، اینجا به صفت نمونه تیپیک از کتاب «وی یانین» یادآور می شویم که بنام مقالات در منبع شناسی رشته های مشترک «نوفگورود» قرون وسطایی نگاشته شده است. پشرفت در این ساحه بیشتر به روش مشترک رشته های مختلف در مورد منابع تحلیل شده و به ترکیبی از طرز العمل های مختلف میتودلوژیکی منسوب می گردد. منابعی که فاکت ها را به صورت بالواسطه احتواء می کند، تنها می تواند معلومات ارزشمندی را برای مورخ به شرطی فراهم کند که او تمامی وسایل را بکار برد تا منبع تاریخی به «گفتار بیاورد».

«وی. پاشوتو» جنبه های مختلف تحلیل منبع را به قرار آتی ارزیابی می کند:

«یک منبع ممکن است به طور کرونولوژیک (ما اینجا یک مثال بسیار عمومی را در نظر گرفته که طی آن تحلیل متن شناسی قبلا به عمل آمده و اکنون یک نسخه بسیار خوبی از آن در اختیار داشته ایم). و یا به طور مستقیم مورد تحلیل قرار گرفته و نیروی انکشاف آن را دریافت نمود: یعنی مقام منبع را در تاریخ مجموعه هاییکه آن منبع را شامل می سازد و مقام مجموعه (یا کد Code) را به مثابه یادگار زندگی اجتماعی-اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، طی مبارزاتی برای تبارز کدام طبقه و یا گروه درک نمود. این به هیچوجه موضوع اجتماعی کدام اشخاص قانون معین تدوین گردیده، مواعد کرونولوژیک معین از کجا منشاء گرفته، و آیا این به صورت یک کل نگاشته شده و یا به شکل یک «کود» و یا بخشی از «کود» (مجموعه قوانین) را تشکیل میدهد. بنابراین هدف تحلیل روشن است- که موثوق بودن یک منبع یک بخش معلوماتی و بالاخره یک فاکت را تعیین می کند. همچنان ممکن

است منبع از لحاظ منطقی، مقایسوی و تاریخی تحلیل گردد که این امر نزدیک سازی یادگار های همزمان را که به لسان واحد یا لسان های بیگانه یا بر پایه مبادی مختلف راجع به رویداد واحدی صحبت می کند، در بر می گیرد. اینجا نیز نقطه اساسی حرکت، تعیین منافع سیاسی، طبقاتی و گروهی است که در آثار هر یکی از مراکز مقایسه شده بازتاب می یابد.» (۳)

ما میدانیم که قدیم ترین منابع کتبی که بعنوان منابع ارزشمند تاریخی مورد استفاده قرار میگیرد اکثرا شامل لایه های متعدد متراکم شده است که از تحریفات و اضافات بعدی سایر مولفان تشکیل شده است. مقالتی بقلم «یو. کیزیلوف» نمونه های کثیری را از اختلافات نظر میان کرونولوژی نویسان قدیم و جدید- یعنی میان نویسندگان داستان سالهای پیشین کلاسیک نشان میدهد. «یوکیزیلوف» می نویسد: مطالعه متون داستان سال های پیشین که توسط کرونولوژی نویسان اعصار و سنن مختلف نوشته شده، بار دیگر نشان میدهد که مطالعه دقیق درباره طرز تفکر نویسندگان مختلف چقدر کار شمربخش می باشد. سیر جهان بینی آنها تکامل مهمی را از دوره جاهلیت تا اشکال بنیادگرای مسیحی نشان میدهد. مبارزه میان نظامهای مذهبی زمان جاهلیت و مسیحیت تا حد زیادی انکشاف شعور اجتماعی «روس قدیم» را معین کرده و بدون در نظر گرفتن آن دشوار است تا تکامل افکار تاریخی کرونولوژی نویسان روس قدیم را حتی در حدود عمومی آن تصور کرد.

زندگی واقعی همیشه از بازتاب آن در کدام سندی غنی تر می باشد. «بولینگبروگ» در نامه های خویش راجع به رویداد های نزدیک معاصر البته با لهجه کنایه آمیز می نویسد: «شما به موادی که اندیشه های حقیقی را درباره جریانات تازه بوجود بیاورد، نیازی نخواهید یافت. حتی رساله ها که در باره جوانب مختلف و درباره موارد مختلف پیرامون مناقشات حزب ما نگاشته

شده و توارixی که اعتبارشان از رساله ها بیشتر نمی باشد، در راه رسیدن به حقیقت با شما کمک خواهد کرد. آنها را، بادارم، با روحیه بدگمانی بخوانید زیرا شایان آن است که راجع به آن بدگمان شد. به القابی که داده شده و به قضاوت هایی که صورت گرفته توجه مکنید. همه سخنوری ها را نادیده گرفته، استدلال را مورد سنجش قرار داده و توجه را به حقیقت برگردانید.» (۵)

همین حقیقت از روی گزارش کتبی جلسات انجمن های بزرگ و کوچک که منبع مهمی را در مورد تاریخ جنبش انقلابی و تحولات اجتماعی تشکیل میدهد و بطور خلاصه فیصله های اتخاذ شده را ثبت می کند آشکار می گردد. این اسناد قاعدتاً در آرشیف ها حفظ می گردد و مورخان بر حسب میل به آنها رجوع می نمایند. منابع آرشیف بر سبیل سنت بعنوان معتبرترین و موثق ترین منابع پنداشته می شود. ممکن است هر شاهد زنده و هر اشتراک کننده در کدام یکی از جلسات مشخص بهر حال این نکته را تایید خواهد کرد که ثبت نهایی مفکوره واقعی را درباره کاری که پیش از تخلیص فیصله مدون جریان می داشت به کسی نمیدهد. مباحثات جلسه و دلایل مشخصی که در نهایت امر نتیجه قطعی را معین می کند، حسب معمول یک نشانه بیمایه و ناچیز را در آرشیف می گذارد.

برای دانشمند تاریخ لازم است تا وسایل مزیدی را برای بازسازی اوضاع و شرایطی که نقشی در تعیین فیصله داشته باشد، بدست بیاورد. این وسایل ممکن است همچو مواد معلوماتی را که بیش و یا کم عینی باشد، مانند مواد احصائیوی، و همچنین شواهد ذهنی را (مانند نامه خصوصی، یادداشت های اشتراک کنندگان در صدور فیصله و غیره) در خود احتوا نماید.

آموزش مورخ (از نگاه تیوری عمومی و از نگاه مسلک اختصاصی) شرط اساسی برای پژوهش او به شمار می آید. به عبارت دیگر، تا که مورخ ورزیدگی های معینی را در کار خود نداشته باشد، میتواند معلومات لازم را از منبعی استخراج و استنتاج نماید.

«جی. توپولسکی» ترتیب ذیل را در پژوهش تاریخ پیشنهاد می کند:

(۱) انتخاب ساحه مطالعه.

(۲) فورمولبندی مساله.

(۳) یافتن منابع برای مطالعه مساله.

(۴) تفسیر معلوماتیکه از منابع بدست آمده باشد.

(۵) تحقیق درباره اصلیت سند. (نقد خارجی).

(۶) تحقیق درباره قابلیت اعتبار (نقد داخلی).

(۷) تثبیت فاکت ها درباره آن چیز که معلومات مستقیم راجع به آن در

منابع موجود باشد.

(۸) تشخیص روابط بر پایه پیوند علت و معلول (توام باثبوت)

(۱۰) تشخیص قوانین (توام باثبوت)

(۱۱) تفسیر ترکیبی (دایر بر پاسخ پژوهنده برای حل مساله).

(۱۲) ارزیابی کافی درباره فاکت های تاریخی.

«جی. توپولسکی» خاطر نشان می سازد که از جمله عملیات متذکره فقط

سه عمل «تحت نمره (۵)، (۶) و (۷)» مبنی بر دانشی است که مستقیماً از منابع بدست می آید. متباقی آن مبنی بر دانشی است که در خارج از زمینه منابع فراهم می گردد. با این وصف، دانشی که از منابع بدست می آید، بزرگترین نقشی را در تثبیت فاکت ها بازی می کند. «ما فاکت ها را بر مبنای منابع تثبیت می نماییم. گرچه این را به آسانی مشاهده می کنیم که ما نتوانسته ایم

معلومات مربوطه را از منابع بدون دانشی که خارج از منبع فراهم می گردد، بدست بیاوریم.» (۶)

برخورد انتقادی مورخ نسبت به منبع و ضرورت ثبوت دوباره آن مستلزم درک واضح در مورد این حقیقت است که منبع همیشه بیش یا کم واقعیت عینی را با تحریف شکل انعکاس می دهد. پیوندهای دیالکتیکی میان عینی و ذهنی در دو جنبه شناخت که بقرار آتی ذکر می گردد، تبارز می یابد: نخست، منبع بذات خود بمثابة عنصر ذهنی در ارتباط به عنصر عینی که آنرا منعکس می سازد، نمایان می گردد، دوم، مورخ هنگامی که این منبع را بکار می برد در رابطه با آن بر پایه رابطه ذهن با عین قرار می گیرد. کار معرفتی مورخ به پروسه عمیق آفریننده مبدل می شود که دیالکتیک روابط متقابل را بین عینی و ذهنی آشکار می سازد.

حین استفاده از منابع مستند، پژوهنده تقریباً همیشه در موقفی قرار دارد تا بارها بار قابلیت اعتبار معلوماتی را که در آنها شامل بوده از طریق مقایسه اسناد مختلف مربوط به آن موضوع به اثبات برساند. اما برخورد انتقادی در برابر منابع کتبی باید به حد انتقاد افراطی نرسد.

نقد منبع معمولاً تحت عناوین خارجی و داخلی تقسیم و تصنیف می گردد. مطلب از نقد خارجی یک منبع اینست تا رموزات آنرا خواننده و اصلیت آنرا تشخیص نمود. درین مورد مورخ بیشتر به میتودهای مختلف رشته های ممد تاریخ مانند کتیبه شناسی، متون شناسی و علم خطوط قدیمه متوسل می گردد. همچنان تحلیل منبع از نگاه زبان شناسی اهمیت فراوان دارد، زیرا در امر تثبیت مبداء عصر و ماهیت ماحول اجتماعی که در آن می توانست بوجود بیاید، کمک می کند نقد داخلی منبع مقتضی است که مبداء

و اساساً جهت یابی اجتماعی آن و درجه قابلیت اعتبار معلوماتی شامل در آن منبع تثبیت گردد.

این امر آسان و مناسب نیست، تا نقد یک منبع را به بخش های خارجی و داخلی حتی در ارتباط به تنظیم عملیات منقسم و از هم جدا نمود. خوانش رموزات منبع و یافتن جهات آن میان خویش ارتباط متقابل بسیار نزدیک دارد و قاعدتاً پروسه های مقارن و همزمان می باشد.

امکان آزمایش ذهنی و همچنان واقعی پروسه تاریخ به منظور ثبوت و اصلاح قسمی مواد معلوماتی شامل در منابع، یکباره و یکدم رد نمی گردد. «این. ایروفی یف» چندین مثالی را از آزمایش ها و تجربه ها در ساحه علم تاریخ نشان میدهد. وی مخصوصاً از سفرهای دریایی یادآور می شود که بنام «کونتیکی Kon-Tiki» و «را» توسط «تور هی پردال»^۱، و همچنان توسط شخص امریکایی بنام «ایس موریسن»^۲ که در سال های ۱۹۳۹-۱۹۴۰ خط سیر «کولمبوس»^۳ را پیمود، به عمل آمده است. «موریسن» با استفاده از قایق کولمبوس به نیم کره غربی رسید و درجه دقت و صحت یادداشت ها و مشاهدات کولمبوس را به ثبوت رساند. (۷)

نخستین وظیفه بررسی منابع تاریخ یافتن مقاصد و روحیه آفریننده آن می باشد. درین مورد خود خصوصیت ذهنی که بگونه غیر مرئی در هر منبع موجود است، موضوع بسیار مهمی را برای مطالعه و بررسی تشکیل میدهد. «وظیفه مورخ آن است تا معلوماتی که منابع آنرا در بر می گیرد، به دو بخش تقسیم نماید: بازتاب عینی وضع تاریخی و تفسیر آن توسط آفریننده منبع که

1- Thor Heyerdahl

2- S. Morrison

3- Columbus

بیانگر موضع طبقاتی، محرکات آفرینش منبع، مکمل بودن، موثوق بودن، تحریفات کتمان ها و غیره جنبه های آن باشد» (۸)

«ایم. برگ» یادآوری می گردد که پژوهنده باید در هر وقت بر موانع «تحریف واقعیت ها» فایق آید، تا ماهیت امور که در عقب ظواهر نهفته است، دریابد. «ظواهر نیز بنوبه خویش دارای دو شکل است:

(۱) عینی، زمانیکه روابط در اثر سیر پروسه معکوس گردیده و شکل تخیلی را بخود میگیرد.

(۲) ذهنی، وقتیکه روابط، پدیده ها و رویداد های اجتماعی بگونه معکوس درک می گردد.» (۹)

تاریخ نگاری بورژوازی اغلباً مواضع ذهنی گرانه را در ارزیابی نقش منابع اتخاذ می کند. به نظر بعضی از علما «بطور مثال» «مارو» (۱۰) اهمیت یک منبع کاملاً توسط فهم مورخ و توانایی او در مورد استفاده از معلوماتی که در منبع موجود بوده است، تعیین می گردد. حقیقت است که درجه ورزیدگی و آموزش مورخ، توانایی او را در مورد استفاده کامل و معقول از منبع تاریخی افزایش و یا کاهش میدهد. اما ارزیابی اهمیت عینی یک منبع را نباید به درک فردی آن مربوط دانست.

درین اواخر بعضی از مورخان خارجی اتکاء و اعتماد بر منابع را در امر تثبیت فاکت های تاریخی بکلی رد نموده اند. شک پردازان بر این نکته اصرار می ورزند که حتی بعد از کار مقدماتی بسیار طاقت فرسا در بخش تثبیت اصلیت سندی ثبوت تاریخگذاری یک منبع و امثال آن هنوز هم ارزش آن خیلی مشکوک باقی میماند. زیرا بنابه ادعای شان این امر مورخ و فاکت تاریخی را از هم جدا می سازد.

البته چنان اشخاص که اسناد کتبی را گردآوری نموده ولی نسبت به محتوی آن بکلی بی طرف باشند، وجود ندارد. این نکته تا حدی کیفیت عینی مواد معلوماتی را که در منبع موجود بوده است، ضعیف می سازد. اما این امر بمعنی آن نیست که خود یک چیز فاقد ارزش می باشد بلکه صرف این مطلب را می رساند که مورخ باید کار زیادی را در زمینه پژوهش خود انجام دهد. (۱۱)

بعضی از مورخان بورژوازی «به عنوان مثال» «ای. تاپ» خیلی دور رفته و بیهوده اصرار می کند که منبع بطور عمومی مربوط به ساحه تفکر بوده و در بیرون از تخیل انسان ها دارای وجود واقعی نمی باشد. (۱۲)

اخیرا شکل ویژه از منبع تاریخی که به اصطلاح تاریخ شفاهی یاد می گردد، مورد علاقه خاصی قرار گرفته است. معنی همین اصطلاح دایر بر استفاده از بیان شفاهی شرکت کنندگان رویدادهای تاریخی است که در اسناد ثبت نشده است، در حال بدلیل استفاده گسترده، از تند نویسی و ثبت درست مواد معلوماتی تاریخ شفاهی معمولاً به نوعی از منابع مستند تبدیل شده است.

تاریخ شفاهی برای آن عده از ملل که لسان کتبی از خود نداشته، اهمیت خاصی دارد. مواد معلوماتی مربوط به گذشته این ملت ها اکثراً در افسانه ها گنجانیده شده که از نسل به نسل به طریق شفاهی منتقل شده است. متخصصین برتانوی درباره جوامع سنتی افریقا بنام «دی. پی، هی نینج» راجع به اهمیت افسانه ها بصفت منبع تاریخی تا حدی ابراز شک می نماید. داستان های روایتی به منظور آن بود تا جنبه های گذشته را که برای حاضر مهم پنداشته می شد، مشخص و ایجاد نمود. این مستلزم کوششی است تا شکلی از تسلسل را (که قاعدتاً در طول زندگی بیشتر از سه نسل ادامه یافته

باشد) به رویداد هایی نسبت داد که بگونه شفاهی از آن حکایت می شود. بنابراین طوری که «هی نینج» خاطر نشان می کند، شعر عامیانه، افسانه های قهرمانی، داستان های پری و سایر اشکال روایات شفاهی عامیانه از ساحه مطالعه و بررسی خارج می گردد، زیرا آنها هیچ گونه شرحی را درباره تسلسل و یا راجع به توالی رویداد ها در بر نداشته است. (۱۳)

عقیده «بی گریکوف» و «بی. ریباکوف» برخلاف آن قرار دارد. «بی ریباکوف» در پژوهش اساسی «روس قدیم داستانهای پری، بیلیناها توضیح میدهد که بیلیناها بمثابة نوعی از منابع شفاهی همیشه آن رویداد های واقعی تاریخ را انعکاس می دهد که در دورترین زمانه های گذشته بوقوع پیوسته است. وی کوشش جالبی را برای آن به عمل آورده تا قهرمانان بیلیناها را روسی را بار جالی مقایسه کند که واقعاً در تاریخ موجود بوده و گذشته از آن رویداد هایی را که در آنجا ذکر شده با یکدیگر مقارن و همزمان نماید. «ریباکوف» طی انتقاد خود از نظریه ای که محتوی بیلیناها را بعنوان حماسه فولکلوریک مبنی بر آفرینش هنری می داند به مطالعات «گریکوف» استناد می کند. وی می نویسد:

«جریانی بدنبال این تیزس درست گریکوف بوجود می آید که: یک بیلینا تاریخ است که توسط خود مردم حکایت میگردد. این جریان که اکنون توسط مورخ و منتقد ادبی بنام «دی. لیخانوف» رهبری میشود زحمات زیادی را متقبل شده تا برخورد تاریخی را نسبت به اشعار حماسی شفاهی زمان گذشته زنده نگهدارد. این جریان را می توان بمثابة یکی از مکاتب تاریخ شوروی نیز خواند.» (۱۴)

مطالعه و بررسی تاریخ شفاهی تنها برای ملت هایی که لسان کتبی از خود ندارند، دارای اهمیت نمی باشد. این نکته را باید در نظر داشت که تقریباً در

همه کشورهای جهان، اکثر منابع کتبی اولیه درباره تاریخ بدلائل گونه گونی از بین رفته و ضایع شده است.

همیشه امکان آن موجود بوده است که محتویات همین منابع تلف شده که دیگر وجود ندارد به شکل افسانه های شفاهی نگهداری شده ولو این امکان ایجاب برخورد انتقادی را از پژوهشگر می نماید.

تلاش برای منابع نوین که قبلا معلوم نبوده و کشف آن دانش ما را توسعه می بخشد، هنوز ادامه دارد.

ماخذ

1. Theodor Schieder, "Unterschiede zwischen historischer und sozial-wissenschaftlicher Methode", THE 13th international Congress of Historical Sciences, Papers for Congress, Vol. 1, Part 1, Moscow, 1973.
2. V. L. Yanin, Essays in interdisciplinary Source Study. Mediaeval Novgorod, Moscow, 1977 (in Russian).
3. The Methods of Studying the Most Ancient Sources on the History of the Peoples of the USSR, ed. By V. T. Pashuto, Moscow, 1978, p. 3. (In Russian).
4. Yu. A. Kizilov, "The Historical World outlook of the Authors of The Tale of Bygone Years", Voprosy istorii No 10, 1978, p. 78 (in Russian)
5. Lord Viscount Bolingbroke, Letters on the study and use of History, London, MZDCCXCII, p. 386.
6. J. Topolsky, "On the Role of Knowledge Obtained from Outside the Source in Historical Studies", Voprosy Filosofii, No. 5, 1973, pp. 80-82.

7. N. A. Erofeyev, What is History? Moscow, 1976, p. 93. (in Russian).
8. V.V; Kosolapov, The Methodology and Logic of Historical Research, Kiev, 1977, p. 315 (in Russian).
9. M. A. Barg, "Historical Facts: Structure, Form, Content", Istoriya SSSR, No. 6, 1976, p. 60.
10. H. Marrou, De la connaissance historique, Paris 1959, pp. 107-108.
11. For Details see A.P. Pronstein, Methods of Historical Source Study, Rostov-on-Don, 1976 (in Russian).
12. E. Tapp, "Knowing the Past", Journal of Philosophy, Vol. LV, 1958, No. 11, pp. 460-467.
13. D. P. Heninge, The Chronology of Oral Tradition, Oxford, 1974, p. 2.
14. B. A. Rybakov, Old Rus. Fairy- Tales, Bylinas, Chronicles, Moscow, 1963, p. 42 (in Russian).

خاتمه

تاریخ و زمان

علم تاریخ - و یا همراه با آن همه علوم اجتماعی دیگر- هرگز چنان اهمیت قاطعی را در زمان پیش نداشت، مانندیکه امروز آنرا به خاطر زمان ما و به خاطر پیشرفت بشریت در کشورهای کسب نموده است که آنجا جهان بینی پیشرفته و انقلابی مارکسیستی-لنینستی به پیروزی نایل آمده و کاملاً حاکمیت یافته است. دانش تاریخ همچنان پیوسته اهمیت عملی بیشتری را به خود کسب می کند و این امر البته هرگز به معنی آن نیست که این دانش تابع اندیشه منفعت گرایی مبتذل و عامیانه قرار گرفته است. در کشورهای سوسیالیستی، شناسایی علمی پیرامون تجربه های وسیع تاریخ بشریت نه تنها به منظور اثبات و تحکیم جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک و یا بغرض تلقین میهن پرستی و انترناسیونالیسم سوسیالیستی بلکه به خاطر آن نیز لازم است با به صفت یک وسیله در امر اعمار جامعه نوین کمونیستی مفید واقع شود. مطالعه اندیشه های متعدد که اکنون جزء تاریخ شده است و تحلیل تلاش های گذشته که در جهت تحقق همچو اندیشه ها به عمل می آمد و تشخیص

علل واقعی پیروزی و یا عدم پیروزی بسی از ابتکارات که در زمان گذشته صورت می گرفت، همه اینها مواد مورد علاقه بیشتر و ارزشمندی را فراهم می کند.

میراث پرمایه روزگار گذشته را می توان و باید مورد استفاده قرار داد تا درس های عینی تاریخ که برای اعمار کمونیسیم خیلی مهم است، از آن استنباط نمود.

لنین همواره بر ارزشمندی درس های تاریخ برای زمان کنونی و آینده ما ابراز تاکید نموده است: «ما باید آنها را.... خلاصه کرده، نتایجی را استخراج نموده و از آزمایش وقایع امروز درس هایی را استخراج نماییم که برای فردا سودمند خواهند بود» (۱) وی می نویسد، این لازم بود که «تاریخ امروز را نوشت» و «آنها به طریقی نوشت تا گسترش جنبش، گزینش آگاهانه وسایل، طرق و میتودهای مبارزه را طوری تحکیم بخشید که صرف حداقل مساعی اساسی ترین و دایمی ترین نتایجی را بیاورد.» (۲) برای این کار می باید دو شرط اساسی را بجا آورد: نخست باید تاریخ یک علم عینی باشد که نظریات طبقه پیشرو را در جامعه امروزی انعکاس میدهد و دوم باید مردم به نوبه خویش آرزو و آمادگی داشته باشد، تا درس های تاریخ را آموخته و در پراتیک (عمل) مشخص اجتماعی از آن استفاده نمایند.

مهمترین درس های تاریخ آن است که پروسه ها و پدیده های تاریخی را که از نگاه زمان خیلی بماندیکتر قرار داشته و یا هنوز هم در جریان باشد، با هم متصل می سازد. بررسی تاریخ امروز پاسخی را برای همه پرسش ها که توسط زندگی به میان می آید، فراهم می کند و در نتیجه ارزش علمی تاریخ را به مثابه یک علم بالا میبرد.

حاضر را نباید در مابینت با گذشته قرار داد، زیرا رویدادهای امروز از رویدادهای دیروز ریشه می گیرد و سیر جاری انکشاف جامعه بدون شناسایی منابع آن به صورت درست درک و یا ارزیابی شده نمی تواند. مطالعات تاریخ این امر را به اثبات رسانیده است که گذشته، ولو هر قدر از ما دور باشد، ریشه و یا مبادی پروسه های را که کامل ترین مظاهر آنها در زمان ما پدیده آمده است، می تواند آشکار سازد.

بنابراین مفهوم «حاضر» را در ارتباط به علم تاریخ نمی توان به یک موضوع کرونولوژیک محدود ساخت. علم تاریخ موازی با مطالعه پروسه ها و رویدادهای تاریخی که زمان ما را مشخص می سازد، آن پدیده ها و پروسه ها را نیز مورد تحلیل قرار میدهد که در گذشته به میان آمده و هنوز یا جریان داشته و یا تاثیر مستقیمی را بالای زمان ما می گذارد. این علم در عین زمان توجه را به هر آنچیزی معطوف می کند، که امیدی را برای انکشاف بیشتر بوجود می آورد و بدینسان ما را تا حد معینی قادر به پیشبینی فردا می سازد. خط فاصل میان گذشته و حاضر خیلی بیشتر یک امر نسبی می باشد.

مارکس و لنین مثال های کلاسیکی را در زمینه تحلیل دقیق علمی راجع به رویدادهای معاصر بوجود آورده و بنابر آن اهمیت اصیل تاریخی آنها را روشن نموده اند. تقریباً همه نبشته های کلاسیک مارکسیسم نقش عمیق تاریخ گرایی را در خود داشته و شمول دیالکتیک را در تاریخ گرایی نشان داده و موقعیکه با پروسه ها و رویداد های معاصر آن زمان در تماس می آید، مودل هایی را از شناخت عمیق واقعیت که تاثیر مستقیمی را بالای پراتیک می گذارد، فراهم می کند. مثال روشنی از همچو نبشته های تاریخی اثر کارل مارکس به نام «هجدهمین برومیر لوی بناپارت» و مخصوصاً اثری وی به عنوان «جنگ داخلی فرانسه» می باشد که طی آن لزوم تحلیل عمیق

رویدادهای همان ایام به خاطر نتایج عملی در مبارزه انقلابی برای مارکس ثابت شده بود.

انکشاف بیشتر علم تاریخ مارکسیستی و کلیه موفقیت های آن از پایان سده نوزدهم به اینسو با فعالیت های لنین پیوند ناگسستنی دارد. مطالعه دوران حاضر، بدون آثار اساسی او درباره امپریالیسم، تاریخ جنبش های انقلابی روسیه و جهان، تاریخ حزب کمونیست و درباره مسایل مشخص اعمار سوسیالیسم عملاً ناممکن خواهد بود. تیوری لنین راجع به انقلاب سوسیالیستی اساسی را برای پژوهش پروسه ها و الگوهای بنیاد طی دوران تاریخی گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم به میان آورد. آزمایشی که در حدود شصت سال از جریان آن می گذرد، درستی تیوری لنین به ثبوت رسانیده است.

انکشاف دیالکتیک ماتریالیستی که توسط لنین صورت گرفته، موجب تحکیم مبانی میتودولوژیک برای بصیرت و بینش در راه های پیشرفت ارتقایی بشریت شده است. اغلب قضایای مارکسیسم که طی نبشته های بنیانگذاران کمونیسم علمی صرفاً فورمولبندی و یا پی ریزی شده بود، با در نظر داشت مواد جدید معلوماتی و اوضاع نوین تاریخی که نه تنها ایجاب می کرد تا به صورت مشخص روشن گردیده بلکه همچنان لازم می نمود تا در نظریات تیوریک از غنای بیشتری برخوردار گردد، توسط لنین به تفصیل بیشتر مرتب و توضیح شده است. لنین شرح کاملی را پیرامون مساله نقش پیشاهنگ طبقه کارگر در انکشاف جامعه، نقش حزب، دکتاتوری پرولتاریا، رابطه بین عوامل عینی و ذهنی در پروسه انقلابی و موضوع دولت به میان آورده است. فورمولبندی تیوریک لنین در زمینه مساله ملی که یک مساله بسیار پیچیده می باشد، از اهمیت استثنایی و کم نظیر برخوردار است.

آثار لنین درباره تاریخ روسیه نمونه‌یی را تهیه می‌کند که در آن تحلیل علمی بر پایه درک عمیق ماهیت پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی به استناد مواد فاکت‌های بسیار زیاد به شمول مواد احصائیوی نشان داده می‌شود.

لنین مورخ حرفوی نبود. وی اکثراً خود را یک شخص مطبوعاتی می‌خواند. بدین ترتیب وی اثر تیوریک خویش را پیرامون امپریالیسم به صورت بسیار متواضعانه به نام «کتابک رساله کوچک» می‌خواند. صرف نظر از سایر جنبه‌های مختلف فعالیت‌های نبوغ لنین، باز هم باید گفت که وی به کامل‌ترین و گسترده‌ترین مفهوم کلمه یک مورخ بود، اما مقدم‌تر بر همه یک انقلابی بزرگ شمرده می‌شد، بررسی‌های تاریخی او همیشه هدفمند بود:

وی پاسخ‌هایی را برای اکثر مسایل روز که جریان زندگی آنرا مطرح می‌ساخت، در گذشته می‌پالید. بررسی بذات خود غایه لنین را تشکیل نمیداد، زیرا برای این بررسی به خاطر آن ضرورت میداشت تا زمان خویش را خوبتر درک نموده و ارزیابی درست علمی را به نسبت پروسه‌هایی که در جریان می‌بود و یا دوباره رونما می‌گردید و به آینده راه می‌یافت، به عمل بیاورد. نبشته‌های مطبوعاتی لنین بویژه در طول آن مدت که انقلاب سوسیالیستی بین مارچ و اکتوبر سال ۱۹۱۷ آماده می‌شد و آن نبشته‌ها هر روز بلافاصله بدنبال وقوع رویداد‌های سیاسی در مطبوعات حزبی انتشار می‌یافت، نمونه آمیزش کامل تاریخ با تیوری و پراتیک انقلابی را نشان می‌دهد. منطق همچو یک روش بکلی روشن است، زیرا اصل تاریخ‌گرایی و اصل ارزیابی پدیده‌های اجتماعی طی انکشاف پر تحرک آنها، بخش ترکیبی مارکسیسم - لنینیسم را تشکیل میدهد.

لنین همواره اصل تاریخ‌گرایی را بکار می‌برد تا ورشکستگی نظریات میتافزیکی را که مخالفان مارکسیسم آنرا به پیش می‌کشیدند، فاش سازد.

تاریخ گرایی لنین مانند تاریخ گرایی مارکس جدا انقلابی بوده و این امر مستقیماً با آموزش مارکسیسم-لنینیسم به مثابه جهان بینی پیشرفته ترین نیروهای اجتماعی که جهان را دگرگون می سازند و بدون هیچگونه ترسی به آینده می نگرند و بنابر آن می تواند گذشته و حاضر را به صورت عینی ارزیابی نمایند و امیدواری آینده را در گذشته می بیند و ماهیت گذری روابط خصومت آميز اجتماعی را از نگاه تاریخی درک می کند، پیوند می داشت. طی رسیدگی حتی به دورترین موضوعات تاریخی او همواره رشته هایی را در رویدادهای گذشته می یافت، که با عصر خود مان ملحق بوده و زمینه را برای درک جامعه پروسه های عینی تاریخ و زمان مساعد می ساخت.

پژوهش عمیق راجع به موجبات و نیروهای محرک جنبش های توده یی در زمان گذشته از صفات بسیار اختصاصی لنین بود. وی می خواست که تحلیل کاملی پیرامون جنبه های قوی و ضعیف آنها و همچنان راجع به علل پیروزی و یا برگشت آنها به عمل بیاید. لنین آن رجال انقلابی را احترام می گذاشت که فعالیت های آنها مطابق به خواست های عینی روزگار بوده و به امر پیشرفت اجتماعی تحکیم می بخشید، ولو به عدم پیروزی اکثراً خاتمه یافته و به پی آمده های ناگواری منجر شده است. طی تحلیل خود از آزمون کمون پاریس که در سال ۱۸۷۱ بوقوع پیوست، لنین به پیروی از مارکس علل شکست و اشتباهات آنرا نشان داده است. شرایط عینی تاریخ، اعم از شرایط خارجی و داخلی، که انکشاف آن در نیمه دوم سده نوزدهم در فرانسه فراهم شده بود، در جهت استقرار و تاسیس حاکمیت طبقه کارگر قرار نداشت.

مارکس هشدار داده بود که اعمال اعضای کمون پیش از وقت بوده ولی این مانعش نشد تا قوی ترین حمایت خود را از داعیه کمون ابراز نکرده و آنرا مورد ستایش و شادباش توده یی مردم قرار ندهد. لنین به همین شیوه،

قهرمانی منسوب بین کمون را توصیف و ستایش می کرد و اهمیت فوق العاده این نخستین تلاش در تاریخ را جهت برقراری دکتاتوری پرولتاریا مورد تقدیر قرار میداد.

موضوع کمون پاریس در نبشته های لینن همواره با آزمون دکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی مرتبط و یا مقایسه می شود. بدین ترتیب، مثلاً طی بیانیه خود در سومین کنگره شوراها که در جنوری ۱۹۱۸ دایر گردیده بود، لینن کمون پاریس را «مایه قدرت شوروی» خواند. وی به ادامه سخنان خود گفت: آنچنان که دکتاتوری طبقه کارگر در روسیه از پشتیبانی ملیونها دهقان برخوردار بود، اما در فرانسه اکثریت بزرگ دهقانان از «نخستین تجربه حکومت کارگران» چیزی نمی فهمیدند.

گذشته از این، منسویین کمون دولت را «از نو بوجود نیامورد مثلیکه پرولتاریای پیروزمند روسیه این عمل را انجام داد. همین دلیل بود که کارگران پاریس که مدت دو ماه و ده روز قدرت را در دست میداشت «بدست کادیت ها، منشویکها و سوسیالیست های انقلابی راست فرانسه از تیپ کالیدین^۱، نابود گردیدند». (۳)

وی بیشتر از تجربه های گذشته استنتاج می نمود، اما با آنهم سرسخت ترین مخالف هرگونه قیاس مشکوک و عنودی در مورد مسایل تاریخ بود. وی روش ضد تاریخ گرایی آن رجال سیاسی و نویسندگان را بباد استهزا میداد که پدیده های مشابه اجتماعی از لحاظ ظاهری را به طور ساختگی با هم انطباق می دادند و آنها را بیرون از چارچوب زمان و مکان تحت بررسی می گرفتند. برایش، به مثابه یک دانشمند واقعی، امر عمده در ساحه علم تاریخ

^۱ - Kaledin.

آن بود تا الگوهای درونی و عینی انکشاف اجتماعی که فقط نه تنها درک بلکه هم چنان پیش بینی در جهت پیشرفت مزید جامعه را ممکن می سازد، مشخص و معلوم نماید.

بدینسان گذشته و حاضر در اندیشه لنین چیزی بود که از همدیگر جدا نبوده و نه هم می توانست انفکاک آن از یکدیگر صورت بگیرد، بلکه آنها از هم جدایی ناپذیر بودند: به مفهوم عام و همگانی، حاضر ادامه پروسه های تاریخی نامعلوم است، به مفهوم خاص، شناسایی تاریخ و قوانین آن در زمینه برقراری نظارت آگاهانه به حرکت امروزی جامعه تسهیلاتی را فراهم می کند. همچنان مبارزه لنین که با شدت تمام بر علیه گرایش عامیانه اصالت اجتماعی و هم برضد امپیریسیسم بی پایه در مورد شناخت تاریخ به عمل می آمد، اهمیت جاودانی دارد. این مبارزات شان علم تاریخ مارکسیستی را قادر می سازد، تا به طور موثر تحریف کنندگان تاریخ را افشاء نموده و پرده را از روی تیوری های اخیر ریویژونیستی «مود روز» بردارد که به بهانه خصوصیات ملی و یا همچو دلایل دیگر تحت درفش کاذب مبارزه بر علیه دوگماتیسم، که بنابر تشویش دروغین، دایر بر تعویض قضایای منسوخ خوانده شده مارکسیسم دیکته می شود، تلاش داشته تا به آیدیالوژی بورژوازی از جانب دروازه پشت سر داخل شود.

حملات امروزی که توسط نیروهای ضد کمونیسم علیه تیوری مارکسیستی - لنینستی طبقه کارگر و دکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی اصیل یعنی دموکراسی سوسیالیستی و انترناسیونالیسم سوسیالیستی بعمل می آید، نشان دهنده آن است که این تیوری چه سلاح برنده آیدیالوژیکی را در دست طبقه کارگر قرار داده و نیروهای ارتجاعی جهان سخت علاقمند اند تا لبه تیز این سلاح را کند ساخته و آنرا از زرادخانه انقلابی بیرون بکشد.

خود فعالیت های انقلابی لنین فصل بسیار مهمی را در تاریخ جهان تشکیل میدهد، در عین زمان، کارهای چندجانبه لنین تاثیر مستقیمی و می توان گفت همیشه فزاینده یی را بر زمان ما و بر انکشاف همگانی جهان می گذارد. مبارزه او علیه دشمنان مارکسیسم، فرصت طلبان راست و «چپ»، علیه منشویکها و تروتسکیها، بوندیست ها و سایر ناسوینالیست ها، و مبارزه بر سر بنیادی ترین مسایل تیوری و پراتیک جنبش انقلابی، هم مربوط به تاریخ و هم مربوط به زمان ما می باشد. کافی است تا از ارزش انتقاد لنین راجع به درک لیبرالی مبتذل درباره دموکراسی و مطلق ساختن مشخصه ملی و ویژگی ملی به منظور زدن صدمه اساسی و کلی به جنبش انقلابی و انکشاف تاریخی، که اهمیت آن تا زمان ما پابرجاست، یادآوری نمود. چنانکه لنین خاطر نشان کرده است «گفته های عمومی درباره آزادی، برابری و دموکراسی اصلا یک تکرار بیهوده و کورکورانه مفاهیمی است که روابط تولید کالایی آنرا شکل داده است. تلاش برای حل مسایل دکتاتوری پرولتاریا از طریق همچو عمومیات در حکم قبول تیوری ها و اصول بورژوازی در مجموع شان می باشد.» (۴)

طراحان نسخه های امروزی به منظور «فرسایش» آیدیالوژی سوسیالیسم توجه خاصی را به آرایش درک خورده بورژوازی در مورد دموکراسی و به حمایت و نیایش از صفات صوری و شکلی دموکراسی بورژوازی مبذول میدارند. عمل ریویژونیستی امروز در اغلب امور با حملات پیشینه کاوتسکی که آنرا علیه دکتاتوری طبقه کارگر و علیه خود بنیادهای آموزش مارکسیستی - لنینستی به عمل می آورد، وجوه مشترک دارد.

امروز نیز مساله طبقات و شیوه طبقاتی در امر ارزیابی پدیده های اجتماعی در محراق مبارزه آیدیالوژیکی قرار دارد. ده ها سال از زمان

درگذشت لنین این را نشان داده است که دشمنان مارکسیسم - لنینیسم مصرانه تیوری طبقات و مبارزه طبقاتی را مورد حمله قرار میدهند، در شرایط انقلاب علمی و فنی، مخصوصاً تلاش های شدید و «همگانی» به عمل آورده می شود تا دگرگونی های خاص تشکیلاتی را در طبقه کارگر که با تبدیلات درونی صفوف آن ارتباط دارد، به مثابه ناپدید شدن تفاوت های طبقاتی در جامعه کاپیتالیستی نشان دهد. طبقه بورژوازی مستشعر است که دشمن عمده و کاملاً ثابت قدم شان طبقه انقلابی کارگر می باشد. هیچ نیروی دیگر انقلابی نمی تواند در امر بسر رسانیدن انقلاب سوسیالیستی یا بیشتر ازین در کار اعمار سوسیالیسم، جای طبقه کارگر را بگیرد.

قبلاً در ایام پایان سده گذشته نخستین نشانه های ریویژونیسم در جنبش سوسیالیستی با تلاش هایی پیوند داشت که می خواست تضاد های طبقاتی را در جنبش سوسیالیستی بین پرولتاریا و بورژوازی از توجه انداخته و اندیشه های واهی را در مورد امکان «صلح طبقاتی» انتشار داده و به عقیده امکان بر آورده شدن ارمان های سوسیالیستی از بنیاد رخنه کند. کوشش های خاصی به عمل آمد تا مفکوره خصلت غیر طبقاتی و یا مافوق طبقاتی دولت را تلقین نماید. تصادفی نیست که ریویژونیست ها، ریفورمیست ها، و عناصر ناسیونالیستی - بورژوازی امروز طی تلاش های خویش جهت تقلیل و یا تکذیب نقش رهبری طبقه کارگر در اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و جهت کاستن از اهمیت آنها به منزله نیروی عمده انکشاف تاریخی، همواره آن کشورها را بزشتی مورد بدگویی قرار میدهند. پروفیسران چپ افراطی اظهار می دارند که پرولتاریا کاملاً بورژوا منش شده و دیگر یک نیروی فعال انقلابی به حساب نمی آید. آیدولوگهای نظام سرمایه داری طی کوشش های خویش برای پوشیدن خویش برای پوشیدن نقش خاص

طبقه کارگر در تحول انقلابی جهان از «فقدان مبنای آیدئالوژیک» برای جامعه امروزی صحبت می کنند. مطلق ساختن نقش انقلابی طبقه دهقانان از مشخصات آیدئالوژهای ماویستی و ماقبل ماویستی می باشد.

لنین مبارزه قاطعانه، نیرومند و جدی را علیه انواع ناسیونالیستی به پیش می برد. «کسی که دیدگاه ناسیونالیسم را پذیرفته است، طبعاً به چنین آرزو میرسد تا دیوار چین را بر دادور ملیت خود، و بر جنبش ملی طبقه کارگر خود بوجود بیاورد.

وی... حتی از فهم این حقیقت دست و پاچه نمی گردد که با تاکتیک های خود دایر بر تقسیم و تجزیه، دعوت بزرگ خود را برای همبستگی و یگانگی پرولتارهای همه ملت ها، همه نژاد ها و همه زبانها تا درجه صفر کاهش میدهد. (۵) این طرح لنین از طریق آزمایش مبارزه طبقاتی در مرحله کنونی به اثبات رسیده است. تلاش های که از جانب ماویست ها و سایر عمال ناسیونالیستی امپریالیسم به عمل می آید، متوجه ایجاد رخنه در وحدت و یگانگی همه نیروهای مترقی و انقلابی است. در ستراتیژی ضد کمونیسم امتیاز خاصی برای آن کوشش ها قایل می شوند تا شکافی را میان کشورهای سوسیالیستی بوجود آورده و با استفاده از شعارهای ناسیونالیستی یکدیگر را به مقابل هم قرار دهند.

ناسیونالیسم که زیر نقاب دفاع از منافع ملی و محلی بزرگ نشان داده می شود، به طور یک کل بر علیه سیستم جهانی سوسیالیسم متوجه بوده یعنی در نهایت بسوی آن متوجه است تا نیروی عمده انقلابی روزگار ما را تضعیف نماید. دعوت لنین برای مبارزه «علیه تنگ نظری های کوچک ملی، جدایی خواهی و انزوا طلبی» و برای مدنظر گرفتن «کل و عمومی» و تابع ساختن

«منفعت خصوصی در برابر منفعت عامه» موضوع ویژه روز را تشکیل میدهد.» (۶)

انکار از ارزیابی طبقاتی و مارکسیستی در امر پدیده های زندگی اجتماعی، فاکت ها، اعمال، برنامه ها و شعار های مطرح شده از جانب سازمانهای سیاسی و همچنان فعالیت رهبران آنها جز از پناه بردن به آغوش بورژوازی ارتجاعی نتیجه دیگری را نمی دهد. هر نوع فرمول های نقابدار که توسط مرتدشدگان از کمونیسم و توسط ریویژیونیست ها اختراع می شوند و از مدل های مختلف سوسیالیسم «گاهی برنگ سوسیالیسم «انسانی» و گاهی برنگ «سوسیالیسم ملی» حرف می زنند، ولی در جهان کنونی فقط تصادمی بین دو جهان بینی و دو آیدیاالوژی وجود دارد که یکی سوسیالیستی و دیگری بورژوازی است. تیوریه ها و یا نقاط نظر متعدد که غرور فردی پروفیسران بورژوازی و یا سیاست پیشگان خورده بورژوازی را تسکین میدهد، به این معنی که همه آنها به این امر کاهش پذیر اند تا شیوه خاص پرولتاری، یعنی شیوه اصیل علمی و لنینستی را در برابر پروسه ها و پدیده های اجتماعی رد نمایند، از افسانه محض بیش نمی باشند.

در اغلب نبشته های تاریخ که توسط بنیانگذاران کلاسیک کمونیسم به عمل آمده آن تمایلات جانبدارانه مورد طرد قرار گرفته که هنوز در بعض جاها موجود بوده و بنابر شیوه آن نبشته ها مورخ را نباید به پژوهش قطعی رویداد های جاری زمان معاصر خویش بپردازد. اینجا کمبود منابع عینی و ماهیت ناتمام پروسه های جاری و امثال آن اشاره شده است.

البته بررسی تاریخ معاصر باعده از دشواریها ارتباط دارد:

مورخیکه زمین نو را می شکند، نمی تواند خود را بر کدام سنت تاریخ نگاری تکیه کند، زیرا همچو پایگاهی اکثرا وجود ندارد. مورخ مجبور است

تا هم ناکافی بودن و هم یکجنابه بودن مواد موجود را در نظر بگیرد و این امر مسئولیتش را در قسمت نتایجیکه به آن نایل می آید، بالا میبرد.

به عقیده «وی. ایوانوف» «شناسایی زمان ما با شناسایی تاریخ هم منطبق می گردد و هم در عین زمان منطبق نمی گیرد. آنها تا جاییکه شناسایی زمان ما به مثابه یک رابطه معین شناسایی عینی مشخص از واقعیت اجتماعی به صورت یک کل می باشد، با هم انطباق می یابد. لیکن شناسایی زمان ما همچنین شامل مقدار شناسایی نوینی است که خصوصیات مشخص پدیده های اجتماعی امروزی را که تاکنون وجود نداشت، انعکاس می دهد. (طبیعی است که شناسایی جنبه های موجود در سابق نیز در انطباق نمی یابد و این گواه بر ماهیت دیالکتیکی یگانگی تاریخ و امروز می باشد.» (۷) لازم به تذکر است که نه تنها بررسی دوره معاصر بلکه بررسی هر دوره تاریخ مقداری از شناسایی جدید، و فاکت های نوین را درباره خصوصیات مشخص پدیده های اجتماعی و امثال آن که قبلاً وجود نداشت، ایجاب می نماید. البته هیچ کس نمی تواند ازین مطلب انکار کند که کار پژوهش نه تنها برای مورخ امور زمان حاضر ماهیت مشخص و معینی را به خود گرفته بلکه مورخ امور زمان باستان و مورخ امور دوران فیودالیسم و نظائر آن نیز به لوازم متشابهی احتیاج دارد.

اما در هر صورت مسلم است که مزایای بررسی پروسه های تاریخ امروز انکار شده نمی تواند. این مزایا در ساحه بینش مورخ قرار داشته و او حرکت زندگی جامعه معاصر را مستقیماً احساس می کند. اگر وی بر پایه مواضع طبقاتی و حزبی نیروهای مترقی اجتماعی موقفی را اتخاذ نموده باشد، می تواند به صفت یک سهم گیرنده در رویدادهای جاری پیوندهای با همی

عینی آنها را تثبیت، نیروهای محرک را بررسی و تمایل عمده در انکشاف اجتماعی را تشخیص نماید.

مساله پژوهش تاریخ ضرورت مهم روز دارای اهمیت خیلی زیاد می باشد. «بوریس پونوماریوف» در کنفرانس سرتاسری اتحادیه کل تاریخدانان که به سال ۱۹۶۲ دایر شده بود، گفت: «مساله ضرورت رزو در ساینس نه تنها یکی از موضوعات مورد پسند، بلکه یکی از سطوح بهبود آنها به شمار میرود و این مساله به خاطر نتایجیکه از پژوهش به دست می آید برای زمان ما پر اهمیت است.» (۸)

تنظیم دقیق تیوریک و میتودولوژیک در زمینه مسایل تاریخ که بر مبنای کدام مواد مشخص، به شمول مواد قدیم، صورت میگردد، تا جاییکه به تحکیم مبانی جهان بینی ماتریالیستی تعلق می یابد، بدون تردید به مثابه موضوع ضرورت روز محسوب می شود.

مورخ نباید رابطه ناگستنی میان گذشته و حاضر را نادیده بگیرد. مارکس درین باره نظر بسیار عمیقی را چنین ابراز داشته است: «چیزی که به نام تکامل تاریخ یاد می گردد، به طور عمومی با این حقیقت تعلق دارد که اشکال قبلی را بمثابه مراحل انکشاف خود می نگرد.» (۹) این به هیچوجه معنی تکامل گرایی بیهوده را در مورد پروسه تاریخ نمی رساند. این مساله پیشرفت قاطع جامعه است که طی آن امکانات فزاینده برای ارزیابی عینی گذشته از دید مواضع امروزی موجود است. اثبات نظریه ماتریالیستی تاریخ در مورد زمان باستان و یا در ارتباط به جامعه فیودالی - که طی مبارزه بر علیه تحریف کنندگان که به عناوین مختلف موجود هستند، صورت میگردد - مساله ضرورت روز به شمار می رود، زیرا به حملاتی که بر ضد موضع گیریهای کنونی مخالف با مارکسیسم به عمل می آید، نیرو می بخشد.

بنابراین پژوهش تاریخی ضرورت روز محدود به امور امروزی نیست تا صرف مسایل تاریخ اخیر را مورد بررسی قرار دهد. موضوعات مربوط به دورترین زمانه های گذشته می توان به مثابه مساله روز در برابر ما قرار گیرد، مانند اموری که با احیای مجدد تاریخ اصیل عده از ملت های افریقا، مخصوصاً آنهایی ارتباط داشته باشد که نژادپرستان و استعمارگران بنابر تحریف حقایق ایشان را به نام ملت های فاقد تاریخ خوانده و طبق ادعای آنها این ملت ها فقط در نتیجه استیلای اروپایی دارای فرهنگ گردیده و آنرا فرا گرفته است.

تاریخ نگاری شوروی که ورشکستگی کامل همچو نظریات را نشان داده اند، توجه فراوانی را طی سالهای اخیر به مطالعه و بررسی نقاط چرخش تاریخ بشریت آنچنانکه گذار انقلابی از یک سیستم اجتماعی - اقتصادی به سیستم دیگر آنرا نشان میدهد، مبذول داشته اند. همچو پژوهش تنها دارای اهمیت عمومی - میتودولوژیکی نیست. در نتیجه فروریختن سیستم استعماری امپریالیسم، عده زیادی از کشورهای آسیا و مخصوصاً افریقا استقلال سیاسی را بدست آورده اند. روابط ماقبل سرمایه داری در اکثر این کشورها حاکم بوده، درحالیکه بعضی از جمله آنها از میان ابتدایی ترین مرحله فرماسیون طبقاتی می گذرد، در رسیدگی به مساله راههای ممکن مبارزه برای پیشرفت اجتماعی که توسط مردمان کشورهای رو بانکشاف به عمل می آید، خیلی معقول است تا تجربه تاریخ و مقدم تر از همه تجربه های اعمار سوسیالیسم در اتحاد شوروی را مورد استفاده خویش قرار دهند.

میراث پرمایه گذشته ها را می توان و باید به مفاد اعمار کمونیسم فقط با این شرط معین بسیج و مورد استفاده قرار داده شود که این عمل توسط چنان دانشمندان تاریخ تنظیم گردد که با میتودولوژی مارکسیسم - لنینیسم مجهز

بوده و به اصول جانبداری کمونیستی وفاداری محکمی داشته یعنی قادر به آن باشند تا «درس های تاریخ» که واقعاً عینی بوده، از مواد دست داشته استنباط و استنتاج نمایند. اهمیت جهان بینی علم تاریخ که مقام آن از همه بالاتر قرار دارد، این شرط را برای پژوهش های تاریخی هم در امور دورترین گذشته های تاریخ مهم می پندارد.

امروز گاهگاهی عناصر اجتماعی در عرصه تاریخ نمایان می گردد که ظهور و یا فعالیت آنها را نمی توان مطلقاً به پروسه های جاری تاریخ نسبت داد. شناخت همچو پروسه ها ایجاب می کند تا توجه را به گذشته معطوف نمود. این حقیقت در موارد نیروی حیاتی بعضی اشکال ایدیالوژی و یا ظهور مجدد شعارهایی که می بایست در اثر شرایط تاریخی مربوط بزمان گذشته بوجود می آمد، با روشنی تمام دیده می شود. درین میان علاوه بر علل بنیادی اجتماعی - طبقاتی، همچنان نقش معینی به تفاوت ها در عقاید مذهبی ارتباط می گیرد. این همه حاکی از پیوندها و روابط نزدیک میان حاضر و گذشته می باشد و ادامه پروسه تاریخ را به اثبات می رساند و همچو بقایای گذشته های دور که در شناخت رویداد های امروزی و گاهی در امر پیش بینی انکشاف بعدی با ما کمک می کند، در میان میرم ترین مسایل روز قرار می دهد. «بی. موگیل نیتسکی» می نویسد: «در ماهیت امر، این گفته نادرست نخواهد بود که درجه تاثیر علم تاریخ، مقام و حیثیت آن در جامعه، تا حد زیادی تعلق به آن دارد که امور زمان ما چقدر در ساحه مسایل علم تاریخ جای می گیرد و چقدر از نگاه سودمندی مورد بررسی دقیق قرار گرفته است». وی می افزاید: «نباید خود مفهوم معاصر بودن را مبتذل و عامیانه ساخت. از دیر به این سو معلوم است که هر کس می تواند چیزی را در باره دورترین گذشته های تاریخ با کلمات و اصطلاحات کنونی بنویسد اما نمی تواند از

چنین عملی را در ارتباط به محتوی روزگار خود ما انجام دهد. آثار تاریخ را می توان به مفهوم اصیل کلمه امروزی ساخت اما در پهلوی آن که بر پایه میتود های پیشرفته پژوهش قرار داده می شود، اندیشه هایی را نیز در بر می گیرد که برای زمانه های خویش متریقی به حساب می آید و در عین زمان جهت اثبات انکشاف مزید مورد استفاده قرار می گرفت و در نتیجه انجام وظایفی را که جامعه با آن روبرو میشد، تحکیم می بخشید.» (۱۰)

مبارزات آیدیا لوژیکی در علم تاریخ اکثرا بر سر مواد امروزی دایر نبوده بلکه بر سر مسایل تفسیر گذشته های دور براه انداخته می شود، تصادفی نیست که علمای بورژوازی مخالف با مارکسیسم پیوسته تیوری فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی را مورد حمله خویش قرار میدهند و این سعی متوجه آن است تا ثابت کنند که تقسیم بندی تاریخ بر طبق مقیاس فرماسیون اجتماعی در مورد زمانه های ماقبل سرمایه داری قابل تطبیق نمی باشد، آنها قصد دارند تا عناصر سازنده و اساسی را از بنای کامل و واحد تیوری مارکسیستی به امیدیکه آنرا ناتوان سازند، بیرون بکشند. اما شناخت ماتریالیستی تاریخ جهان بینی جامعیت دارد که نمی توان آنرا بنابر خواهش عندی به کدام چارچوب منطقوی و یا زمانی محدود ساخت. ارزیابی مارکسیستی در مورد سیر و الگوهای باستانی تا امروز را در بر می گیرد، بنیافته است. تاریخ باید بدون استثناء در تحلیل همه دوره های تاریخی و همه مراحل انکشاف جامعه یکسان موثر و دارای ارزش و اعتبار باشد.

«بوریس پونوماریوف» می نویسد: «تاریخ علم شوروی و منافع دولتی ما مقتضی است تا در کشور ما راجع به همه مهمترین مسایل تاریخ جهان مطالعاتی صورت گرفته و نقاط نظری را در مورد همین مسایل تدوین نمود که بر پایه علمی استوار باشد... برای ما بهترین موقع است تا این وظیفه را در

برابر خویش قرار دهیم که در همه ساحات دانش تاریخ چنان دانشمندان بلندپایه را داشته باشیم که در علم جهانی مقام شامخی را احراز و نظریات شان برای همه کارشناسان این رشته مدار حکم و استناد خواهد بود.» (۱۱)

* * *

بدین ترتیب وظایفی که امروز در برابر علم تاریخ و بنابر آن در برابر مورخان قرار میگیرد، پیوسته پیچیده تر می گردد. تاریخ از آنجمله علوم اجتماعی است که لاجرم در جبهه مقدم مبارزات ایدئالوژیکی قرار دارد. این مبارزات تنها بر سر مساله یک تفسیر مشخص رویداد های تاریخی که با زمان ما ارتباط دارد، نمی چرخد بلکه شناخت میکانیسم پیچیده انکشاف اجتماعی، شناخت و یا عدم شناخت ماهیت عینی پروسه های اجتماعی مربوط بزمان ما و هم مربوط به دورترین زمانه های گذشته را نیز در بر میگیرد. بهر حال وظیفه آیدئالوژیکی علم گذشته بشریت تنها به چنین امور محدود نیست. نبشته ها درباره تاریخ، مردم را با این حقیقت آشنا می سازد که جامعه امروزی چگونه بوجود آمده است، این امر دانشمندان تاریخ مکلفیت میدهند تا آنها در تدریس و سایر فعالیت های آموزشی سهم گرفته، اندیشه های پیشرو را گسترش داده و بر پایه دلایل قانع کننده مآخوذ از همه تجربه های پرمایه تاریخی مشخص و گونه گونه که در دسترس ما موجود است، نتایجی را استنباط نمایند. علم تاریخ مارکسیستی - لنینیستی با جهان بینی و میتود پیشرفته مجهز بوده و این امر زمینه را برای بسیج و ترویج گسترده بهترین سنن انقلابی، میهن پرستی و انترناسیونالیستی مساعد می سازد.

کارشناسی مورخ مربوط به یکی از دوره های خاص، نباید و نمی توان مانعی را از سهمگیری او در کار فعالانه آیدئالوژیک بوجود بیاورد. مثالهای زیادی از پروسه ها و پدیده ها که در کنار مبارزات ایدئالوژیکی امروز به

نظر خواهد رسید، به موضوعات مورد اختلاف بین تاریخ نگاری مارکسیستی و غیر مارکسیستی مبدل می گردد، این جریان از روی کوشش های متعددی به خوبی دیده می شود که می خواهد مواد و معلومات تاریخی را مربوط به گذشته های دور بر مبنای روحیه ناسیونالیستی تحریف نماید و این تلاش ها بر حسب ادعا در نظر دارد تقدم و یا حتی تفوق کدام ملت خاصی را به «اثبات برساند». باید گفت که حتی میان رشته های فرعی تاریخ آنگونه ساحه مشخصی وجود ندارد که بتواند در مورد این مسایل بکلی بی طرف بمانند.

در سالهای اخیر مورخان بیشتر به این علاقمند شده اند تا کارشناسی اختصاصی را در رشته های بسیار محدودی بوجود بیاورند. چنان شعباتی در علم تاریخ به میان آمده که نه تنها قابلیت «خودمختاری» بلکه حتی یکنوع استقلال را از خود نشان داده است.

کنگره ها و کنفرانس های بین المللی بر این تعامل عادت کرده اند که کارشناسان را در شعبات معین و گاهی در شعبات بسیار محدود تاریخ مصروف می سازند. البته تا جاییکه همچو عمل انکشاف عینی دانش را انعکاس میدهد، درین تعامل چیز غیز طبیعی وجود ندارد. در عین زمان بعض خصوصیات منفی در تقسیم بندی شعبات پژوهشگران تاریخ دیده شده می تواند. بویژه آن تمایل فزاینده میان بعض دانشمندان غربی را باید ملاحظه کرد که قصد دارد علم تاریخ را نه تنها بر مبنای شعبات محدود رشته یی «تجزیه نماید». این گونه تلاش از روی جریانات کنگره بین المللی پیرامون تاریخ اقتصاد به خوبی دیده شده می تواند، زیرا مواد فیصله کنگره قصد تاریخ نگاران بورژازی را کاملاً روشن می سازد که می خواهند تاریخ اقتصاد را به گونه یی «اختصاصی» ساخته که آنرا از رابطه مسایل حاد مربوط به جانشینی بعض فرماسیون های اجتماعی-اقتصادی با فرماسیون های دیگر، و

از رابطه با تاریخ مخاصمات اجتماعی و سایر عوامل اساسی که بدون در نظر داشت آنها تاریخ واقعی اقتصاد موجود شده نمی تواند، «آزاد» سازند. انکشاف عینی علم تاریخ با پروسه های کلی و جمعی نیز ارتباط میگیرد، هر قدر که پیچیدگی بیشتر در موضوعات پژوهش مشخص موجود باشد، به همان اندازه همکاری دایمی را میان رشته های مختلف ایجاب می نماید. مساعی مشترک شان که جنبه های مختلف موضوع مورد مطالعه را تحت بررسی های روشن سازد. بسا کوشش های موفقانه در علم تاریخ شوروی به عمل آمده که طی آن مواد معلوماتی رشته های مختلف تاریخی مانند تاریخ، باستان شناسی، اتنوگرافی و شرق شناسی به صورت ترکیبی با هم یکجا مخلوط گردیده تا وظیفه نتیجه گیری از مواد پرمایه موجود حتی الامکان بزودی و به طور کامل انجام گردد.

دیالکتیک انشعابیت و تمامیت در ساحه شناخت گذشته همچنان بعض خواسته های بیشتری را در برابر خود تاریخ شناسان قرار میدهد. با همه اهمیت و ضرورت شعبات اختصاصی، مورخ مارکسیست نمی تواند خود را در ساحه تخصصی خویش و مزایای حرفوی محدود محصور سازد.

در برابر سوال رابطه بین تاریخ و زمان ما این پاسخ یگانه را می توان ارائه نمود: علم تاریخ مارکسیستی که پیوسته مواضع بین المللی خویش را تحکیم بیشتر می بخشد جز از همراهی با زمان و قرار گرفتن در سطح اجراء وظایف مبرم روز، کار دیگری را انجام نمی دهد. تعیین همچو وظایف نخست از همه توسط اهمیت تاریخی پروسه بزرگ تاسیس و برقراری فرماسیون اجتماعی- اقتصادی کمونیسم که دوره نوین و عظیمی را در انکشاف پیشرونده بشریت مژده میدهد، صورت میگیرد.

ماخذ

1. V.I. Lenin, Collected Works, Moscow, Vol. 8, p. 104.
2. Ibidem.
3. Ibid, Vol. 26, p. 455.
4. Ibid, Vol, 30, p. 116.
5. Ibid. Vol 6, p.p. 520-521.
6. Ibid. Vol 22, p. 347.
7. V.V; Ivanov, Lenin on some questions of Relations Between History and our times, Tomsk, 1970 pp. p. 15 (in russain)
8. B. N. Ponomaryov, Selected Speeches and Articles Moscow, 1977 pp. 184-185 (in Russian).
9. Karl Marx, A contribution to the Critique of Political Economy, Moscow, 1980, p. 211.
10. B. G. Mogilntsky, Objectivity and Party Spirit in historical Science Methodological and Historiographical problems of Historical Science, Book2, Tomsk, 1964, p. 8 (in Russian).
11. B. N. Ponomaryov, op. cit, p. 185.